

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|-----|----------------------|---------------------------------------|
| ۷ | م.ع. همایون کاتوزیان | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ | الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ | چمشید بهنام | تقی زاده و مسئلهٔ تجدّد |
| ۹۱ | حسین بهمنیار | روزنامه کلاه و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ | ان.کد.اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ | م.ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ | مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۴۵ | سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدّد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----|-----------------|--|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۸۱ | تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ۱۸۵ | ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ | نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |

۲۱۱

کتاب ها و نشریه های رسیده

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

بهار و تابستان ۱۳۸۲

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

پیشگفتار

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند
وان پیرلاشه را که سپردند زیر خاک
زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل
گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

سید حسن تقی زاده از سرشناس ترین و کم شناخته ترین چهره های ممتاز ایران قرن بیستم است: مبارز انقلابی، مبلغ و سازمان دهنده و ژورنالیست سیاسی، پارلمانتاریست و نماینده محبوب مجلس، مشروطه خواه و دموکرات و ضد امپریالیست، مخالف پادشاهی رضاخان پهلوی، استاندار و وزیر رضاشاه، مغضوب و مطرود رضاشاه، استاد دانشگاه لندن، سفیر ایران در انگلیس و رئیس مجلس

سنا، موافق با مشروطه سلطنتی ولی مخالف با تمرکز قدرت سیاسی، میهن پرست اما مخالف با ناسیونالیسم افراطی، هواخواه تجدید و اصلاح ولی منتقد تجدید کاذب و شبه مدرنیسم، و، بالاخره، زبان دان و دانشمند و پژوهنده طراز اول در تاریخ و ادبیات. از همین شرح موجز و مختصر دو نکته اصلی در باره کار و زندگی تقی زاده روشن می شود: یکی شگفت انگیز بودن هوش و لیاقت و هنرمندی اوست در چند زمینه مهم، که معمولاً در مجموعه ای از آدم های درخشان جمع می شود، نه یک نفر؛ دیگری شگفت انگیز نبودن شک و شبهه ای است که از دوره های میانه زندگی تا آخر عمر و حتی سال ها پس از مرگش درباره او وجود داشت، آن هم در جامعه ای که شک و تردید و سوء ظن به ویژه در باره هرکس که نام و نشانی دارد امری طبیعی و گریزناپذیر است.

تقی زاده جوان و انقلابی، برجسته ترین و مهم ترین روشنفکر مجلس اول و سخنگوی حزب دموکرات در آن مجلس بود. و اگرچه از سران تندرو و ایدئالیست انقلاب مشروطه بود ولی عقل و درایت و متانتش او را از همه روشنفکران انقلابی آن زمان برتر می کرد. با این وصف، خود او بعدها از تندروی های آن دوران خشنود نبود. و در دوران پیری حتی بر این سر شده بود که پافشاری او در سال ۱۹۰۹ بر خلع محمده علی شاه، درست وقتی که خواستار صلح سازش و آشتی بود، کار نادرستی بوده است.

این تقی زاده دوره اش در سی و سه سالگی، در سال ۱۹۱۱، به سر رسید. سال پیش از این به دلیل اتهام مشارکت در قتل مجتهد بزرگ و بزرگ حزب اعتدالی، سید عبدالله بهبهانی، ناچار ایران را ترک گفته بود. اما، وقتی روسیه با ایران بر سر تصمیمات مورگان شوستر، رایزن کل امور مالی، برخورد کرد و کار به افراط کشید، تقی زاده با تلگراف های پیاپی از خارج به سران دولت و ملت و مجلس عجز و التماس کرد که دست از واکنش های صرفاً احساسی و عاطفی بدارند؛ عجز و التماسی که تندروان مجلس و سران ملت نادیده گرفتند و در نتیجه سبب شکست خود، پذیرفته شدن اولتیماتوم روسیه، عزل شوستر و تعطیل مجلس شدند. تقی زاده در نیویورک بود که جنگ جهانی اول در گرفت و سفارت آلمان در آمریکا به او پیشنهاد کرد که به برلن برود و با پشتیبانی مالی آن کشور یک جنبش میهنی و ضد امپریالیستی را سازمان دهد. این پیشنهاد را پذیرفت و با همکاری روشنفکرانی چون میزرا محمدخان قزوینی و جمال زاده جوان «کمیته ملیون» برلن را تشکیل داد (موضوع مقالات ایچرنسکا و بهنام در این ویژه نامه). کار اصلی این کمیته سازمان دادن و هماهنگ کردن نیروهای ضد روس و

انگلیس و نشر آراء و ارزش های میهن دوستانه و آزادی خواهانه، و بحث و گفت و گو در باره مسائل اساسی ایران و لزوم تجدید و تجدد و ویژگی های آن بود که در نشریه معروف *سماه* طرح می شد (مقالات بهنام و بهمنیار). با پایان جنگ، تقی زاده و جمال زاده با دست تنها و کیسه تهی دوره دوم *سماه* را آغاز کردند ولی بالاخره تهی دستی و تنهائی امکان ادامه انتشار آن را نداد.

تقی زاده مآلاً به ایران بازگشت و در مجلس پنجم نماینده شد. در همین دوره، در آبان ۱۳۰۴ بود که با پیشنهاد انتخاب رضاخان پهلوی به پادشاهی مخالفت کرد. او هم مثل مصدق (این هردو در آن اواخر جزء مشاوران خصوصی رضاخان بودند) گفت که با رضاخان و اصلاحات او موافق است ولی نگران که تغییر سلطنت حکومت مشروطه را متزلزل کند. البته با هرج و مرجی که انقلاب مشروطه پدید آورده و در پایان جنگ جهانی اول کشور را به آستانه فروپاشی رسانده بود، تقی زاده و بسیاری از روشنفکران دیگر نتیجه گرفته بودند که ایران نیازمند حکومتی نیرومند و متمرکز است. در واقع، این موضوع یکی از مباحث محوری دوره دوم *سماه* بود. بنابراین، تقی زاده از نظر ذهنی آمادگی داشت که با نظام جدید همکاری کند، و اگرچه پیشنهاد وزارت خارجه در کابینه مستوفی الممالک را نپذیرفت، بزودی وارد دولت شد و در سال ۱۳۰۹ به وزارت مالیه رسید. در همین مقام بود که در اواخر سال ۱۳۱۱ قرارداد نفت ۱۹۳۳ را که به دوره امتیاز دارسی شصت سال افزود - برخلاف میل و اراده خود امضاء کرد. عقد اجباری این قرارداد روابط رضاشاه و تقی زاده را که مدتی پیش از آن به سردی گرائیده بود سرد تر کرد. در نتیجه وقتی که مخبرالسلطنه از ریاست وزرا برکنار شد و فروغی جای او را گرفت جایی برای تقی زاده در هیئت دولت نماند، و به وزارت مختاری در پاریس فرستاده شد. با این همه، شاه همچنان نسبت به وفاداری و تعهد او ظنین بود و همین سبب شد که تقی زاده معزول و مطرود شود و سرانجام در بهمن ماه ۱۳۱۴ - به تدریس در دانشگاه لندن پردازد (مقاله لمتون). تقریباً بلافاصله پس از شهریور ۱۳۲۰ و استعضای رضاشاه، تقی زاده وزیرمختار و پس از گسترش روابط ایران و انگلیس - سفیرکبیر ایران در لندن شد و تا سال ۱۳۲۶ در این مقام ماند. هنگامی که به ایران بازگشت و نماینده مجلس پانزدهم شد در خانه یکی از ارادتمندانش سکونت گزید چون توانائی پرداخت کرایه خانه مناسبی را نداشت. در سال ۱۳۲۸ به عضویت و ریاست نخستین مجلس سنا انتخاب شد و بیست سال بعد در نود و یک سالگی در گذشت. امضای قرارداد ۱۹۳۳ بعدها منشاء اتهام «جاسوسی انگلیس» به تقی زاده شد

و مآلاً به ایرادات دیگری انجامید. از جمله این که چرا او و دهخدا و چند تن دیگر پس از کودتای محمدعلی شاه که در پی آن تنی چند از مشروطه خواهان را به قتل رساند، برای حفظ جانشان به سفارت انگلیس پناه بردند. در مورد امضای قرارداد ۱۹۳۳، تقی زاده در مجلس پانزدهم و چند فرصت دیگر توضیح داد که او با تمدید دوره امتیاز نفت مخالف بود ولی چاره ای جز امضای قرارداد نداشت چون اگر او امضاء نمی کرد دیگری می کرد ولی جان او به خطر می افتاد. نه تقی زاده و نه رضاشاه عامل هیچ قدرت خارجی نبودند. آنان قربانی نظام استبدادی شدند که تصمیم و اراده یک تن را به سرنوشت جامعه غالب می کند. تقی زاده از ملکی شدن صنعت نفت و دولت مصدق پشتیبانی کرد و گرچه بعداً به این نظر رسید که مصدق به راه افراط می رود، ولی با او علناً مخالفت نکرد و وقتی خبر درگذشتش را شنید نوشت که: «به قدری متأثر و اندوهگین هستم که به بیانش قادر نمی باشم».

تقی زاده را منادی غرب زدگی هم دانسته اند چون زمانی در *کامه* نوشته بود که ایران باید از هرجهت «فرنگی مآب» شود، با این که بازهم در چند فرصت توضیح داده بود که غرض او در وهله نخست آموزش و پرورش و تحقیق و پژوهش علمی، و شیوه های مدرن اداره کشور و رفتار اجتماعی بود، نه غرب زدگی و شبه مدرنیسم. در نامه های بلندی که در دوره سفارتش در لندن به سران دولت می نوشت بیش از هر چیز بر خطرات استبداد و هرج و مرج (که دو روی یک سکه اند)، ثنوری توطئه، ناسیونالیسم افراطی و سرکوب اقوام و زبان های غیرفارس، و تجدد خواهی کاذب و سطحی تأکید داشت.

گذشته از این، وسعت و عمق دانش تقی زاده چنان بود که غلامحسین صدیقی او را دانشمندترین ایرانی پس از قرن سیزدهم میلادی می دانست (نوشته های باستانی پاریزی، محقق و لمتون). انا حتی بیش از آن، تاریخ او را به عنوان اندیشمند و مبارز سیاسی و سیاستمداری خواهد شناخت که در درک مسائل اساسی ایران و شیوه های مدرن برخورد با آن چنان پیش رفت که جامعه از راست و چپ و متجدد و سنتی از درک او بازماند.

ه. ک.

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|----------------------|-----|---------------------------------------|
| ۳ | | |
| م.ع. همایون کاتوزیان | ۷ | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| الزا ایچرنسکا | ۴۹ | تقی زاده در آلمان قیصری |
| چمشید بهنام | ۷۷ | تقی زاده و مسئله تجدد |
| حسین بهمیار | ۹۱ | روزنامه کاوه و امکان تجدید حیات ایران |
| ان.ک. اس. لمتون | ۱۰۹ | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| م.ا. باستانی پاریزی | ۱۱۳ | آتش در زیر پنجره |
| مهدی محقق | ۱۴۱ | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----------------|-----|--|
| سیدحسن تقی زاده | ۱۴۵ | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
| | | نقد و بررسی کتاب: |
| تورج اتابکی | ۱۸۱ | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ولی پرخاش احمدی | ۱۸۵ | رمان تاریخی در ایران (محمّد غلام، کامران سپهر) |
| نسرین رحیمی | ۲۰۳ | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| | ۲۱۱ | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

سید حسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر

درخبراست که وقتی در مجلس چهارم مشروطه میرزا حسن خان مستوفی الممالک رئیس الوزرا شد و برنامه-یا به اصطلاح آن زمان "پروگرام"- خود را در مجلس اعلام کرد، سید حسن مدرّس گفت: «البته ما همه به "آقا" ارادت داریم و به دولتی که ایشان در رأس آن باشد خوش آمد می گوئیم. "پروگرام" دولت هم ایرادی ندارد، جز این که در موضوع روابط خارجی که فرمودند برنامه دولت حفظ روابط حسنه با کشورهای همسایه است درست روشن نیست که منظور از این حسن کدام حسن است. چون "آقا" که خودش حسن است، آقای وثوق الدوله هم حسن است، بنده هم حسنم. درست نفهمیدم که منظور از این حسن کدام حسن است» (طبق سنت همه به مستوفی "آقا" می گفتند. «کشورهای همسایه» هم کنایه از روس و انگلیس بود). تقی زاده هم حسن بود. اما این حکایت به خاطر آمد چون وقتی که از زندگی تقی زاده صحبت می شود این سؤال پیش می آید که «این تقی زاده کدام تقی زاده است؟»

* درباره جمال زاده و جمال زاده شناسی (تهران، شهاب ناخب، ۱۳۸۲) و طنز و طنزینه هدایت (استکهلم، نشر آرش، ۲۰۰۳) آثار اخیر دکتر کاتوزیان اند.

در این نوشته که شرح و تحلیلی از زندگی سیاسی تقی زاده است با سه تقی زاده آشنا می شویم. تقی زاده اول کار خود را از عنفوان جوانی آغاز می کند و در حدود سال ۱۹۱۱ میلادی، در سی و سه چهار سالگی به پایان می برد. تقی زاده دوم از همین حدود کار خود را شروع می کند و در سال ۱۹۳۴ در حدود پنجاه و شش هفت سالگی به انتها می رساند. تقی زاده سوم از همین حدود دوره آخر زندگی خود را می آغازد و در سال ۱۹۷۰ در حدود نود و دوسالگی این جهان را بدرود می گوید.

تقی زاده اول

تقی زاده در اوایل جوانی در تبریز دروس قدیم را خوانده بود و علاوه بر تسلط به زبان عربی و ادبیات قدیم آموزش فرانسه و انگلیسی را شروع کرده بود و فارسی را در حد بهترین شیوه نگارش آن زمان می نوشت. و در همان زمان ها بود که دچار تحول شد و خیال رفتن به نجف برای رسیدن به درجه اجتهاد را - که در آن زمان برای فارغ التحصیل درخشانی مانند او امری طبیعی بود - رها کرد. به تجدد و مشروطه خواهی روی آورد و برای آشنایی بیشتر با نهضت های جدید به قفقاز و ترکیه سفرهایی کرد، و در بیروت به خواندن فرانسه و انگلیسی ادامه داد.

در گپرودار مشروطه خواهی هنوز بیش از سی سال قمری نداشت که به نمایندگی تبریز در مجلس اول انتخاب شد و هنوز از گرد راه نرسیده بود که در تهران اعتبار زیادی به هم زد. هم در مجلس و هم در خارج از آن یکی از سران انقلاب به شمار می رفت و در میان مردم عزت و احترام زیادی داشت. جمال زاده می گفت هر شب گروهی از مریدانش به مسجد سید نصرالدین (یا سید ناصرالدین) می آمدند و پشت سرش نماز می خواندند. دوره ای بود که کسی با اعتبار سیاسی او - چه رسد که سید عمّامه به سری هم باشد - در سلسله قدتیین و نظرکردگان به حساب می رفت و بی شک می توانست در فرصت کوتاهی مال بزرگی گیرد کند. جمال زاده می گفت که یک شب پس از نماز تاجر پیش آمد و پس از عرض ارادت بسیار قالیچه نفیسی به تقی زاده تقدیم کرد. او تشکر کرد و گفت که هدیه نمی پذیرد. چون اصرار زیاد اثری نداشت بالاخره آن تاجر گفت که بهای قالیچه بیست تومان است و من خواهش می کنم شما آن را بخرید. تقی زاده پذیرفت و به تاجر گفت که شب بعد پول قالیچه را به او خواهد داد. فردا شب پس از نماز تقی زاده به تاجر گفت من امروز در بازار قالیچه را قیمت کردم

معلوم شد شصت تومان است، و من شصت تومان ندارم که برای آن بپردازم. و هر قدر تاجر عجز و التماس کرد که بیست تومان بدهد نپذیرفت.

تقی زاده از سران برجسته حزب دموکرات بود که در آن زمان به آن فرقه دموکرات می گفتند. در مجلس نیز جزو رهبران طراز اول نمایندگان و هواخواهان آن حزب و جرگه گسترده تر مشروطه خواهان رادیکال به شمار می رفت. اینها با مشروطه خواهان معتدل و محافظه کار - از سید عبدالله بهبهانی گرفته تا ناصرالملک و مستوفی الممالک و مخبرالسلطنه - اختلاف داشتند، ولی تا وقتی که هنوز کل مشروطه خواهان با محمدعلی شاه، دست کم مستقیماً، به خشونت نکشید.

مورد غیرمستقیم برخورد خشونت آمیز، بلکه قهرآمیز تندروان با گُندروان در زمان صدارت میرزاعلی اصغرخان امین السلطان، اتابک، پیش آمد، و بالاخره به قتل اتابک انجامید. اتابک پس از امیرکبیر و مشیرالدوله سپهسالار - آخرین صدر اعظم برجسته ناصرالدین شاه بود، مردی بسیار باهوش و لایق، و مانند بسیاری از دیوانیان آن زمان پاک و درستکار نبود، به ویژه آن که در آن دوران فساد دولتی مفهوم و معنای پس از مشروطه را نداشت.^۱ به این گونه دلایل آزادیخواهان از او نفرت داشتند، اگرچه او در هنگام اوج گرفتن نهضت مشروطه اصلاً در ایران نبود. محمد علی شاه شاید در مشورت با سفرای روس و انگلیس - از او دعوت کرد که به ایران بازگردد و رئیس دولت شود. او نیز که سیاست پیشه‌ای بسیار قابل و با کفایت بود در این بار آخری که رئیس دولت شد کوشید با کمک مشروطه خواهان معتدل، بویژه سید عبدالله بهبهانی، نوعی همزیستی و سازگاری بین مشروطه خواهان و دولتی ها بوجود آورد.

اما این را نه دموکرات ها و تندروان می خواستند نه دولتی ها و شاه، چون هر یک از این دو گروه می خواست دیگری را به کلی براندازد نه اینکه به نوعی سازش و مصالحه و توافق برسد. و به همین دلیل هم هردو خواستار از میان بردن اتابک بودند. چنانکه در شبی که او در صحن مجلس ترور شد هم آدمکشان شاه (به سرکردگی موثر السلطنه) در آنجا بودند هم عباس آقا، صراف جوان تبریزی که به او تیراندازی کرد. به همین دلایل از آن زمان به بعد در باره هویت واقعی کشنده یا کشندگان امین السلطان بحث و اختلاف بوده است. برآورد تمام شواهد و همه آرای که در این باره ابراز شده می رساند که تیر عباس آقا اتابک را به قتل رساند. اما شکی نیست که شاه نیز در فکر بود که او را به تیر غیب گرفتار کند.^۲ کارتی که در جیب عباس آقا پیدا شد او را عضو «کمیته غیبی» معرفی می کرد.

در این که چنین کمیته ای به صورت یک سازمان منظم و منسجم وجود داشته تردید است. اما بی شک یک دسته تروریست در تهران فعالیت داشتند، چنانکه پس از کشتن اتابک نیز با پرتاب بمب به کالسکه شاه خواستند او را ترور کنند. چه کمیته منظمی در کار بود چه نبود، حیدرخان عمواغلی از سران این گروه بود، و حتی شهود عینی گفته اند که پس از تیراندازی عباس آقا خاک به هوا می کرده که به فرار او کمک کند. حیدرخان بعداً به اتهام پرتاب بمب به کالسکه شاه دستگیر شد، ولی بر اثر فشار دموکرات های مجلس او را بدون رسیدگی رها کردند. چنانکه خواهیم دید این رویه عیناً در واقعه ترور بهبهانی تکرار شد.

باور عمومی بر این بود که تقی زاده از رهبران آن گروه است و اگر هم به ترور اتابک رأی نداده پیشاپیش از آن خبر داشته است. پنجاه و چند سال بعد که این موضوع در تحقیقات تاریخی صریحاً مطرح شد تقی زاده آن را با قاطعیت انکار کرد، اگرچه از «حیدرخان قفقازی» نام برد. این را باید باور کرد ولی دو نکته قابل مشاهده است. یکی اینکه این اظهار دیگر تقی زاده که او حتی از قتل اتابک متأثر شده باور کردنی نیست. دوم - و مهم تر - اینکه صرف این شایعه که تقی زاده پیشاپیش از ترور اتابک خبر داشته می رساند که در آن زمان از سران تندروان طراز اول به شمار می رفته است.

این تازه دوران خوش همبستگی بود. اما به محض فتح تهران و پیروزی نهایی انقلاب و خلع شاه و تشکیل مجلس دوم زد و خورد بین دو جناح (و در میان خودشان) امری عادی و دائمی شد. زیرا اکنون که آخرین سنگر استبداد را گرفته بودند - طبق سنت ریشه دار و گهن ایرانی - وقت آشوب و هرج و مرج و زد و خورد شخصیت ها و نیروهای سیاسی با هم بود، و رواج آنچه نگارنده «سیاست حذفی» نامیده ام، یعنی آن ویژگی باستانی تاریخ ایران که به محض ضعف و - بویژه - سقوط دولت، رهبران و نیروهائی که بر ضد آن متحد شده بودند برای حذف یکدیگر به جان هم می افتند.

هنوز مزه جشن و سرور شکست محمدعلی شاه زیر زبان انقلابی ها بود که سید عبدالله بهبهانی را ترور کردند. بهبهانی بزرگ اعتدالی ها بود و آخوند بسیار با نفوذ، شجاع، مقتدر، و با لیاقت و درایت در کار سیاسی (پول هم می گرفت، ولی در فرهنگ آن زمان آنهایی که نمی گرفتند در حکم امامزاده بودند، مانند سید محمد طباطبایی، اگرچه پسر بزرگش سید محمد صادق در این زمینه بی هنر نبود). درست به دلیل عرضه و قدرت و نفوذ و شتم نیرومند سیاسی که بهبهانی داشت دموکرات ها او را سنگ بزرگی در راه خود می دانستند.

یک شب چهار یا پنج تن از تیپ همان «کمیتة غیبی» به خانهٔ بهبهانی رفتند و او را گلوله باران کردند. باز هم حیدر عمواوغلی متهم شد و دستگیرش هم کردند ولی نفوذ دموکرات ها سبب شد که بار دیگر او را بدون رسیدگی رها کنند. یک متهم دیگر جوان بیست و چند ساله ای بود به نام میرزا علی محمدخان تربیت (از سران مجاهدین گیلان) که با تقی زاده نسبت دوری داشت. اگرچه سخت مرید و سر سپردهٔ او بود و به غلط می پنداشتند که خواهرزادهٔ اوست (یعنی خیال می کردند که پسر میرزا رضاخان تربیت است). یک روز آن جوان را، ظاهراً به اتهام قتل بهبهانی در خیابان ترور کردند. خیلی ها باور داشتند که تقی زاده در ترور بهبهانی دخیل بوده، بلکه حتی محرک اصلی آن بوده است. تا آنجا که وقتی تابوت بهبهانی را می بردند جمعیت شعار می داد:

فقیهی که اسلام را بود پشت تقی زاده گفت و شقی زاده کشت^۱

این سال ۱۹۱۰ میلادی بود. تقی زاده ناگزیر از ترک ایران شد. ظاهراً رفت که پس از مدت کوتاهی بازگردد، ولی در واقع ۱۴ سال بعد به ایران برگشت. در مورد قتل بهبهانی هم تقی زاده همیشه هرگونه مباشرتی را به شدت انکار کرد و باید پذیرفت. ولی بازهم اظهار تقی زادهٔ سوم که تقی زادهٔ اول از شنیدن خبر قتل بهبهانی (مگر از بیم تهمت خوردن خودش) متأثر شده بوده با واقعیات آن دوران نمی خواند. تقی زادهٔ سوم در خاطراتش از بهبهانی سخت تجلیل کرده و بویژه بر مهم ترین صفاتش - شجاعت و عقل سیاسی - انگشت گذاشته است.^۲ و در وراء این نظر، پشیمانی نسبت به نظر تقی زادهٔ اول را می توان حس کرد. در خاطراتش در بارهٔ اتابک و بهبهانی می نویسد که اتابک به تهران آمد و کابینه تشکیل داد:

من خیلی تند بودم، به حد افراط. با او مخالفت کردم. او هم هزار تا عمال داشت. پولدار بود. . . از یک طرف هم با سید عبدالله بهبهانی که ستون کار بود نزدیکی پیدا کرد. . . سید عبدالله مرد رشیدی بود. مجلس هم تابع او بود. به تدریج اتابک مجلس را زیر نفوذ خود گرفت. . . مستشارالدوله خیلی وسایل برانگیخت که امین السلطان مرا ببیند. من هیچوقت قبول نکردم. چون که مخالف بودم. هروقت در مجلس مذاکره می کرد بر ضدش نطق می کردم.

و در ادامه می گوید که پس از فتح تهران «نزاع دائمی بین دموکرات ها. . . و اعتدالیون. . . بوجود آمد. دموکرات ها آتشین بودند. آنها را عاجز می کردند.» «این کشمکش همچنان ادامه داشت که از علمای نجف حکم آوردند» به این مضمون که رویه تقی زاده «خلاف سیاست اسلام» است و نباید در مجلس باشد. به این ترتیب شایعه ای که طبق آن علما تقی زاده را «مفسد فی الارض» اعلام کردند بی اساس است. طبق روایت تقی زاده، بهبهانی- اگرچه بزرگ اعتدالی ها بود، و شاید به همان دلیل- در مجلسی که با تقی زاده ترتیب داد پیشنهاد کرد که تقی زاده نسبت به حکم علمای نجف تواضع کند و سپس به دیدارشان برود، و اضافه کرد که «ما هم ترتیب می دهیم خیلی با احترام شما را پذیرند. . . و خیلی با احترام برمی گردید.» تقی زاده می گوید:

من هم خیلی تند بودم. گفتم آقا شما چه عقیده دارید؟ شما عقیده دارید رویه من بر خلاف اسلام است؟ گفت نخیر. گفتم پس بردار تلگراف کن. . . من التماس نمی کنم.

ولی در دنبال این مطلب می گوید که از راه های دیگر کار داشت درست می شد که «در این بین قتل سید عبدالله اتفاق افتاد و همه چیز خراب شد.» با این همه باید گفت که در همین تند و تیزی تقی زاده متانتی بود که در سایر روشنفکران و رهبران تندرو مشروطه- آن هم کسانی به جوانی او- بسیار به ندرت می توان دید. بسیاری از نویسندگان روزنامه های مساوات و صوراسرافیل به محمدعلی شاه- در حالی که شاه و رئیس مملکت بود- فحش ناموسی می دادند، تندروهای دیگر اتابک و بهبهانی را کشتند و به ترور شاه اقدام کردند. در حالی که مخبرالسلطنه که مشروطه خواه معتدلی بود در کتاب خاطراتش، اگرچه تقی زاده را از جرگه تندروان می داند، ولی در دو سه جا انصاف می دهد که برای فروکشاندن جوّ تقابل و تخاصم کوشش و همکاری می کرد.^{۱۰}

شاه- که تقی زاده را از زمان حکومت خود در آذربایجان می شناخت- نسبت به شخص او، مانند سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین و جهانگیرخان شیرازی، کینه عمیقی داشت و شاید اگر پس از کودتا بر ضد مجلس او را به چنگ می آورد به سرنوشت همان ها دچارش می کرد. انا بر اثر مساعدت بدون اجازه سروان استوکز (Claude B. Stokes) - وابسته نظامی انگلیس و تنها دیپلماتی که در این گیر و دار در مقر سفارت در تهران حاضر بود- تقی زاده و دهخدا و چند تن دیگر در سفارت انگلیس پناه یافتند تا به آنان امان داده شد که ایران را

ترک کنند و بعدها فحش خوردند که چرا چنین کرده بودند. ظاهراً باید طبق سنت باستانی شهادت و شهیدپروری داوطلبانه تسلیم می‌شدند تا سرشان را ببرند.^{۱۱} در سال ۱۹۰۸ تقی زاده به انگلیس رفت و در آنجا به کمک ادوارد براون در جلساتی در داخل و خارج مجلس عوام انگلیس برای مقاومت در برابر استبداد صغیر تقاضای کمک کرد. در تبریز که مقاومت بالا گرفت تقی زاده به آنجا رفت و پس از فتح تهران در کمیته مذاکره با محمدعلی شاه برای تعیین شرایط خلع و تبعید او از ایران (در سال ۱۹۰۹) نقش مهمی داشت. پیش از سقوط تهران محمدعلی شاه سخت عقب نشینی کرده بود و از مشروطه خواهان دعوت می‌کرد که مجلس را باز کنند. اما کار کینه و نفرت چنان بالا گرفته بود که همانند دوران انقلاب ۱۳۵۷- می‌گفتند که «این برود، هرچه می‌خواهد بشود.» تقی زاده هم از این جمله بود. او در خزان عمر به ایرج افشار گفته بود (و افشار بعدها به من گفت): من تمام عمر چوب مخالفت خود را با سازش و مصالحه با محمدعلی شاه خوردم. پاهایم را در یک کفش کردم و گفتم به هیچ وجه نباید با او مصالحه کرد. این داوری تقی زاده سوم بود.

تقی زاده دوم

با تقی زاده دوم تقریباً بلافاصله پس از تبعید محترمانه اش از ایران به دنبال ترور بهبهانی آشنا می‌شویم. در سال ۱۹۱۱ واقعه شوستر پیش آمد. دولت ایران مورگان شوستر جوان لیبرال آمریکایی را با اختیارات زیاد خزانه دار کل کرد. شوستر مردی درست کار و کم تجربه و ایدئالیست بود و راه و رسم مدیریت در اوضاع و احوال ایران را نمی‌دانست. هم هیئت حاکمه ایران را خشمگین کرد هم دولت جابر و قاهر روس را که در شمال ایران تقریباً حکومت می‌کرد. وقتی هم که روسها، به مناسبت پاره ای از اقدامات شوستر، از دولت ایران خواستند که عذرخواهی کند، خون ملت و نمایندگان مجلس به جوش آمد و طبل آمادگی برای شهادت نواخته شد. درجایی که می‌شد با یک ژست فروتنانه آتش خشم روس ها را فرونشاند، واکنش تند و بی حساب ملت غیور سبب شد که روسیه تزاری لشکر خود را در شمال با تهدید به اشغال تهران به حرکت درآورد. در نتیجه، و در آخرین لحظات، دولت ایران به خفت بارترین نحوی مجبور شد به تقاضاهای بعدی و صد بدتر و شدیدتر روس ها- از جمله عزل و اخراج شوستر از ایران- تن در دهد و، باز هم از روی ناچاری، مجلس محترم را منحل کند.^{۱۲}

تقی زاده در سیزده تلگراف از خارج به سران ملت و دولت التماس کرد که

سرسختی کودکانه و زیان بار را رها کنند: به مؤتمن الملک (رئیس مجلس)، به سلیمان میرزا (بعداً اسکندری، رهبر دموکرات ها در مجلس)، به وحیدالملک (بعداً شیپانی، از رهبران دموکرات در مجلس) به سید محمدرضا شیرازی (بعداً مساوات، از رهبران دموکرات در مجلس) به سردار اسعد سوم (جعفر قلیخان بختیاری، که عمویش صمصام السلطنه رئیس الوزرا بود)، به وثوق الدوله (وزیرخارجه)۔ به بعضی از اینها، چند بار. اهمیت موضوع فقط در ارتباط با زندگی تقی زاده و فاجعه شوستر نیست، بلکه بویژه در ارائه نمونه ای از افراطی گری های ملت ایران است که همواره با رِ هرگونه مصالحه برای خود فاجعه آفریده و از آن نیز درسی نگرفته است. تلگراف به مؤتمن الملک نمونه بارز کل آنهاست:

با نهایت اضطراب و تحیرِی که از یک هفته به این طرف دچارش بودم هرگز گمان نمی کردم که دولت و ملت ایران سر یک عذرخواهی مملکت را به باد بدهند. . . ولی اخبار امروز راجع به این که اولتیماتوم را تا سه شنبه تمدید کردند شعله امیدی در دلم روشن کرد که بلافاصله به عرض فوری این تلگراف مبادرت کردم. نمی دانم در میان اولیای امور کسی نیست که اهمیت موقع را کاملاً بسنجد و بداند که همه عالم ما را تقییح می کنند که سر یک عذرخواهی این همه ایستادگی می کنیم. از جناب عالی شخصاً به نام وطن التماس می کنم. . . همین فردا یک کابینه فوری ولو یک هفته ای تشکیل داده و عذرخواهی و مرمت کنید که وقت فوت نشود.^{۱۳}

البته تا پای فاجعه رفتند، اگرچه شخص مؤتمن الملک (حسین پیرنیا) از معدود کسانی بود که نوعی مصالحه را ترجیح می دادند. تقی زاده دوم از اروپا به آمریکا رفت و همانجا بود که در دسامبر ۱۹۱۴- کنسول آلمان در نیویورک با او تماس گرفت که برای مبارزه بر ضد روس و انگلیس به آلمان برود: «ما شوق زیادی به آلمان داشتیم. ایرانی ها آلمان را مثل پیغمبر، حضرت داود می دانستند که آمده آنها را نجات بدهد. ما همه برای آلمان سینه می زدیم. . .»^{۱۴} شاید تقی زاده نمی دانست که در همان زمان در ایران به قیصر، امپراطور آلمان، لقب «اسلام پناه» دادند و گفتند که به دین اسلام مشرف شده و قصدش از جنگ با روس و انگلیس نجات ملت اسلام از شلطة آنهاست.^{۱۵} این که سهل است، در دهه ۱۳۵۰ (۱۹۷۰ میلادی) رژیم بعثی عراق در میان روشنفکران و درس خواندگان ایران سخت عزیز و محترم و سوسیالیست بود

چون با دولت ایران برخورد شدید داشت. این گونه افسانه سازی های ملت ایران در باره دشمن دشمنان نیز از ویژگی های "سیاسی" - در واقع ضد سیاسی- آنهاست، چه این دشمن دشمن، یک فرد باشد چه یک قدرت خارجی؛ فقط کافی است قدرتی هم از خود نشان دهد، ولو با حرف. ملت ایران اساساً ملتی است «منتظر ظهور» و چشم به راه این که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند». وقتی هم که از ظهور کننده و دست از غیب برون آمده نا امید شد نتیجه نمی گیرد که باید انتظار ظهور را رها کند و مسئولیت سرنوشت خود را بپذیرد. نتیجه می گیرد که آن ظهور کننده "دروغین" بود و باید به انتظار ظهور کننده "راستین" نشست.

باری تقی زاده با گرد هم آوردن کسانی چون جمال زاده و کاظم زاده ایرانشهر و قزوینی و پور داود کمیته ملی برلن را به راه انداخت و دو دوره *کماوه* منتشر کرد.^{۱۱} جمال زاده که جوان ترین عضو کمیته برلن بود و به تقی زاده نیز بسیار نزدیک برای من گفت که پس از شکست آلمان، از وزارت خارجه آن کشور اعضاء کمیته را خواستند و گفتند که دیگر نمی توانند از فعالیت آنان پشتیبانی کنند. به هریک از آنان مبلغی دادند که با آن به ایران برگردند، یا به جای دیگری بروند، یا در آلمان بمانند ولی دیگر انتظاری از دولت آلمان نداشته باشند. هریک از گوشه ای فرا رفتند ولی تقی زاده و جمال زاده در کمال سختی و تنگدستی دوره دوم *کماوه* را منتشر کردند تا دیگر «برون از رمق در حیاتشان نماند» (با اندک تصرفی در بیت سعدی).^{۱۲} بالاخره تقی زاده مأموریتی از دولت ایران به عنوان نماینده بازرگانی در مسکو گرفت. این مأموریت یکسال و نیم طول کشید. جمال زاده هم کارمند محلی سفارت ایران در برلن شد که داستان دیگری دارد. بعد هم دولت جدید مستوفی الممالک از تقی زاده دعوت کرد که وزیر خارجه شود، که نپذیرفت، و در عوض از جانب دولت ایران برای مذاکره با دولت جدید حزب کارگر دیداری از انگلستان کرد. در ضمن غیاباً به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب شده بود. این بود که پس از اتمام مأموریت کوتاهش در انگلیس یکسر به تهران رفت.

وقتی در سال ۱۳۰۳ش/۱۹۲۴ تقی زاده به ایران بازگشت سال ها بود که حکومت مشروطه تقریباً به کلی از اعتبار افتاده بود و، اگرچه باور کردنش مشکل است، فکر ایجاد رژیم دیکتاتوری نه فقط مطرح که حتی در میان روشنفکران و نخبگان مد شده بود. فرو ریختن دولت استبدادی با فتح تهران در سال ۱۹۰۹ به دموکراسی نینجامیده بود، سهل است حتی حکومت مشروطه هم پدید نیامده بود.

آنچه پیش آمده بود نه دموکراسی بود (که آن را به "حکومت ملی" ترجمه می‌کردند) نه مشروطه، که منظور از آن حکومت قانونمند، یعنی حکومت غیر استبدادی بود.

آنچه به نام مشروطه در ایران پدید آمد شکلی از هرج و مرج سیاسی بود که مانند استبداد در تاریخ ایران ریشه‌های باستانی داشت. در جامعه ایران دولت و ملت همیشه با هم در تضاد بودند. در دوره‌های سلطه استبداد تمایل به هرج و مرج - یعنی ضدیت با دولت و ناسازگاری اجتماعی - دائماً وجود داشت. وقتی دولت نیرومند می‌شد این تمایل به آشکال پوشیده و ضعیف نمود می‌کرد، و وقتی رو به ضعف می‌رفت به صورت‌های بارزتری - از جمله قیام‌های محلی - پدیدار می‌شد. ولی هنگامی که دولت به دست نیروهای داخلی یا خارجی (یا همکاری این دو) سقوط می‌کرد نیروهای گریز از مرکز دولت به جان هم می‌افتادند. یعنی - به قول نظام الملک طوسی در *سیاست نامه* - در فتنه و فساد آشوب باز می‌شد تا بالاخره یکی از نیروهای مدعی قدرت دیگران را سرکوب می‌کرد و استبداد مطلقه جدیدی به وجود می‌آورد. آخرین باری که چرخه استبداد - آشوب و هرج و مرج - استبداد به حرکت درآمده بود وقتی بود که پس از هرج و مرج و پراکندگی قرن هیژدهم - که به دنبال سقوط دولت صفوی پیش آمد - قاجارها به سرکردگی آقا محمدخان قدرت را به دست گرفتند.

فرق انقلاب مشروطه با انقلاب‌های پیشین ایرانی دقیقاً در این بود که هدف آن برانداختن نفس استبداد و جایگزین کردن آن با حکومت مبتنی بر قانون - حکومت مشروطه - بود. تا اواسط قرن نوزدهم در ایران استبداد - یعنی حکومتی که منوط و مشروط به هیچ چارچوب قانونی مستقل از خود نیست - شکل طبیعی حکومت تلقی می‌شد. یعنی هیچ بدیلی برای حکومت استبدادی متصور نبود. در نتیجه، دعوا با حکومت بر سر عدل و ظلم - "داد و بیداد" - بود نه مشروطه و استبداد. در قیام‌های سنتی ایران هدف این بود که یک حکومت استبدادی ظالم را براندازند و یک حکومت استبدادی عادل را به جای آن گذارند. در قرن نوزدهم بود که تماس‌های نزدیک با اروپا نشان داد که برای استبداد بدیلی وجود دارد و آن حکومت قانونمند است. در ابتدا به کل چنین حکومتی قنسطیطوسیون می‌گفتند. در اواخر قرن نوزدهم در ترکیه عثمانی لفظ "مشروطه" را در برابر لفظ "استبدادیه" نهادند. و این لفظ به ایران آمد.

اما صرف نوشتن یک قانون اساسی به الگوی فرنگی، و آگاهی شمار اندکی روشنفکر و اندیشمند از حکومت مشروطه به عنوان حکومت منظم و قانونمند،

نمی توانست و نتوانست چنین رژیمی پدید آورد. طبق سنت دیرین، فرو ریختن دولت استبدادی سبب شد که جامعه به سرعت به عادت آشوب و هرج و مرج باز گردد. نه فقط در ایالات و ولایات و مرزها یاغی گری و گردنکشی شد. بلکه، مهم تر از آن، در مرکز، و در مرکز سیاست و حکومت نیز هرج و مرج و بی مسئولیتی رواج یافت.

جنگ جهانی اول هنوز تمام نشده بود که به نظر می آمد شیرازه مملکت به زودی از هم خواهد پاشید، چنان که در قرن هیژدهم پس از سقوط دولت صفوی پاشیده بود. خیلی از عقلاهی قوم - حتی با آراء و عقاید گوناگون - نتیجه گرفتند که حکومت مقتدری، یعنی حکومتی که مثلاً به اندازه نیمی از دموکراسی های فرانسه و انگلیس اقتدار داشته باشد، ضروری است. بعضی از آنها کابینه وثوق الدوله را با پشتیبانی انگلیس بر سر کار آوردند. ولی وقتی دولت وثوق یک سال بعد قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلیس بست موج گسترده ای از مخالفت با آن بالاخره (در ژوئن ۱۹۲۰) به سقوطش انجامید. هرج و مرج شدت یافت تا سرانجام سیدضیاء و رضاخان در اسفند ۱۲۹۹، فوریه ۱۹۲۱، کودتا کردند و قدرت را به دست گرفتند. جمعی از دیپلمات ها و افسران انگلیس در ایران به این کودتا کمک کردند، اما دولت انگلیس نه از آن خبر داشت و نه از آن پشتیبانی کرد.^{۱۸} چنان که گفتیم سه سال بعد از این که تقی زاده به ایران بازگشت بسیاری از روشنفکران و درس خواندگان صریحاً خواستار دیکتاتوری بودند. حتی روشنفکران ایرانی مقیم اروپا هم چاره ای جز دیکتاتوری نمی دیدند. اصلاً دیکتاتوری مد روز بود. حتی ملک الشعراء بهار هم که در جرگه هواداران رضاخان نبود بر ضرورت حکومت مقتدر مرکزی تأکید می کرد، چنان که پیش از این نیز از دولت وثوق پشتیبانی کرده بود.^{۱۹}

تقی زاده در مجلس پنجم (۱۳۰۳-۱۳۰۵) نقش فعالی نداشت. حتی به جرگه دموکرات ها و سوسیال دموکرات های مجلس - که سلیمان میرزا رهبرشان بود - نپیوست. هوشمندی و تجربه و مشاهداتش به او آموخته بود که یکشنبه و یکساله و چند ساله نمی توان جامعه را - آن هم جامعه ایران را - بکلی عوض کرد. گذشته از این، کسی که زمانی نام خود را «فدایی ملت، تقی زاده» امضاء می کرد اینک همه توهماتش را در باره هموطنانش از دست داده بود. دوسال پیش از بازگشت به ایران در نامه ای به دکتر محمود افشار (از آلمان به سویس) نوشت:

اغلب بلکه نزدیک به تمام ایرانیان سست عنصر و مُدبذِب و مُداهن و متملق و با تعارف و موافق مقام حرف زن و دروغگو و اهل تقیه و مدارا و به اصطلاح خودشان اهل پلتیک هستند و هر روز به حسب مقام دارای یک عقیده که در حکم آن روزغلبه دارد می‌باشند. . . و دایم مشغول دسایس و اسباب چینی و کارشکنی و آنتریگ اند.^{۲۰}

شاید این تنها موردی باشد که تقی زاده در باره کسی، چه رسد به کل جامعه‌ای، با چنین کلمات تند و مایوس و خشم آگین یاد کرده باشد، و به همین دلیل کاملاً نشان می‌دهد که در آن زمان توهمات گذشته را از دست داده بود. تقی زاده انقلابی اکنون اصلاح طلبی معتدل و واقع بین بود، اگرچه او هرگز اصول اساسی اخلاق و سیاست خود را کنار نگذاشت.

در مجلس پنجم تقی زاده جزو منفردین بود، که نه در جرگه اقلیت مجلس بودند نه اکثریت، بلکه در هر مورد نسبت به موضوع قضاوت می‌کردند و رأی می‌دادند که گاهی موافق اقلیت و زمانی همراه اکثریت بود. بیشتر نمایندگان محبوب مجلس در این جرگه بودند، از جمله مشیرالدوله، برادرش مؤتمن الملک، مصدق و حاج میرزا یحیی دولت آبادی. در دعوی جمهوری-هیچیک از منفردین موضع نگرفتند. پیش از نوروز ۱۳۰۴ بود که هواخواهان رضاخان شعار اعلام جمهوری را جداً مطرح کردند که به این ترتیب قاجارها را خلع کنند و رضاخان را به قدرت رسانند. در آن زمان در مجلس هیچ آدم مهمی نبود که اصولاً هواخواه سلطنت قاجار باشد، ولی گروهی به رهبری مدرس نگران بودند که برقراری جمهوری، حکومت قانونمند مشروطه (که البته لازم نیست حتماً پادشاهی باشد) را سرنگون کند. بازتاب این نگرانی را در اشعار آن دوره ملک‌الشعراء و میرزاده عشقی نیز می‌توان دید.^{۲۱}

پس از شکست کوشش برای اعلام جمهوری بود که رضاخان سران منفردین و یکی دو تن دیگر را به یک دوره مشورتی دعوت کرد که هفته ای یک بار در خانه یکی از آنان در باره امور کشور به گفتگو پردازند. اعضاء این محفل مستوفی الممالک، مشیرالدوله، مخبرالسلطنه، مصدق، تقی زاده، فروغی، دولت آبادی و حسین علاء بودند. و همین‌ها بودند که به پیشنهاد رضاخان در یکی از جلساتشان موافقت کردند که او در مقام رئیس الوزرا فرمانده کل قوا نیز باشد. و چنان که دولت آبادی در خاطراتش می‌نویسد، از قضا مصدق بود که در آن جلسه به عنوان حقوقدان بر درستی این نظر تأکید کرد.^{۲۲} پشتیبانی این گروه از این پیشنهاد سبب شد که وقتی در مجلس شورا طرح شد هیچکس حتی مدرس و

یارانش با آن مخالفت نکردند.

اما هنگامی که موضوع تغییر سلطنت ناگهان و بدون مشورت با آنان مطرح شد منفردین موضع دیگری گرفتند. در روز ۹ آبان ۱۳۰۴ که قطعنامه خلع قاجار به مجلس تسلیم شد، غیر از مدرس که به طرح آن اعتراض کرد و با حالت قهر مجلس را ترک گفت فقط چهار تن از منفردین با آن مخالفت کردند، و هر چهار تن از اعضاء محفل مشورتی رضاخان بودند: تقی زاده، مصدق، دولت آبادی و علاء. سخنرانی مصدق بلند و احساساتی ولی مستدل بود. او تأکید کرد که رضاخان را برای ریاست دولت بسیار لازم و مفید می داند ولی انتخاب پادشاهی که در رأس امور اداری و نظامی باشد خلاف مشروطه است.

نطق تقی زاده در خور مطالعه است، نطقی مستدل و منطقی. مثل همیشه. ولی سخت معتدل و ملایم، که نشانه تحول تقی زاده اول به تقی زاده دوم است:

... و خدا را شاهد می گیرم که این حرف که می گویم محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخص است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می خواهم و از جان خود بیشتر می خواهم. . . ولی ترجیح می دادم که (موضوع تغییر سلطنت) رجوع شود به کمیسیون، چون ممکن است راه حل بهتر و قانونی تری پیدا شود که هیچ خدشه و سوسه در کار پیدا نباشد. . . اگر این را اجازه ندهند گفته شود، سوسه در کار پیدا می شود و مطابق صلاح خودشان نیست. بنده غیر از این یک کلمه چیزی عرض نمی کنم و برای این، همه چیز را فدا می کنم و خدا را شاهد می گیرم و ملت و مملکتی که مرا وکیل کرده است شاهد می گیرم و در مقابل تاریخ و در مقابل نسل های آینده می گویم که این کار به این ترتیب مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست. همه می دانند. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.^{۲۳}

تقی زاده در مجلس ششم که بلافاصله پس از تغییر سلطنت تشکیل شد به نمایندگی تهران انتخاب شد. ولی به مجلس نرفت. عملاً سیاست را کنار گذاشت، حتی دعوت مستوفی الممالک را به تصدی وزارت خارجه نپذیرفت و به خدمات صرفاً اداری و دولتی پرداخت: استانداری خراسان، سفارت در لندن، وزارت طُرُق و شوارع، وزارت مالیه و بالاخره سفارت ایران در فرانسه. در این آخرین مقام بود که معزول و مفضوب شد و در اروپا ماند. تقی زاده در خاطراتش می گوید که پس از مخالفت با تغییر سلطنت در خانه های مخالفان "مفتش" گذاشته بودند و

آنها را می پائیدند. و نیز می گوید که مصدق به او و حسین علاء پیشنهاد کرده بود حقوق ماهانه نمایندگی آنان را پردازد که به مجلس نروند ولی آنها رد کرده بودند.^{۲۴} سال ها بعد تقی زاده به علاء نوشت که دلیل این که او سیاست را رها کرد و کار دولتی پذیرفت نیاز مالی او بود:

خوب می دانید وقتی جناب عالی و آقای مصدق السلطنه و بنده هر سه مایل بودیم به مجلس نرویم و از کار خارج بنشینیم، لکن جناب عالی و بنده به واسطه ضرورت معیشت نتوانستیم این گوشه گیری را اختیار کنیم و آقای مصدق به واسطه داشتن وسیله مناعت، خود را بهتر از بنده توانستند حفظ کنند.^{۲۵}

ولی این تفسیر صد درصد درست نیست. اگر تقی زاده همان تقی زاده اول می بود با گرسنگی می ساخت و دست بر نمی داشت. اما چنان که گفتیم او توهّمات قدیم خود را از دست داده بود. گذشته از این، عصر عصر جدیدی بود و خیلی ها - که تا ده سال بعد توهّمات خود را نسبت به عصر جدید از دست دادند - حاضر بودند که در چارچوب یک حکومت مرکزی مقتدر برای اصلاحات و نوسازی کار کنند: تیمورتاش، داور، نصرت الدوله، فروغی، سردار اسعد، مخبرالسلطنه، حتی مستوفی الممالک و مدرس، و خیلی دیگر که مانند خود تقی زاده بالاخره هریک به نحوی رانده شدند، چون حکومت مرکزی مقتدر - و به اصطلاح فرنگی، دیکتاتوری - به سرعت به سنت های استبدادی گرائید.

از ۱۳۰۷ که تقی زاده استانداری خراسان را پذیرفت تا ۱۳۱۳ که از وزارت مختاری فرانسه معزول شد منشاء کارهای بسیار شد اما شهرت او در این دوره از آخر دوره وزارت مالیه او (شهریور ۱۳۱۲) سرچشمه می گیرد که قرارداد ۱۹۳۳ را با شرکت نفت امضاء کرد. از آن تاریخ بود که - طبق سنت تهمت زنی و توطئه گرایی ایرانی - «جاسوس مارکدار انگلیس» نام گرفت. و بعد هم به لقب «آلت فعل» ملقب شد.

مذاکره رسمی و منظم با شرکت نفت را تیمورتاش از سال ۱۳۰۶ آغاز کرده بود. بعداً دیگران، از جمله نصرت الدوله، داور و تقی زاده را نیز در قضیه نفت دخالت دادند و به این ترتیب موقعیت تیمورتاش را - که مذاکره کننده ای قرص و محکم بود - در برابر شرکت نفت متزلزل ساختند. درست است که قدرت نسبی ایران در برابر انگلیس کم بود ولی اگر مذاکره به شکل منظم و با شور و مشورت و واقع بینی انجام می گرفت به احتمال بسیار نتیجه آن بی اندازه برای ایران بهتر

می بود. حتی در یک مرحله شرکت نفت پیشنهاد کرد که ایران با تمدید قرارداد موافقت کند و در برابر، شرکت یک پنجم سهام کل عملیات خود را در سراسر جهان به دولت ایران بدهد.^{۲۱} این پیشنهاد را از روی ندانم کاری و عدم واقع بینی نپذیرفتند و در نتیجه چند سال بعد از موضع ضعف، بدون گرفتن حتی یک سهم، به تمدید قرارداد تن دادند. این یک خصلت ایرانی است که بارها در قرن بیستم شاهد نمونه های بزرگ آن بوده ایم: مثلاً لجاجت در واقعه شوستر در سال ۱۹۱۱؛ و نپذیرفتن پیشنهاد بانک جهانی به عنوان میانجی در دعوای نفت ایران و انگلیس در سال ۱۹۵۲.

در سال ۱۹۳۲ ناگهان در لندن اعلام کردند که سهم ایران از درآمد نفت آن سال به قریب یک چهارم سال پیش کاهش یافته است. رضا شاه این را - شاید به حق - حمله مستقیمی به شخص خود تلقی کرد و سخت خشمگین شد. در نتیجه قرارداد داری را ملغی کردند.^{۲۲} انگلیس به جامعه ملل شکایت کرد و قرار شد که طرفین برای دادن یک امتیاز جدید نفت به شرکت نفت ایران و انگلیس مذاکره کنند. هیئت نمایندگان شرکت نفت به تهران آمد و با تقی زاده و داور و فروغی و علاء به مذاکره پرداخت. وقتی در باره همه چیز توافق شد، سرجان گدمن (رئیس شرکت نفت) ناگهان تقاضای تمدید قرارداد را هم به آن اضافه کرد. هیئت نمایندگی ایران نپذیرفت. نمایندگان انگلیس در شرف ترک ایران بودند که رضاشاه آنها را خواست. در گفتگویی که کردند شاه اول در برابر تقاضای تمدید مقاومت می کرد، ولی بعد تسلیم شد.^{۲۳} تقی زاده در چند جا، گاه به تفصیل، واقعه را شرح داده است. او در یکی از یادداشت هایش که سفارش کرده بود پس از مرگش منتشر شود می نویسد:

وقتی [با نمایندگان شرکت نفت] بحث شد توافق می کردم. در آن آخر آنها گفتند خوب همه آن را قبول می کنیم انا امتیاز جدید. . . یک شصت سال دیگر تمدید شود. گفتیم محال است. . . آنها هم گفتند ما غیر از این اگر باشد چمدان هایمان را می بندیم و می رویم. این بود که [گدمن] فردای آن روز رفت پیش رضاشاه به عنوان خداحافظی. گفت سودای [معامله] ما با وزرای شما نمی شود. رضاشاه به اصطلاح حقه زد. گفت چه شده که شما می روید. این طور نمی شود. یک جلسه پیش [در حضور] من باشد. مثل این که خبر ندارد، در حالی که مرحوم داور گفت که ما (گزارش مذاکرات) را ساعت به ساعت می گفتیم. . . یک جلسه کردند. . . [گدمن] گفت ما با آقایان در خیلی چیزها کنار آمدیم. . . تقاضای ما این است که مدت شصت سال ازحالا تمدید کنید [یعنی سی سال علاوه بر مدت امتیاز داری]. رضاشاه. . . گفت

محال است. ابدأ ابدأ نمی‌شود. ما این همه در این مدت چهل سال لعنت کرده ایم به آن کسی که این امتیاز را داده می‌خواهد شصت سال دیگر به ما لعنت کنند. . . رئیس کمپانی گفت که معنی این است که نمی‌شود. ما را مرخص کنید برویم. این [رضاشاه] در آنجا جاخورد. . . به هرحال وازد. کسی به درستی علتش را نضمید که چرا یک مرتبه سست شد. خودش گفت طوری کنار بیایید. آخر آنچه آنها می‌خواستند شد.

و در ادامه می‌گوید:

ما خیلی خیلی ناراضی شدیم. من که ملول شدم. . . داور آدم خیلی عاقلی بود. او هم خیلی خیلی ملول شد. گفت به من که این دیگر بد شد و خیلی هم بد شد. دو سه روز رضاشاه بی به من می‌گفت که چه تان است. . . بعد خودش یواش یواش ملتفت شد. به من گفت که شما خیال نکنید که خیلی بد شده است. بعدها اصلاح می‌شود. بی مرا تسلی می‌داد.^{۲۹}

هنوز هم عده ای عقیده دارند که تمام موضوع الغاء امتیاز داری توطئه ای بود که جاسوس های انگلیس در ایران- به سرکردگی رضاشاه و تقی زاده- ترتیب دادند تا در قرارداد جدید دوره امتیاز را تمدید کنند. راستش این است که نه توطئه ای وجود داشت، نه کسی جاسوس انگلیس بود. ایران مثل همیشه چوب ندانم‌کاری خود را خورد که در یک رژیم استبدادی مکرراً پیش می‌آید.

اندکی پس از قرارداد ۱۹۳۳ کابینه مخبرالسلطنه معزول شد و فروغی جای او را گرفت. وزرا را البته شاه انتخاب می‌کرد، و این بار تقی زاده را کنار گذاشتند و داور را وزیرمالیه کردند. رضاشاه دو سه بار از این که تقی زاده بدون کسب اجازه قبلی از دربار لایحه به مجلس برده بود خشمگین شده بود.^{۳۰} به علاوه- چنانکه داور به تقی زاده گفته بود- رضاشاه با تقی زاده رودربایستی داشت. «راستش هم همین بود. به من خلاف قائده نمی‌توانست بگوید مال فلان کس را بگیرید. ولی به او [داور] همه چیز می‌توانست بگوید».^{۳۱} حتی شایع شد که به زودی تقی زاده را خواهند گرفت. ولی شاه حاضر بود که او را به مأموریت خارج بفرستند و دوستش باقر کاظمی که وزیر خارجه بود موفق شد وزارت مختاری فرانسه را برای او بگیرد.

اما وزارت مختاری فرانسه چند ماه (از آبان ۱۳۱۲ تا مرداد ۱۳۱۳) بیشتر نپایید. روزنامه های فرانسه از رضاشاه و اوضاع ایران انتقاد می‌کردند. شاه

می‌خواست که انتقادهای متوقف شود و انتقاد کنندگان تنبیه شوند. تقی زاده اقدام‌هایی کرد ولی گزارش داد که در فرانسه نمی‌توان جلو انتقاد را گرفت. شاه، هم ناراضی بود هم - تا اندازه‌ای - ظنین، که ممکن است کار خود تقی زاده باشد. تقی زاده از کار برکنار شد و برای درمان یک بیماری مزمن به برلن رفت. در آلمان دید که شایعه مفضوب شدنش دارد او را از همه اعم از ایرانی و اروپایی منزوی می‌کند و حتی راه معاشش را می‌بندد. یکی دو نامه به رئیس دفتر مخصوص شاه نوشت و هر بار جواب شنید که خیالش از بابت شاه راحت باشد. اما واکنش‌ها و رفتار دیگران در اروپا همچنان سرد ماند. با ناامیدی به دوست دیرینش فروغی - کمی پیش از آن که خود او از نخست وزیری برکنار و دستش از همه جا کوتاه شود - نامه‌ای نوشت و خواهش کرد که شخصاً با شاه صحبت کند و ببیند واقعاً نظرش چیست. فروغی این کار را کرد و نتیجه به همان بدی بود که تقی زاده گمان کرده بود. ولی این بار خشم شاه دلیل دیگری هم داشت. فروغی نوشت که البته شاه از جنجال روزنامه‌های فرانسوی عصبانی است، ولی مزید برعلت:

... متأسفانه قضیه مقاله جناب عالی پیش آمد که در خصوص نهضت‌های ادبی نگاشته بودید. . . این روش سوء ظن‌ها را تجدید و تبدیل به یقین نمود و نه تنها نسبت به خودتان احساسات را حدید و شدید کرد بلکه موجب عتاب و خطاب به کسانی که مقاله را درج کرده و نقل نموده اند شد و هنوز دنباله آن خاتمه نیافته است.^{۲۲}

تقی زاده فکر این یکی را نکرده بود. فرهنگستانی تأسیس شده بود برای پاکسازی زبان فارسی از لغات بیگانه و خصوصاً واژه‌هایی که ریشه عربی داشتند. کمابیش همه شخصیت‌های فرهنگی جامعه به دلایل صرفاً ادبی از طرز کار فرهنگستان ناراضی بودند. هر زمان که جانشینی برای لغتی به تصویب فرهنگستان می‌رسید، باید آن را به تصویب شاه هم می‌رساندند تا رسمیت پیدا کند. وزارت معارف (فرهنگ بعدی) تازگی دست به انتشار *مجله تعلیم و تربیت* زده بود و شخص وزیر، علی اصغر حکمت، به تقی زاده نامه‌ای نوشته و از او مقاله خواسته بود. حکمت بقدری مقاله تقی زاده را پسندیده بود که ضمن چاپ آن در شماره بعد، برای خود او هم نامه تبریکی فرستاده بود. حکمت شانس آورد که وقتی «طوفان احساسات» وزیدن گرفت در ایران نبود.

تقی زاده سؤم

در نتیجه این حوادث بازگشت تقی زاده به ایران امکان نداشت. پس از پانزده ماه اقامت در برلن، در ژانویه ۱۹۳۶، مدرسه مطالعات شرقی دانشگاه لندن (که به آن «مدرسه السنه شرقیه» می گفتند) تقی زاده را به دانشجویی منصوب کرد. در شهریور ۱۳۲۰ که جنگ به ایران آمد تقی زاده هنوز در انگلستان بود و در مدرسه مطالعات شرقی درس می داد. انگلیس و شوروی ایران را اشغال کرده بودند، ولی انگلیس در امور نقش بیشتری داشت، و به وجود سفیر برجسته ای در لندن نیاز بود. تقریباً بلافاصله به تقی زاده پیشنهاد کردند که وزیر مختار ایران در لندن شود. او در ابتدا مقاومت می کرد، با این که علی سهیلی وزیر خارجه وقت به او تأکید می کرد که می دانیم مقام شما از این عناوین بالاتر است ولی به وجودتان نیاز مبرم هست. بالاخره پذیرفت. تا آن زمان بین ایران و انگلیس سفارت گُبرا وجود نداشت و منظور از «سفیر انگلیس در ایران» (وبالعکس) همان وزیر مختار بود. در دوره سفارت تقی زاده بود که سفارت کبرا برقرار شد و به این ترتیب تقی زاده نخستین سفیر کبیر ایران در انگلیس شد و سرریدر بولارد نخستین سفیر کبیر انگلیس در ایران.

مهم ترین و آخرین کار تقی زاده در دوران سفارتش در انگلیس ریاست برهیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل بود برای شکایت از شوروی در واقعه آذربایجان. اما نامه های بسیار مهمی از زمان سفارت او باقی مانده که بلوغ کامل تقی زاده را، نه فقط در عرصه سیاست، بلکه مهم تر از آن در درک مسائل اصلی جامعه ایران و چگونگی برخورد مؤثر با آنها می رسانند.

در این دوره پیشنهاد نخست وزیری را یک بار در بهمن ۱۳۲۱ و یک بار هم در اسفند ۱۳۲۲ رد کرده بود.^{۳۳} پیشنهاد احمد قوام را هم برای وزارت دارایی در خرداد ۱۳۲۱ نپذیرفت. وقتی به ایران بازگشت مصادف با انتخاب شدن او از تبریز به نمایندگی دوره پانزدهم مجلس شورای ملی بود. تقی زاده از دوره ششم مجلس تا آن زمان نماینده مجلس نشده بود. و در همین دوره بود که درام کشمکش با شرکت نفت ایران و انگلیس - که بالاخره به ملی کردن نفت انجامید - آغاز شد. دولت ساعد و وزیر دارایی او عباسقلی گلشائیان باب مذاکره را با شرکت نفت برای گرفتن حقوق بیشتری از آنچه در قرارداد ۱۹۳۳ تعیین شده بود باز کرده بود. این مذاکرات بالاخره به «قرارداد الحاقی» یا «قرارداد گس-گلشائیان» منجر شد که بالاخره در مجلس شانزدهم - اول کمیسیون نفت و سپس مجلس آن را رد کرد. ولی وقتی در مجلس پانزدهم بحث و جدل در باره

نفت بالا گرفت، یک بار عباس اسکندری خطاب به تقی زاده گفت که به عنوان کسی که قرارداد ۱۹۳۳ را امضاء کرده حقایق را بگوید. تقی زاده از این دعوت یا چالش استقبال کرد و با یک تیر چند نشان زد: هم برای نخستین بار چگونگی واقعه را شرح داد؛ هم اعلام کرد که با این قرارداد مخالف بوده و از سر ناچاری به امضاء آن تن داده؛ هم نشان داد که توطئه ای در کار نبوده و نه رضاشاه و نه او برای خدمت به انگلیس قرارداد را امضاء نکرده بودند؛ هم - مهم تر از همه - اعتبار حقوقی قرارداد ۱۹۳۳ را سخت در معرض تردید قرار داد و دست ایران را در برابر شرکت نفت و دولت انگلیس قوی کرد.

پس از شرح سوابق اختلاف دولت ایران و شرکت نفت در زمان رضاشاه و نتیجه ندادن مذاکرات و الغای قرارداد داری و شکایت انگلیس به جامعه ملل، و بالاخره مذاکرات نهایی در تهران، تقی زاده گفت:

نمایندگان شرکت نفت در روز آخر کار ناگهان صحبت تمدید مدت را به میان آوردند و اصرار ورزیدند. . . و تهدید به قطع مذاکرات و حرکت فوری از ایران کردند، و شد آنچه شد. یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب الاختیار به آن راضی نبودیم و بی اندازه و فوق هر تصویری ملول شدیم، و از همه بیشتر شخص من و پس از من مرحوم داور متاثر و متالم و ملول شدیم. لیکن هیچ چاره نبود، و البته حاجتی نیست که عرض کنم چرا چاره نبود زیرا. . . هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهدنه مقدور بود و نه مفید. اوهم ظاهراً از عاقبت کار اندیشه کرد. . .^{۳۴}

و سپس بزرگترین ضربه را بر اعتبار قانونی قرارداد ۱۹۳۳ وارد کرد:

بنده در این کار اصلاً و ابداً دخالتی نداشتم جز آن که امضاء من پای ورقه است. و آن امضاء چه مال من بود و چه من امتناع می کردم و مال کس دیگر بود لابد حتماً یکی فوراً امضاء می کرد. . . و امتناع یکی از امضاء - اگر اصلاً امتناعی ممکن بود - در اصل موضوع یعنی انجام آن امر هیچ تأثیری ولو به قدر خردگلی نداشت.^{۳۵}

به اعتقاد او اوضاع آن زمان به گونه ای بود که هرکس شغل مهمی داشت از خود اختیار نداشت «و اوضاع وقت با زمان صریح حقیقت را به تاریخ آینده خواهد گفت و فرق بین اختیار، و اجبار و اضطراب را ثبت خواهد نمود». سپس تأکید کرد که نه فقط او بلکه رضاشاه هم راضی به تمدید قرارداد نبود ولی به سبب الغای یکجانبه قرارداد داری - اشتباهی کرده بود و راهی برای عقب نشینی نداشت:

من شخصاً هیچوقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند. و اگر قصوری بود در این کار، یا اشتباهی بوده، نقص برآلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او خود هم راضی به تمدید مدت نبود و در بدو اظهار این مطلب از طرف حضرات [نمایندگان شرکت] روبروی آنها به فحاشی و وحشت گفت: عجب، این کار به هیچوجه شدنی نیست. می خواهید ما که سی سال برگزشتگان برای این کار لعنت کرده ایم، پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم. ولی عاقبت در برابر اصرار تسلیم شد.^{۳۶}

سخنرانی تقی زاده مثل بمب منفجر شد. مصدق که در آن زمان در مجلس نبود و خود را «بازنشسته سیاسی» اعلام کرده بود در پیامی به مجلس آن را «بیانات صادقانه جناب آقای تقی زاده» خواند.^{۳۷} در گفتگوهای بعدی در دعوی نفت ایران و انگلیس بارها از نطق تقی زاده به عنوان سند عدم اعتبار قانونی قرارداد ۱۹۳۳ نام برده شد. شخص مصدق - که روابطش با تقی زاده هم زیر و هم بم داشت - در زمان نخست وزیری در حضور تقی زاده گفته بود [آقای تقی زاده] نطق کرد و چون گفت [که قرارداد ۱۹۳۳] مجبوری بود و ما [امضاء کنندگان آن را] قبول نداشتیم، خودش باطل است. پس عمده از بیان [آقای تقی زاده] ملی شدن نفت ناشی شد.^{۳۷}

دوره «تقی زاده سوّم» از همان کنار رفتن او از وزیر مختاری فرانسه و به دنبال آن آغاز تدریس در دانشگاه لندن شروع می شود، یعنی از حدود سال ۱۳۱۵ یا اواسط دهه ۱۹۳۰، یعنی از شصت سالگی به بالا. این دوره ای است که او دیگر هیچ رویایی را نه برای خود و نه برای ایران در سر نمی پروراند، اما - شاید به همان دلیل - نگران بلوغ سیاسی و رشد اجتماعی ایران است، و هرگونه پیشرفتی را در خارج نشدن از جاده اعتدال می بیند: هم با دیکتاتوری و استبداد مخالف است هم با هرج و مرج و آشوب. هم طرفدار نظم است هم خواهان آزادی توأم با مسئولیت. و چون به این ترتیب درک او از سیاست، حتی به نسبت نخبگان و دست اندرکاران و رؤسای دولت و ملت، خیلی پیش افتاده است، ترجیح می دهد که از این پس فقط در حاشیه بماند و از درگیری جدی در سیاست پرهیزد. چون حد بلوغ سیاسی جامعه چنان بود که عموماً از نطق مفصل او در باره قرارداد ۱۹۳۳ فقط لفظ «آلت فعل» را گرفتند و در هرفرصتی با این عنوان به تحقیر از او یاد کردند. تقی زاده حتی تا سالهای اخیر به عنوان فراماسون، کارگزار انگلیس، امضاء کننده قرارداد ۱۹۳۳ و پیغمبر غربزدگان شناخته می شد.

خلاصه نظر نظر تقی زاده در باره مصدق و ملی کردن نفت در خاطرات تقی زاده آمده است:

راجع به دکتر مصدق، او آدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف عقیده او نبودم و حالا هم نیستم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت. انا یک قدری افراط داشت.

و در ادامه می گوید که وقتی در یک سخنرانی در جمعی از ایرانیان در آمریکا نظرم را درباره مصدق پرسیدند گفتم:

به نظر من (آنچه باید عین حقیقت بگویم) این است که خودش آدم درستکار و امین و وطن پرست است. گفتم این آدم کارهایی که بر ضد کمپانی نفت و فلان و فلان کرد، اینها ناحق نبود. برای اینکه آنها خیلی ناحق رفتار می کردند. . . گفتم دکتر مصدق در آن کار که کرد ناحق نبود. عیب کار مصدق این بود که خیلی افراط می کرد، به اصطلاح ایران هوچی گری می کرد. جنجال برپا می کرد. . .^{۲۹}

مصدق یک بار (در جلسه ۲۲ فروردین ۱۳۲۰ مجلس، اندکی پیش از نخست وزیر شدنش) به تقی زاده در باره قرارداد ۱۹۳۳ کنایه ای زد که دیگران پیش از او گفته بودند، خاصه ابوالفضل لسانی در کتاب معروفش، *طلای سیاه یا بلای ایران* (چاپ اول، ۱۳۲۹).^{۳۰} اینان با تکیه بر این که موضوع تمدید امتیاز در مذاکرات شرکت نفت سابقه داشت^{۳۱} نتیجه می گرفتند که تقی زاده با گفتن این که «در روز آخر کار ناگهان صحبت تمدید مدت را به میان آورده اند» می خواسته توطئه ای را که در آن شریک بوده بپوشاند. در حالی که منظور تقی زاده - چنانکه خود او توضیح داد - این بود که در مذاکرات ۱۹۳۳ در تهران نمایندگان شرکت نفت در روز آخر ناگهان تمدید دوره امتیاز را مطرح کردند، نه این که اصلاً در مذاکرات چندین ساله نامی از آن برده نشده بود.

وقتی که مصدق آن نیش را به تقی زاده زد، تقی زاده - و بویژه تقی زاده ستم - که از جمله صفاتش خونسردی و تسلط زیاد بر عواطفش بود از جا در رفت. در بیانیه خیلی بلندی دوباره جزء به جزء حوادث را در جریان تکوین قرار داد ۱۹۳۳ و این که او آن را به رضا و رغبت امضاء نکرده بوده بیان کرد و به اینجا رسید:

مگر من گفته ام تا موقع مذاکره امتیاز در تهران و روزهای آخر آن، من هیچوقت کلمه تمديد را نشنیده بودم؟... حرف من راجع به موقع مذاکره امتیاز بود نه چهار سال قبل از آن و شاید اصلاً حضرات سال‌ها قبل از آن هم یک چنین نیتی داشته اند.^{۴۲}

و ادامه داد:

همچنین اظهار آقای دکتر مصدق مبنی بر این که من می دانستم مقصود از الفای قرارداد، تمديد مدت آن بود کاملاً مبنی بر وهم و خطاست. . . انا این که آقای دکتر مصدق در عالم افراط و وهم تصوراتی ابراز می دارند که اصلاً من از این کار واقف بودم و در تمديد امتیاز دخالتی داشته ام. . . تمام این تصورات موهوماتی بیش نیست. . . تنها خدا را فقط به شهادت می طلبم. . . که ایم الله، الهدی و مطلقاً و اصلاً این جانب نه از سابقه امر تصمیم بر الفای امتیاز سابق و نه قصد تمديد مدت ادنی اطلاعاتی - ولو یک کلمه - نداشته ام.

و در دنبال مطلب، پس از اشاره به یکی دو نکته مورد اختلاف دیگر، گفت:

اگر بعد از اظهارات صادقانه فوق که در واقع تکرار بیانی است که خود آقای دکتر مصدق نیز چندی قبل کلمه "صادقانه" را بر آن اطلاق کرده اند [اشاره به نطق تقی زاده در مجلس پانزدهم]^{۴۳} باز ایشان بخواهند دنباله این مجادله و حملات نا روا و حتی تأویلات تهمت آمیز را بگیرند من سکوت می کنم و حکم در باره چنان گناهی را به احکم الحاکمین وا می گذارم، که روش من همیشه سکوت و اجتناب از مجادله بوده است.

و بیانیه را با کلماتی به پایان برد که صداقت آن تا همین سال های اخیر صد درصد روشن نشده بود:

در خاتمه باید بگویم من هیچ نوع کینه و غرضی با شخص ایشان به علت اشتباهات اسف انگیز ایشان پیدا نکرده و ندارم. و میل دارم که همه باور کنند که این ادعا نیز صدق محض است.^{۴۴}

صدق کامل این اظهار در سال ۱۹۹۰ در ضمن بررسی اسناد دولتی انگلیس برای یک پژوهش تاریخی به ثبوت رسید. در اواخر فروردین ۱۳۳۰ که برخورد بالا بین

تقی زاده و مصدق پیش آمد، تقی زاده رئیس دوره اول مجلس سنا بود، که انتخابات آن در اواخر ۱۳۲۸ انجام شده و در فروردین ۱۳۲۹ به ریاست تقی زاده افتتاح شده بود. سه هفته بعد، در ۱۲ شهریور ۱۳۳۰، مصدق نخست وزیر شد. از آن تاریخ به بعد - بویژه تا مرحله نهایی خلع ید که در اول مهر (۲۳ سپتامبر ۱۹۵۱) آغاز شد - سفیر و اعضاء سفارت انگلیس به هردری زدند که مصدق را از طُرُق قانونی از کار برکنار کنند. و از آن جمله ملاقات های متعدد سفیر انگلیس و اعضاء سفارت با شاه و نمایندگان مجلس و اعضاء هیئت حاکمه بود.^{۴۵} گزارش این کوشش ها در اسناد وزارت خارجه انگلستان موجود و در دسترس عموم است.^{۴۶} روز پیش از آغاز عملیات نهایی خلع ید، ۳۱ شهریور ۳۰ (۲۲ سپتامبر ۵۰) سفیر انگلیس به دیدن تقی زاده - به عنوان رئیس مجلس سنا - رفت. او در گزارش همان روز خود می نویسد که به تقی زاده گفته بود که کوشش های آنان برای حل مسئله نفت با «دولت موجود» به هیچ نتیجه ای نرسیده، و به این نتیجه رسیده اند که مذاکره با دولت مصدق ممکن نیست. گذشته از مسئله نفت، مصدق راه را برای سلطه کمونیسم باز خواهد کرد. بنابراین بهتر نیست که این دولت هرچه زودتر تغییر یابد. و در باره ملی شدن نفت می گوید که انگلستان می خواهد در دو مرحله انجام شود: اول به صورت قرارداد با یک شرکت یا کنسرسیوم خارجی (چنانکه بعدها شد)؛ در مرحله بعدی، هنگامی که ایران به اندازه کافی کارشناس داشت «ممکن است نهایتاً به ملی شدن کامل منجر شود»:

آقای تقی زاده جواب داد که برداشت او از اظهارات من حاوی سه نکته است. مسئله نخست، موضوع ملی کردن نفت در دو مرحله است. به نظر او ما در این مورد دچار سوء تفاهم شده ایم چون دولت ایران به طور قطع در صدد است که با ما برای تحقق فوری مرحله دوم [یعنی ملی شدن کامل] مذاکره کند. ثانیاً به نظر او ما باید از خود شکیبایی نشان دهیم. او گفت استنباط او چنین است که دولت اکنون برای رسیدن به یک راه حل آماده است و پیشنهادش این بود که ما به مذاکره ادامه دهیم. سوم این که به نظر او اگر ما برای تغییر دولت کوچکترین اقدامی نکنیم یا نظری ابراز کنیم اشتباه بزرگی مرتکب شده ایم. هیچ سفیر ایران در لندن به پادشاه انگلستان توصیه نخواهد کرد که دولتش را تغییر دهد.^{۴۷}

سفیر البته نظرات تقی زاده را رد می کند و به رغم توصیه او می گوید که آنان «وظیفه خود» می دانند که بارجال ایران درباره خطر اضمحلال کشور گفتگو کنند.

درخاتمه از آقای تقی زاده پرسیدم آیا به نظر او دولت فعلی برای کشور فاجعه آمیز نیست. او به این سوال جواب منفی داد و گفت به نظر او تنها خطری که کشور را تهدید می کند خطر کمونیسم است و دولت حاضر قادر است با این خطر مقابله کند. به نظر او مخالفان دولت آن چنان که من گفته بودم نیرومند نیستند، و در هر حال عقیده داشت که کوشش دیگری برای حل مسئله نفت با همین دولت باید انجام پذیرد.^{۴۸}

سفیر انگلیس گزارش خود را به این ترتیب پایان می دهد که:

[تقی زاده] بهیچوجه قصد ندارد که در حال حاضر برای تغییر دولت فعالیت کند، و صمیمانه عقیده دارد که یک بار دیگر برای مذاکره با مصدق باید کوشش کرد.^{۴۹}

البته، چنان که دیدیم، با بالاگرفتن دعوی نفت و برخوردهای داخلی، تقی زاده بالاخره به این نتیجه رسید که مصدق به راه افراط می رود، ولی حتی در آن زمان هم برضد او و دولتش اقدامی نکرد.

به این ترتیب از سال ۱۳۲۸ که تقی زاده سناتور شد تا ۱۳۴۸ که با جهان خاکی وداع کرد در همه امور، اما بویژه در سیاست، حاشیه نشینی بیش نبود، با این که همچنان در مجلس سنا (گاهی حتی در مقام رئیس آن) باقی ماند؛ و با این که در سال ۱۳۲۸ تازه هفتاد و دوسالش شده بود؛ و با این که در نود و دو سالگی مرد. گویی عقل و حکمت تقی زاده سوّم دیگر جایی برای عشق و احساسات سیاسی نگذاشته بود.

این حسن که تقی زاده باشد البته یک نفر بیشتر نبود. و نه فقط به معنای بدیهی و طبیعی کلمه، که یک تن سه تن نمی شود، بلکه حتی به معنای استعاری آن. یعنی ریشه های تقی زاده سوّم را در تقی زاده دوّم، و ریشه های این هر دو تقی زاده را در تقی زاده اول به آسانی می توان دید. تقی زاده هیچوقت عوض نشد و هیچگاه رنگ عوض نکرد. او از ابتدا درک سیاسی پیشرفته ای داشت که با گذشت زمان و انباشت تجربه رشد کرد و بالاخره کار این رشد و نمو کیفی و معنوی به جایی رسید که در میان بیشتر هموطنان خود، از هر گروه و دسته و طبقه ای، غریب و بی همزبان شد. و غریب و بی همزبان مرد.

بلوغ سیاسی تقی زاده

چنان که گفتیم در مهرماه ۱۳۲۰ تقی زاده وزیرمختار ایران در لندن شد. از دوره نزدیک به شش سالی که تقی زاده در این مقام بود بیست و نه نامه او به سران دربار و دولت منتشر شده. در آخرین نامه خطاب به عبدالحسین هژیر و به تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۲۶ - به صراحت از دغدغه های مالی خود سخن می گوید:

اگر به مأموریت مخلص خاتمه داده شود من و همسرم باید به ایران برگردیم و در این امر تردیدی ندارم. جز آنکه از قراری که از گرانی کرایه خانه ها شنیده می شود با بضاعت قلیل و مایه کم، زندگی معتدل هم سهل نخواهد بود. . . امید است که این حسب حال ها را در حکم صحبت شخصی خصوصی و صمیمی فرض فرموده و این ورقه را پاره کرده دور بیندازید.^{۵۰}

مضمون این نامه ها تقریباً همه در باره دو چیز است: روابط ایران با انگلیس و جامعه بین المللی و بیشتر از آن اوضاع سیاسی و مسائل اساسی ایران. موضوع این بخش نهائی از مقاله، گفتگو در باره تمیز و تشخیص تقی زاده از مسائل اساسی جامعه ایران است. همین موضوع، یعنی مسائل اساسی جامعه ایران نزدیک به چهل سال است که این نگارنده را به خود مشغول داشته و در کلی ترین وجوه خود زیر چهار عنوان طرح و تحلیل شده است: چرخه استبداد و هرج و مرج که ویژگی کل تاریخ ایران است؛ تئوری توطئه؛ ناسیونالیسم ژمانتیک؛ و شبه مدرنیسم که از تجارب مهم ایران در قرن بیستم اند.^{۵۱} تقی زاده در باره هیچیک از اینها - چه رسد به تاریخ ایران - نظریه ای ارائه نمی کند. بلکه سه چیز، هوش سرشار، دقت در مشاهده و -بویژه- نگرستن به مسائل از خارج از چارچوب های موجود سبب می شود که او این وجوه اساسی را تشخیص دهد و نقد کند، و لوازم رسیدن به یک رژیم دموکراسی معقول و ممکن و پایدار را در ایران نشان دهد.

«نگرستن به مسائل از خارج از چارچوب های موجود» نزدیک ترین روش مشاهده و تحلیل به آن چیزی است که معمولاً به آن «مطالعه علمی و عینی» می گویند. یکی از ویژگی های چنین نگرشی آن است که به ندرت در دوران خود درک می شود و اثر می گذارد، چون بیشتر مردم - حتی اهل علم و دانش - به مسائل در چارچوب های ویژه ای می نگرند. یعنی اگر کسی مسائل را در یکی از چارچوب های متداول مطرح سازد اولاً کسانی را که در آن چارچوب اندیشه و

عمل می‌کنند راضی می‌کند و ثانیاً صاحبان چارچوب‌های دیگر نیز، ولو با او مخالف باشند، موضع او را درک می‌کنند. ولی وقتی نظری و بحثی و تحلیلی خارج از همه چارچوب‌های موجود مطرح شود مخالفت و حتی دشمنی دیگران را برمی‌انگیزد. گذشته از این، چون غالباً نمی‌توانند نظر صاحب آن را درک کنند حتی به او ظن‌ین می‌شوند. این سرنوشتی بود که خلیل ملکی به آن دچار شد^{۵۲} و تا اندازه کمتری تقی زاده، چون تقی زاده (صرفنظر از مکاتبات خصوصی یا محرمانه) تقریباً از بیان نظرات اساسی خود در باره ایران دست کم در ملاء عام دست کشید، چون عاقبت آن را خوب می‌دانست.

در چرخه تاریخی هرج و مرج - استبداد - هرج و مرج، دهه ۱۳۲۰ دوره جدیدی از هرج و مرج بود. یک بار پیش از آن در قرن بیستم، پس از انقلاب مشروطه ایران گرفتار هرج و مرج شده بود. کسانی که به این نکته توجه کرده اند عموماً هرج و مرج این دو دوره را ناشی از قیام و نافرمانی در ایالات و ولایات و ایلات می‌دانند. ولی نکته مهم و اساسی این است که هرج و مرج در خود مرکز، در تهران، در مرکز سیاست، در ساحت مطبوعات و در کوچه و بازار رواج داشت. کار عمده نمایندگان این بود که چوب لای چرخ دولت‌ها بگذارند و هر شش ماه یک بار کابینه موجود را براندازند و کابینه جدیدی به جای آن گذارند. روزنامه‌ها هرچه از قلمشان در می‌آمد می‌نوشتند و غالباً عرض و ناموس و حیثیت شاه و وزیر و وکیل و تاجر و کاسب را پایمال می‌کردند. گروه‌های گوناگون مردم نیز هرچند روز یک بار به خیابان‌ها می‌ریختند، راهپیمایی می‌کردند، شعارهای تند و تیز می‌دادند و گاهی هم به نهب و غارت می‌پرداختند. در واقع، اگر هرج و مرج در مرکز نبود شاید در ایالات و ولایات هم پیش نمی‌آمد.^{۵۳}

یکی از بدترین موارد این هرج و مرج در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، در هفده آذر ۱۳۲۱ رخ داد. در این روز مردم تهران به تحریک بعضی از نیروهای سیاسی و روزنامه‌های پرخواننده دست به آشوب گسترده‌ای زدند و در جریان آن خانه نخست وزیر، احمد قوام (قوام السلطنه)، را هم غارت کردند. نامه‌ای که تقی زاده بعد از این واقعه (ولی نه به این مناسبت) به قوام نوشته به «انقلابات اخیر تهران» اشاره می‌کند.^{۵۴} پیش از این تقی زاده در نامه ۸ آذر ۱۳۲۱ به قوام نوشته بود که «آشهبه‌الله، ایران امروز به دولت مشروطه ولی قوی و دارای تمرکز قوا محتاج است».^{۵۵}

معدودی دیگر از سیاستمداران نیز نگران هرج و مرج سیاسی در پایتخت بودند. محمد ساعد (وزیر خارجه) در نامه ۲۹ تیر ۱۳۲۲ به تقی زاده نوشت:

مجلس نیز جُز کشمکش داخلی و سعی در این که هرچند ماهی رئیس الوزراء جدیدی را سر کار بیاورد کار دیگری نداشته، و آن همکاری و صمیمیتی که در این موقع لازم است بین دولت و مجلس موجود باشد در بین نیست. . . به طوری که می‌توانم عرض کنم کوچک‌ترین فرصتی برای رئیس دولت باقی نمی‌گذارند که بتوانند اندکی هم به امور اساسی کشور بپردازد. وضع عمومی و اخلاق مردم هم روز به روز بدتر می‌شود.^{۵۶}

تقی زاده در نامهٔ بلندی که در سال ۱۳۲۲ به وزارت خارجه می‌نویسد در مورد همهٔ مسائل اصلی کشور نظرهایش را ارائه می‌دهد. او ضمن تأکید بر اهمیت ثبات می‌فزاید که:

حصول این ثبات اوضاع مبتنی و متوقف بر سه چیز است: نخست ثبات و قدرت و استحکام کامل حکومت مرکزی، دوم داشتن قوای تأمینیهٔ منظم. . . سوم داشتن میزانی معتدل از آزادی و حکومت ملی [به معنای دموکراسی] و حفظ آن. [تأکید بر کلمات در اصل است]^{۵۷}

او می‌فزاید که شرط دوم، یعنی داشتن نیروی انتظامی مؤثر خود بستگی به ایجاد شرط اول و سوم خواهد داشت، یعنی اگر یک دموکراسی منظم و کارآمد - چنان که در کشورهای غربی سامان یافته - بوجود آید، ایجاد دستگاه انتظامی مؤثر نیز ممکن خواهد شد. تقی زاده در ادامه می‌گوید که البته ممکن است هرج و مرج را به دست یک دولت بسیار نیرومند سرکوب کرد و آزادی را هم گرفت ولی این کار عاقبت خوشی نخواهد داشت و در دراز مدت سبب پیشرفت سیاسی نخواهد شد:

ظاهراً حصول این سه چیز و تأمین آنها مشکل‌ترین همهٔ امور ملی است و ایجاد دومی یعنی قوای تأمینیه نیز موقوف به حصول اولی و سومی خواهد بود. البته انجام همهٔ مقاصد با وجود یک دولت بسیار مقتدر و قهار و مسلط، بدون مداخلهٔ آراء ملت و مجلس، سهل‌تر از هر شقی است. ولی در آن صورت کی ضامن آن تواند شد که پیشوا یا پیشوایان زبردست و قوی پنجه. . . از جادهٔ عدل و انصاف و عقل و اعتدال. . . خارج نشده، به قول فرنگی‌ها قانون را در دست خود نگیرند. . . که مردم ایران چشم از اصلاحات آنها پوشیده. . . آنان را نفرین دائمی و لعن ابدی نکنند. . . و کارها را صد سال عقب نیندازند، چنانکه در بعضی ممالک مغربی و مشرقی نظیر این صورت مشهود شده.^{۵۸}

از سوی دیگر، به اعتقاد تقی زاده اگر آزادی و دموکراسی به هرج و مرج و یاغی‌گری تعبیر شود وضع از آن هم بدتر می‌شود و مملکت به طرف اضمحلال خواهد رفت:

... اگر عنان آزادی و ایرادگیری مفرط به اسم حکومت ملی و انتقاد سر داده شود و مثل بعضی ادوار هرکسی به هرچیزی اعتراض داشته و مخالف باشد و کارگزاران مسئول دولت بیچاره... مانند گربه ای که در معرض حملات دائمی هزار سگ یا شیر... واقع شده باشد، هر ساعتی آشفته و مشغول دفاع و رد ایرادات و تکذیب مَقْتَریات... باشند که ابدأ سنگی روی سنگ نایستاده و بنای حکومت پاشیده می‌شود و... حفظ نظم و امنیت هم از دست دولت خارج می‌شود... و قطعاً مملکت رو به فنا می‌رود... شیرازة مملکت شاید با وجود ظالم قهاری با همه فساد آن پایدار بماند ولی قطعاً با هرج و مرج و لجام گسیختگی یا «افراط آزادی» گسیخته و پاشیده می‌شود.

او توضیح می‌دهد که معنای دموکراسی بی بند و باری و لجام گسیختگی، تضاد دولت و ملت، و کشمکش دائم بین مجلس و هیئت دولت نیست، بلکه معنای آن حکومت قادر و کار آمدی است که زیر نظر نمایندگان ملت کار می‌کند. و حتی در مواردی که شرایط اضطراری است مجلس اختیارات بیشتری به دولت می‌دهد که بتواند با سرعت لازم کارهای حیاتی را به انجام رساند:

چنانکه در همین مملکت انگلیس رئیس الوزراء فعلی تقریباً به اندازه هیتلر رئیس دولت آلمان قدرت دارد ولی این قدرت را یک مجلس ملی... به او داده و دائماً هم می‌دهند... و این نه از آن جهت است که کسی تصور کند مستر چرچیل واقعاً مرد کامل العیار بی عیبی است (و) بنابراین تغییر او یا ایراد به او لازم نیست... لکن چون رشد سیاسی و عقل مملکت داری در این ملت کم نیست همه تشخیص می‌دهند که در حالت حالیه وجود چنین شخص در سرکار، یا یک شخص دیگری هرکه باشد به طور ثابت و مقتدر ضروری است.

و بالاخره اضافه می‌کند که در یک دولت مقتدر دموکراتیک ارتش باید در سیاست دخالت نکنند و فقط برای انجام وظایف حرفه ای خویش تحت فرمان دولت باشد:

شرط دیگر... وجود حکومت ثابت مقتدر و شورای ملی مانند همه ممالک دموکراتیک محدود کردن کامل قوای مسلحه نظامی است و کوتاه کردن دست آنان از مداخله در امور مملکتی از هر قبیل، بجز اجرای کورکورانه احکام حکومت کشوری و قانونی...^{۱۱}

خلاصه این که استبداد، اگر هم در کوتاه مدت نتایج سودمندی داشته باشد، در درازمدت زیانبار و ویرانگر خواهد بود. هرج و مرج و آشوب از استبداد هم بدتر است زیرا حتی در کوتاه مدت موجب ویرانگری ست. دموکراسی حکومت ضعف و بی بند و باری نیست، بلکه حکومت توانا و نیرومندی ست که تحت نظارت نمایندگان ملت امور جامعه را اداره می کند و این نمایندگان نیز-با همه اختلافاتشان- با هم هماهنگی دارند و وظیفه خود را در کوبیدن مدام یکدیگر، و کوبیدن دستجمعی دولت نمی دانند.

اما در باره تئوری توطئه باید گفت که این شیوه برخورد با مسائل سیاسی فعلاً چند سال است که- دست کم در میان بسیاری از نخبگان و سیاست‌پیشگان ایران- فروکش کرده، اگرچه به کلی منسوخ نشده، و هیچ هم معلوم نیست که به یک گردش دیگر چرخ نیلوفری دوباره به عرصه سیاست باز نگردد. اما پیش از این- حتی تا ده سال پیش- نه فقط رایج ترین شیوه تحلیل و بررسی و پیش بینی سیاسی بود، بلکه هرکه تحلیل های توطئه آمیز را نمی پذیرفت یا خودش متهم به شرکت در آن می شد، یا دستکم صفت بلاهت و ساده لوحی می گرفت. در ایران قرن بیستم، بویژه از حدود سال ۱۳۰۰ به بعد به دشواری می شد کتابی در تاریخ اخیر و سیاست معاصر ایران یافت که کمابیش مبتنی بر تئوری توطئه نباشد. از اجلّه این آثار *سیاستگران دووه قاجار خان ملک ساسانی، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس محمود محمود، شرح حال رجال ایران مهدی بامداد و تاریخ بیست ساله ایران حسین مکی* را می توان نام برد. با این همه، باید تأکید کرد که تئوری توطئه ورد زبان عارف و عامی و اُسب اساس تحلیل های سیاسی، چه شفاهی چه کتبی بود، و بهیچوجه نباید آن را نتیجه تأثیر چند کتاب دانست. به سخن دیگر، رواج تئوری توطئه در جامعه منشاء و انگیزه این گونه تحلیل ها بود نه به عکس.

این نگارنده فقط دونفر از اهل سیاست را در قرن بیستم می شناسم که تئوری توطئه را با شدت و قاطعیت رد می کردند و آن را نه فقط گمراه کننده بلکه بسیار زیانبار می دانستند: تقی زاده و خلیل ملکی. با این تفاوت که تقی زاده نظر خود را در این باره فقط به گفتگوها و مکاتبات خصوصی و محرمانه محدود

می کرد، و چنانکه خود او نوشته قصد نداشت که «برعلیه آن فعلاً جهادی» کند. ولی خلیل ملکی به صراحت و روشنی، در سخن و کردار با آن مبارزه کرد و عواقبی را که تقی زاده نمی‌خواست بچشد تماماً چشید.^{۶۲}

تقی زاده و ملکی - هر دو معتقد بودند که اولاً تئوری توطئه نادرست است؛ ثانیاً باور به آن سبب تحلیل‌های نادرست از اوضاع سیاسی و پیش‌بینی‌های بی‌اساس می‌شود؛ ثالثاً سبب می‌شود که مردم و رهبرانشان از خود به کلی سلب اراده و سلب مسئولیت کنند و باور بیاورند که تا «دیگران» نخواهند هیچ کاری نمی‌توان کرد؛ رابعاً همین سبب می‌شود که بیشتر سران و رهبران مملکت - بی‌آن که مأمور قدرت‌های خارجی باشند - با پذیرفتن چنین نظریه‌ای خود را وابسته به دیگران بشمرند و برای انجام هرکاری موافقت آنها را لازم بدانند؛ و بالاخره همین سبب می‌شود که قدرت‌های خارجی بتوانند بسیار بیش از آن چه در غیر این صورت ممکن بود در امور کشور دخالت کنند.

تقی زاده در یکی از نامه‌هایش به وزارت خارجه می‌نویسد که:

نمی‌دانم به چه سبب یک مرض عمومی و هم به بسیاری از مردم مملکت ما دست داده که درست مثل ویای مالیخولیا شده و هیچ فرقی با مرض طبیبی عمومی ندارد و آن این است که یک اعتقاد عمومی پیدا شده که انگلیس‌ها مثل جن و پری در همه امور دست دارند، و مانند قضا و قدر، کل امور جاریه از کوچک و بزرگ و حتی مقدرات اشخاص و ترفیع رتبه مأمورین و انتخاب وکیل برای مجلس و یا انجمن بلدیه و تعیین معلمی برای تدریس در مدارس ابتدایی، و مأموریت حاکم جوشقان، تابع اراده آنهاست و به انگشت آنها می‌گردد.^{۶۳}

وی در همین نامه چنین ادامه می‌دهد:

آنچه بشود و می‌شود لابد آنها چنین خواسته‌اند و آنچه نمی‌شود به این جهت است که آنها نمی‌خواهند، و باید هر امری را قبلاً از آنها مشورت کرد و مراقب اشارات آنها بود، و اعضای ادارات و مقامات بالاتر هم به میل آنها منصوب و معزول می‌شوند. . . و به این طریق باید اکثر کارکنان دولت و مملکت. . . تقرب به آنها بجویند. . . و حتی سرداران قشونی. . . نیز چشم به اشاره ابروی فلان خارجی داشته باشند و ترقی و تنزل خود را از آنها بدانند.^{۶۴}

تقی زاده از این مقدمات نتیجه می گیرد که:

این مجذام مُسری و طاعون مهلک یکی از بدترین بلاهایی است که به ایران روی داده و . . . کمتر کسی از این مرضِ وُهمِ سالم مانده. . . ظاهراً این نوع عقیده و همی اجتماعی غریب در تاریخ دنیا کم نظیر است و دلیل کمی رشد اجتماعی ست، و یقین است که این مرض ملّی قطعاً مهلک است و تا عافیت نپذیرد امید صلاح و فلاحی نیست.^{۶۵}

در یکی از نامه های بعدی - به نصراله انتظام وزیر خارجه - تقی زاده سفارش می کند که این آراء او را در باره تئوری توطئه کاملاً محرمانه تلقی کنند و با دیگران در میان نگذارند:

یکی از دلایل عمده این تمنا آن است که اعتقاد عمومی. . . غالب رجال ما در باب قدرت عالمگیر بالاتر از اعجاز انگلیس، که اراده او را همعنان قضا و قدر می شمرند و کار او را دارای طلسم غیرقابل تسخیر فرص می کنند. . . موجب آن خواهد بود که اظهارات بنده را در باب موارد ضعف این مملکت (انگلیس) حمل بر ساده لوحی می کرده و یا آنکه بر طبق سلیقه معمول که نتیجه همان اعتقاد است بگویند "این را هم خود آنها دستور داده اند که سفیر ما بنویسد".

این است که به علت این وُهمِ عظیم و تصور ناپذیر که شاید در تاریخ دنیا نظیر کم دارد و مانند یک مرضِ وِیایی در این زمان بر مردم ما استیلای غریبی یافته و تا مُخِ استخوان رخنه کرده و بنده ابدأ قصد ندارم بر علیه آن فعلاً جهادی بکنم. . . خیلی میل دارم که معروضات مندرجه در این مشروحه در دایره بسیار محدودی مکتوم و محفوظ بماند.^{۶۶}

موضوع سوّم چیزی است که نگارنده آن را «ناسیونالیسم ژمانتیک» نامیده ام، اگرچه تقی زاده این عنوان را به کار نمی برد. منظور از این عبارت، صرفِ میهن پرستی و وطنخواهی نیست بلکه اعتقادی ایدئولوژیک به تاریخ و نژاد و زبان خویش است. مثلاً مردم انگلیس که در جنگ جهانی دوّم با نهایت فداکاری و در سخت ترین شرایط برای دفاع از میهن خود جنگیدند ناسیونالیست رمانتیک نبودند. ولی در همان زمان ایدئولوژی ناسیونالیسم ژمانتیک در خیلی از جوامع اروپائی، خاصه آلمان و ایتالیا، به اشکال گوناگون حاکم بود. ناسیونالیسم رمانتیک یکی از دستاوردهای فکری اروپا در قرن نوزدهم است که از اواخر آن قرن بر

اندیشه‌های معدودی از روشنفکران تجددخواه ایرانی تأثیر گذاشته بود. اما پس از انقلاب مشروطه، و بویژه از اواخر جنگ جهانی اول بود، که تعداد فزاینده‌ای از روشنفکران و درس خواندگان ایران به آن گرویدند تا این که به صورت ایدئولوژی حاکم بر افراد و گروه‌های تجددطلب درآمد.

تقی زاده از نظر فکری و اخلاقی این ایدئولوژی را قبول ندارد. اما از نظر عملی تقریباً همه نگرانی او در این است که افراط در پان فارسیسم، اقوام ایرانی دیگر را برنجانند و به این ترتیب به وحدت و همبستگی و هماهنگی ملت ایران آسیب رسانند. او در یکی از نامه‌هایش از همین گونه احساسات در ترکیه انتقاد می‌کند و ناسیونالیسم رمانتیک را - در هرجامعه‌ای - «رویه افراطی ملت پرستی تعرض آمیز و مشوب به خودستایی مبالغه دار، با بی‌مبالاتی به تاریخ و حقایق تاریخی، و تأویل هر امری از امور عالم به سلیقه ملت پرستانه خود [که] طریق بعضی از سیاست بافان ترکیه بوده است» می‌خواند.^{۶۷} در نامه دیگری، با اشاره به پان ترکیسم در ترکیه می‌گوید که:

این عقیده را با هزاران هزار شاخ و برگ و دلایل فلسفی و نژادی و اجتماعی در همه مدارس [ترکیه] تعلیم می‌کنند. و از آن جمله هر ترکی عقیده دارد که ایران مملکتیست که دوثلث نفوس آن ترک است و زیر حاکمیت یک مشت ایرانی پوسیده. . . اسیر هستند. . . و نود درصد علما و شعراء و ادبا و فلاسفه اسلام و ایران ترک اند. ابوعلی سینا و جلال الدین رومی و جوهری و زَمخشری و حتی زردشت هم ترک بوده اند (فارابی که جای خود دارد). . . و لذا بزرگ‌ترین و لایق‌ترین اقوام عالم ترک است و بس. و دشمن داستان توران. . . ایران بوده و علمدار دشمنی ترک، "مفسدی" به نام فردوسی بوده است.^{۶۸}

و در باره عواقب نفوذ ناسیونالیسم رمانتیک در ایران، در نامه دیگری می‌نویسد:

مملکت ایران اگر روزی خداگیر شده و به جنون ملی دچار شده بخواهد برای آسودگی خیال خود این سیاست را تعقیب نماید باید علاوه بر ترک خوزستان و قسمتی از سواحل خلیج فارس و آذربایجان و خمسه و کردستان و قزوین و کلیه ترکی زبانان همدان و مازندران و فریدن اصفهان و قشقای و بهارلو. . . و خلج و غیره و غیره در نزدیکی پایتخت، و حتی نجم آباد تهران، و ایلات ترکی زبان و کرد خراسان و تراکمه استرآباد و خراسان و حتی افشار کرمان را از ایران خارج نماید. و بلکه سادات ایران و طایفه شیبانی و غفاری و اباذری و امینی و ثقفی و

صدها خانواده عربی نژاد دیگر ایران را جلای وطن نموده و به حجاز و یمن بفرستد.^{۶۱}

و باز هم در نامه دیگری این ایدئولوژی را «تعصب جاهلانه و احمقانه» می‌خواند و به «خیالات عجیب جاهلانه ای به عنوان نژاد و ملت پرستی» و «غُلوی در تعصب و تنگ نظری مانند خیالات عجیب بعضی ملل گمراه خود پسند عصر ما» اشاره می‌کند و می‌گوید که «اگر اسمی هزار بار تندتر و بدتر و منحوس تر و ملعون تر از جنون ابلهانه بلکه جنونِ هار پیدا می‌کردم آن اسم را به آن رویه می‌دادم.»^{۶۲} و بالاخره در همان نامه می‌نویسد:

من شخصاً به ایرانیّت سربلند و شرافتمند هستم و از این که نسبم به عرب [پیامبر] می‌رسد افتخار دارم و اگر مرا عرب بخوانند دلگیر نمی‌شوم. از این که زبانم ترکی بوده و از ولایت ترکی زبانم نیز کمال خرسندی و عزّت نفس دارم و اگر مرا ترک بگویند (نه به قصد طعن و بی‌بهره بودن از ایرانیّت) آن را بر خود توهینی نمی‌پندارم. . . . لکن البته هیچ چیزی پیش من عزیز تر از ایران نیست و من خود را شش‌دانگ و صد درصد ایرانی می‌دانم، به همان اندازه که کاوه و فریدون یا کورش و داریوش ایرانی بودند، و راضی نیستم یک در هزار هم از ایرانیّت خود را با چیز دیگری ولو شریف باشد مبادله کنم و ورد زبان من آن است که «چو ایران میباشد تن من مباد.»^{۶۳}

موضوع آخر مدرنیسم و شبه مدرنیسم است. تجدد خواهی نیز در نهضت مشروطه مطرح شد و پس از انقلاب مشروطه در میان روشنفکران و درس‌خواندگان رواج یافت و اغلب -مانند ناسیونالیسم رمانتیک- اشکال سطحی و احساساتی و غیر واقع بینانه به خود گرفت. تقی زاده یک بار - در شماره اول دوره جدید *کاه*، ژانویه ۱۹۲۰- نوشت که «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.» در آن زمان مدرنیسم احساساتی و آرمانگرایانه - یعنی شبه مدرنیسم - در ایران مُد شده بود. پس این گفته تقی زاده را بیان صریحی از آن گونه تجدد خواهی تلقی کردند و از او خشنود شدند. بعدها که خیلی از روشنفکران و درس‌خواندگان متجدد به شیوه ای غیر واقع بینانه و آرمانگرایانه از تجدد بریدند و جهان غرب را منشاء زورگویی و گمراهی و فساد در همه عالم خواندند تقی زاده را نیز منادی «غرب زدگی» خواندند و محکوم کردند.

تقی زاده درباره آن جمله بخصوص یک بار (در *مقالات تقی زاده*، جلد سوم،

ص ۱۴۱) این توضیح را داد که «البته ما می خواستیم فرنگی مآب بشویم ولی هیچوقت نمی خواستیم فرنگی بشویم» اما توضیحات بعدی او در باره آن جمله نشان می دهد که شبه مدرنیست ها از آن برداشت نادرستی کرده بودند. و در هرحال نظر او در دهه ۱۳۲۰ (دهه ۱۹۴۰) با برداشتی که از آن کرده بودند بسیار متفاوت بود. از جمله در دی ماه ۱۳۲۶ تقی زاده در پاسخ به نامه ای از ابوالحسن اَبْتِهاج نوشت که در کشوری که در آن «انواع مُتصوّر بدبختی ها و فلاکت و ذلت و بی خانمانی و آوارگی و گرسنگی و برهنگی و ناخوشی و بی سواد و کثافت. . .» وجود دارد:

مخارج پُر اسراف و برافراشتن عمارات شُدادی و پارسی اعظم گناهان کبیره و کفر است و . . . تقلید از فرنگی های مَمُول است در این امور. در صورتی که آنها صدها سال به تدریج در این کارها ترقی کرده اند و ما که لوله آب خوردنی در پایتخت. . . نداریم باید عماراتی داشته باشیم معادل عصری که در پاریس و لندن هم لوله آب نبوده است.^{۷۲}

وی سپس به منظور اصلی خود از آموختن ظاهری و باطنی از فرنگ می پردازد:

و اگر، چنانکه اشاره فرموده اید، من مردم را در بیست و هفت سال قبل به اخذ "تمدن فرنگی" از ظاهر و باطن و جسمانی و روحانی تشویق کرده ام هیچ وقت قصد این گونه تقلید مجنونانه و سفیهانه تجملی نبوده. بلکه قصد از تمدن ظاهری فرنگ پاکیزگی لباس و مسکن و امور صحتی و تمیزی معابر و آب توی لوله، و آداب پسندیده ظاهری و ترک فحش قبیح در معابر. . . و تقلید به آمدن سر وقت و اجتناب از پرحرفی بی معنی و بی قیمتی وقت. . . بوده. و مراد از تمدن روحانی میل به علوم و مطالعه و بنای دارالعلوم ها و طبع کتاب و اصلاح حال زنان و احتراز از تعدد زوجات و طلاق بی جهت. . . و پاکیزگی زبان و قلم و احترام و درستکاری و دفع فساد و رشوه و مداخل و باز هزاران. . . امور معنوی و حقوقی و اخلاقی و آدابی دیگر بوده که تعداد آنها هم ده صفحه دیگر می شود. [تاکید بر کلمات در اصل مقاله است].^{۷۳}

تقی زاده در ادامه مثالی می آورد:

من بدون یک ثانیه تردید ترجیح می‌دهم که وکلای مجلس قبای قدک و لباس گشاد هفتاد سال قبل را بپوشند و ریش داشته باشند ولی اگر جلسه ساعت سه و نیم اعلام می‌شود ساعت پنج نیایند، و شش و نیم رئیس به طالار جلسه نرود که نیم ساعت دیگر برای حصول اکثریت منتظر شود، و بیست دقیقه پس از حصول اکثریت باز جمعی برای سیگار و چایی و صحبت بیرون بروند و باز جلسه از اکثریت بیفتد. [اینهارا ترجیح می‌دهم] به این که همه ریش و سبیل را بتراشند و یقه آهاری تازه‌زده، شیک و شنگول بر کل آداب اجتماعی پسندیده فرنگی پشت پا بزنند. . . . بدبختانه ما نه تمدن ظاهری فرنگستان را گرفتیم نه تمدن معنوی آن را. از تمدن ظاهری جز فحشاء و قمار و لباس میمون صفت و خودآرایی با وسائل وارده از خارجه، و از تمدن باطنی آنها نیز هیچ چیز نیاموختیم جز آنکه انکار ادیان را بدون ایمان به یک اصل و یک عقیده معنوی دیگر، فرنگی مآبان ما آموختند. در این باب سخن آنقدر زیاد است که در پنجاه صفحه هم نگنجد. [تاکید بر کلمات در متن اصلی است]^{۷۴}

به این ترتیب تقی زاده هم از استبداد انتقاد داشت هم از هرج و مرج؛ هم میهن‌پرست بود هم ناسیونالیسم رمانتیک را غلط و خطرناک می‌دانست؛ هم خواهان تجدّد و آموختن از تجارب جامعه غربی بود، هم تجدّد سطحی و شبه مدرنیسم را گمراه و زیانبار می‌شمرد؛ و هم تئوری توطئه را به شدت رد می‌کرد. از مجموع آراء او روشن است که او خواهان حکومتی دموکراتیک ولی توانا بود، چیزی شبیه دموکراسی انگلیس، و تجدّد به معنای واقعی و عمیق کلمه. و عقیده داشت که این هدف‌ها وقتی به دست می‌آید که الگوهای مدرن حکومت و توسعه اجتماعی با ویژگی‌های تاریخی و اقلیمی ایران تطبیق داده شده باشند. بی‌جهت نبود که به تقی زاده سوّم که می‌رسیم به کلی از محیط خود بیگانه شده، یعنی در هیچیک از چارچوب‌های موجود، چه در حکومت و چه در اپوزیسیون، نمی‌گنجد و در نتیجه در بیست سال آخر عمر خود را عملاً از عرصه عمومی کنار می‌کشد.

یادداشت‌ها:

۱. شاهد در این مورد بخصوص نامه بسیار بلندی است که تقی زاده به حاج زین العابدین تقی‌آف نوشته و از او تقاضای بورس تحصیلی کرده است تا بتواند در مدرسه آمریکایی بیروت درس بخواند، و در ضمن شرح مبسوطی در باره سوابق علمی خود و امیدهایی که برای آینده دارد داده است (تقی‌آف به روسی تقی‌پف خوانده می‌شود ولی در ایران تقی‌آف می‌خوانند). ن. ک. به: زندگانی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوّم، تهران،

انتشارات علمی، ۱۳۷۲، صص ۲۲۱-۲۲۶.

۲. ن. ک. به نامه تقی زاده به تقی اف، همانجا.

۳. برای اطلاعاتی در باره میرزا علی اصغرخان امین السلطان (اتابک) از جمله ن. ک. به: *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه*، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰؛ خان ملک ساسانی، *سیاستوران دوره قاجار*، تهران، هدایت، تاریخ پیشگفتار ۱۳۳۸؛ و مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری*، جلد دوم، تهران: زوار، صص ۳۸۷-۴۲۵. شاید بتوان گفت که در منبع آخر غرض ورزی کمتر از دو منبع پیشین است.

۴. مخبرالسلطنه (*خاطرات و خطرات و گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت*) اعتقاد دارد که اتابک را مزدوران شاه کشته اند، یعنی موقرالسلطنه و مفاخرالملک و مدبرالسلطان که در شب حادثه هنگامی که مجلس تعطیل شد در آن اطراف بوده اند؛ دولت آبادی (*حیات یحیی*، جلد دوم) می گوید که شاه اتابک را نمی خواست و شاید نقشه ای برای قتل او داشته، ولی قاتل بی گمان عباس آقا بوده است؛ ناظم الاسلام (*تاریخ پیماری ایرانیان*، جلد دوم) نیز می نویسد ارشدالدوله از طرف شاه مشغول طرح ریزی قتل اتابک بود که عباس آقا مشکل او را حل کرد. از تاریخ نگاران جدیدتر، کسروی (*تاریخ مشروطه ایران*) قتل اتابک را کار خود جوان انقلابی می داند، اگرچه از دشمنی شاه هم با او اطلاع دارد؛ جواد شیخ الاسلامی («ساجرای قتل اتابک» در *تقی اتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر*) معتقد است که قتل او کار عباس آقا بوده ولی مثل ناظم الاسلام تأکید دارد که شاه هم در فکر سر به نیست کردن اتابک بوده است.

۵. ن. ک. به: جواد شیخ الاسلامی، *قتل اتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر*، تهران، کیهان، ۱۳۶۷؛ بامداد، *شرح حال رجال*، جلد دوم، ص ۴۲۵، که از قول محمود محمود تقی زاده را به سازمان دادن قتل اتابک متهم می کند، و تقی زاده، *زندگی طوفانی*، پیوست هجدهم، «قتل اتابک» صص ۶۳۵-۶۴۰.

۶. موضوع قتل بهبهانی تقریباً در همه مأخذهای نامبرده در بالا، از جمله تقی زاده (*زندگی طوفانی*) و کسروی، (*انقلاب مشروطه*)، هست. در باره تهمت به خودش، تقی زاده می گوید که «حتی گفتند که من دست در کشتن سید عبدالله داشتم. دروغ محض بود. من خیلی متأثر شدم. چون او حق بزرگی بر مشروطیت داشت» *زندگی طوفانی*، ص ۱۴۴. به گفته ابراهیم صفائی: «اصناف و مردم بازار نسبت به تقی زاده مظنون [بودند] و مجازات او را می خواستند» ابراهیم صفائی، *رهبران مشروطه*، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲، ص ۲۰۱.

۷. ن. ک. به: *زندگی طوفانی*، پیوست نوزدهم، «سید عبدالله بهبهانی» در باره تجلیل تقی زاده از بهبهانی ن. ک. به: *مقالات تقی زاده*، جلد اول، زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۲۵.

۸. همان، ص ۳۴۰.

۹. همان، ص ۳۵۰.

۱۰. مخبرالسلطنه هدایت، *خاطرات و خطرات*.

۱۱. تقی زاده در *زندگی طوفانی* به تفصیل شرح این واقعه را می دهد و کسروی در *تاریخ*

- مشروطه به پناهندگی اینان به سفارت انگلیس سخت ایراد می گیرد.
۱۲. برای یک تحلیل مفصل از واقعه شوستر و اولتیماتوم روسیه ن. ک. به:
- Homa Katouzian, *State and Society in Iran, The Eclipse of the Qajars and the Rise of the Pahlavis*, London and New York, I. B. Tauris, 2000.
- و ترجمه فارسی آن: دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰، فصل سوم.
۱۳. ایرج افشار، زندگمی طوفانی، پیوست پنجم، «تقی زاده و اولتیماتوم روسیه»، ص ۴۵۸.
۱۴. همان، ص ۱۸۱.
۱۵. برای شرح و تفصیل این موضوع ن. ک. به مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان در: احمد کسروی، قیام شیخ محمد خدابانی، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
۱۶. ن. ک. به: نوشته ایلزه ایچرنسکا در همین ویژه نامه و زندگمی طوفانی، پیوست هفتم، «کمیته ملیون ایرانی در برلین».
۱۷. ن. ک. به: محمدعلی همایون کاتوزیان، «در باره جمال زاده و جمال زاده شناسی» چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۵، در باره جمال زاده و جمال زاده شناسی، تهران، شهاب ناقد، ۱۳۸۱.
۱۸. برای شرح و تفصیل ویژگی های تاریخی ایران، انقلاب مشروطه و حوادث بعدی آن ن. ک. به: محمدعلی همایون کاتوزیان، دولت و جامعه و تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشرنی، ۱۳۸۰.
۱۹. ن. ک. به:
- Homa Katouzian, "Poet-Laureate Bahar in the Constitutional Era," *Iran*, The British Institute of Persian Studies, 2002.
۲۰. نامه های دوستان، گردآوری دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار، تهران، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۰.
۲۱. محمدعلی همایون کاتوزیان، دولت و جامعه، فصل ۱۰.
۲۲. یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تهران، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲، جلد چهارم، صص ۳۲۴-۳۲۵.
۲۳. حسین مکی، دکتر مصدق و نطق های تاریخی او، تهران، علمی، ۱۳۶۴، صص ۱۳۰-۱۳۱.
۲۴. ایرج افشار، زندگمی طوفانی، صص ۲۰۳-۲۰۴.
۲۵. نامه های لندن، از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، فرزانه، ۱۳۷۵، ص ۱۳۴.
۲۶. ن. ک. به: مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، تهران، چهره، ۱۳۳۵.
۲۷. فواد روحانی، تاریخ ملی شدن نفت، تهران: جیبی، ۱۳۵۰؛ مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات.
۲۸. فاتح، پنجاه سال نفت.

۲۹. ایرج افشار، *زندگی طوفانی*، پیوست سیزدهم، «یادداشت منتشر نشده ای در باره نفت»، صص ۵۵۱-۵۵۲ و ۲۳۶-۲۴۲.
۳۰. ایرج افشار، *زندگی طوفانی*، پیوست چهاردهم، «مغضوب شدن تقی زاده»، نام آقای حسین شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی به تقی زاده، صص ۵۵۶-۵۵۸.
۳۱. ایرج افشار، *زندگی طوفانی*، ص ۲۲۰.
۳۲. همان، پیوست چهاردهم، «مغضوب شدن تقی زاده»، ص ۵۷۲.
۳۳. *نامه های لندن*، نامه به حسین علاء وزیر دربار، اول بهمن ۱۳۲۱، صص ۲۷-۳۵؛ نامه به حسین علاء وزیر دربار، ۱۰ اسفند ۱۳۲۲، صص ۱۳۱-۱۳۷.
۳۴. ابوالفضل لسانی، *طلای سیاه یا بلای ایران*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، فصل هفتم، صص ۱۳۶-۱۳۷.
۳۵. همان، ص ۱۳۷.
۳۶. همان، صص ۱۳۷-۱۳۸.
۳۷. ایرج افشار، *زندگی طوفانی*، پیوست بیست و یکم، «نظریات دکتر مصدق در باره تقی زاده»، ص ۶۵۵، نامه مورخ ۱۰ بهمن ۱۳۲۷ مصدق به مجلس پانزدهم: . . . اگر در مجلس مذاکراتی که به جار و جنجال و غوغا تعبیر می شود نشده بود جناب آقای تقی زاده حاضر نمی شدند خیانت عظیمی را که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما شده بود فاش نمایند. . . اگر بعضی از نمایندگان که دعوت به سکوت می کنند سوء نیت ندارند با آنها موافقت کنند که دولت در مجلس بیانات صادقانه جناب آقای تقی زاده را تصدیق کنند. . . (نفت و نطق مئی، چاپ دوم، صص ۱۱۰-۱۱۱).
۳۸. ایرج افشار، *زندگی طوفانی*، ص ۳۷۱.
۳۹. همان، ص ۳۶۶.
۴۰. ابوالفضل لسانی، همان، فصل هفتم، صص ۱۳۸-۱۴۱.
۴۱. ن. ک. به:
- Houshang Sabahi, *British Policy in Persia, 1918-1926*, London: Frank Cass, 1990.
۴۲. دولت انگلیس همین نیت را هم داشته بود ولی تقی زاده نمی دانست، فقط احتمال داده بود. ن. ک. به: همان.
۴۳. ن. ک. به نقل قول از مصدق در یادداشت ۳۸ همین مقاله.
۴۴. ایرج افشار، *زندگی طوفانی*، «نظریات دکتر مصدق درباره تقی زاده»، صص ۶۵۶-۶۶۱.
۴۵. ن. ک. به: «کوشش های سفارت انگلیس برای تعیین نخست وزیر ایران از ملی شدن نفت تا خلع ید» در: محمدعلی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت مئی*، تهران: نشرمرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۰.
۴۶. ن. ک. به: همان مقاله، همان کتاب، که به اسناد مزبور ارجاع داده شده است. از جمله

اسناد زیاد موجود در پرونده های FO 248/1514 , FO 248/1518 , FO 371/19454.

۴۷. استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، صص ۷۵-۷۶.

۴۸. همان، ص ۷۶.

۴۹. همان، صص ۷۶-۷۷.

۵۰. نامه های لندن، از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار تهران، فرزانه،

۱۳۷۵، ص ۲۶۱.

۵۱. برای بحث بیشتر در باره این مفاهیم و مقولات ن. ک. به:

Homayoun Katouzian, Iranin History and Oplitics: The Dialectic of State and Society, London and New York, Routledg Curzon, 2003; _____, *State and Society in Iram: The Eclipse of the Qajars and the Rise of the Pahlavis*, London and New York: I. B. Tauris, 2000.

و ترجمه های فارسی آنها:

تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰.
دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن افشار، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰.

۵۲. برای بحثی تحلیلی در باره اندیشه های خلیل ملکی ن. ک. به:

Homayoun Katouzian, "Khalil Maleki, The Odd Intellectual Out," in Negin Nabavi, ed., *Intellectual Trends in Tuentieth Century Iran: A Critical Survey*, Florida, University of Florida Press, 2003;

و نیز به محمدعلی همایون کاتوزیان، «خلیل ملکی و مسئله آدم غیر عادی» در *یاد نامه خلیل ملکی*، تهران، انتشار، ۱۳۷۰.

۵۳. برای شرح و تفصیل چرخه هرج و مرج - استبداد- هرج و مرج ن. ک. به منابع نامبرده در یادداشت ۴.

۵۴. نامه های لندن، ص ۲۰.

۵۵. همان، ص ۸.

۵۶. همان، صص ۲۷۰-۲۷۱. تقی زاده در برخی از نامه هایش در آن سال ها صریحاً این موضوع را مطرح می کند. از جمله در نامه ۱۰ اسفند ۱۳۲۲ به حسین علاء وزیر دربار، ضمن رد کردن پیشنهاد نخست وزیری (برای دومین بار)، پس از ادامه دلایل خصوصی می نویسد:

تخته دهمر آنکه مردم عموماً در ایران به مرض انتقاد و عیب جویی مبتلا شده اند و هیچ چیز جز معایب نمی بینند و از هرکسی و هرچیزی ناراضی هستند و هرکس فرداً فرد خود را عاقل و کامل دانسته رأی خود را در امور صواب و رأی دیگران را باطل می شمارد. برای چنین جمعی فلاح ممکن نیست. (همان، ص ۱۳۵)

۵۷. همان، ص ۷۶.

۵۸. همان، ص ۷۷.

۵۹. همان، صص ۷۷-۷۸.

۶۰. همان، ص ۷۹.

۶۱. همانجا.

۶۲. کتاب *برخورد عقاید و آراء*، که مجموعه مقالاتی است که ملکی بین سال های ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰ نوشته، گویای مبارزه صریح و بی‌امان او برضد تئوری توطئه، آن هم در آن سال‌هاست. به عنوان نمونه:

عامل نوینی که به عامل پیشین اضافه شده این است که عده ای از آزادیخواهان و همچنین مدعیان آزادیخواهی... یا با حسن نیت، یا با سوء نیت ناشی از حس زبونی، هر نهضتی را که مستقل از آنها بوده به عامل استعماری انگلیسی‌ها نسبت داده‌اند. این اشخاص از امپراطوری بریتانیا که در حال انحطاط است و پایگاه‌های خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد یک قادر متعال و یک نیروی خارق‌العاده مقاومت ناپذیر درست کرده‌اند. در پایتخت کشور ما عده ای سیاست‌باف روشنفکر پیدا می‌شوند که اسکان یک فعالیت سیاسی بدون تسلیم شدن به بیگانه را غیرممکن می‌دانند... می‌دانیم که به عقیده بعضی‌ها هیتلر حتماً و شاید استالین نیز دست نشاندۀ انگلیسی‌ها بوده‌اند... (ص ۴۱)

از استعمار بریتانیا شیخ هولناکی برای ملت ایران ساخته‌اند و در سایه آن شعب یک محیط بدبینی و بدگمانی و بی‌ایمانی و عدم اعتماد به نیروی ملت به وجود آورده‌اند. اگر به رئیس اداره ای ایراد بگیرید که چرا این همه کثافتکاری را اداره مربوطه ایجاد می‌کند یا تحقّل می‌نماید، اگر به وزیر و یا وکیللی از فساد دستگاه صحبت کنید، حتی اگر به کارمند نسبتاً مسئولیت داری... همه آنها، تنها با اختلاف عبارت و ژست، یک جواب مشترک به شما خواهند داد: «آقا مگر می‌گذارند!». پر واضح است که لزومی ندارد مرجع این شخص سوّم سوال شود، «که نمی‌گذارند؟» زیرا جواب آن پر واضح است که سیاست استعماری بریتانیا نمی‌گذارد. (ص ۴۳)

خلیل ملکی، *برخورد عقاید و آراء*، ویرایش و مقدمه محمدعلی کاتوزیان و امیر پیشداد، تهران، نشرمرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

۶۳. *نامه های لندن*، ص ۴۹.

۶۴. همان، صص ۴۹-۵۰.

۶۵. همان، ص ۵۰.

۶۶. همان، صص ۱۵۷-۱۵۸..

۶۷. همان، صص ۱۰۹-۱۱۰.

۶۸. همان، صص ۱۰۳-۱۰۴.

۶۹. همان، صص ۶۰-۶۱.

۷۰. همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۷۱. همانجا، ص ۱۱۵.

۷۲. این نامه را تقی زاده در دی ماه ۱۳۲۶ در جواب نامه ای از ابوالحسن ابتهاج نوشت و در مجله بانک ملی ایران، سال ۱۳۲۸، منتشر شد. ن. ک. به: *زندگی، طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده*، پیوست بیست و سوم، «مأخذ آهم از نوشته های انتقادی در باره تقی زاده» صص ۶۷۲-۶۷۳.

۷۳. همان، ص ۶۷۳.

۷۴. *همانجا*. در زمان نوشتن این نامه تقی زاده در مجلس پانزدهم نماینده بود. تقی زاده پیش از این نیز، در نامه هایی که از لندن فرستاده بود، چند بار به این موضوع اشاره کرده بود. از جمله:

مقصود از تمدن، آسانسور یا قهوه خانه رقص دار و ویسکی خوردن و لباس فرنگی پوشیدن یا اتومبیل داشتن یا حجاب و عدم حجاب نسوان نیست، بلکه معنی تمدن در صد نود و نه ونیم کتب است و معارف و مدارس عالی و پس از آن صنایع جدیده. ن. ک. به: *نامه های لندن*، ص ۶۵.

برنارد لوئیس

خاور میانه

دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز

ترجمه حسن کامشاد



نشرنی

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|----------------------|-----|---------------------------------------|
| ۳ | | |
| م.ع. همایون کاتوزیان | ۷ | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| الزا ایچرنسکا | ۴۹ | تقی زاده در آلمان قیصری |
| چمشید بهنام | ۷۷ | تقی زاده و مسئلهٔ تجدّد |
| حسین بهمنیار | ۹۱ | روزنامه کاوه و امکان تجدید حیات ایران |
| ان.ک. اس. لمتون | ۱۰۹ | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| م.ا. باستانی پاریزی | ۱۱۳ | آتش در زیر پنجره |
| مهدی محقق | ۱۴۱ | آشنائی با تقی زاده |
| | | گزیده ها: |

- | | | |
|-----------------|-----|--|
| سیدحسن تقی زاده | ۱۴۵ | انقلاب مشروطه، تجدّد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----------------|-----|--|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----------------|-----|--|
| تورج اتابکی | ۱۸۱ | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ولی پرخاش احمدی | ۱۸۵ | رمان تاریخی در ایران (محمّد غلام، کامران سپهر) |
| نسرین رحیمیه | ۲۰۳ | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| | ۲۱۱ | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصهٔ مقاله ها به زبان انگلیسی

کتابخانه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀḤ—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

تقی زاده در آلمان قیصری

ملاحظات درباره همکاری با آلمان در اثنای جنگ جهانی اول

داوری‌ها در باره سیدحسین تقی زاده و فعالیت‌های او در اثنای جنگ اول جهانی به غایت متفاوت و یا حتی متضاداند. یک جا او را میهن‌پرستی آتشین مزاج می‌خوانند که تقریباً بدون هیچ‌گونه وابستگی به منابع مالی آلمان و یا ملاحظه منافع آن کشور فعالیت می‌کرد و در جای دیگر او را عامل بی‌اراده امپریالیسم آلمان می‌شمرند. گاه نیز با این باور شگفت‌انگیز رو به رو می‌شویم که او در سال‌های همکاری خود با آلمانی‌ها در واقع به سود دولت انگلیس کار می‌کرد. برخی از پژوهندگان هم معتقدند که او اساساً در پی‌هدف‌های خودخواهانه بود. واقعیت آن است، که گذشته از فعالیت‌های تقی زاده به مثابه بنیانگذار مجله *سماوه*،^۱ و نویسنده بسیاری از مقالات این نشریه که در فاصله بین ژانویه ۱۹۱۶ و مارس ۱۹۲۲ در آلمان منتشر می‌شد. درباره فعالیت سیاسی او به عنوان مدیر کمیته ایرانی (Persisches Komitee) و شیوه همکاری او بانمایندگان دولت

* این نوشته، به آلمانی، در چارچوب یک طرح پژوهشی در «بنیاد پژوهشی آلمان» Deutsche Forschungsgemeinschaft درباره فعالیت سیاسی ایرانیان در آلمان در اثنای جنگ اول جهانی تهیه شده است. از اصغر شیرازی برای ترجمه این متن، گفتگوهایی که با وی درباره محتوای آن داشتیم و توضیحات او درباره برخی از مشکلات منابع فارسی سپاسگزارم.

آلمان اطلاعات چندانی در دست نیست.

تقی‌زاده در زندگینامه خود تنها در هشت صفحه^۲ به همکاری‌اش با امپراطوری آلمان، که با جلب نظر او توسط کنسول آلمان در نیویورک شروع شده بود، می‌پردازد؛ آن هم هشت صفحه‌ای که از نقطه نظر بحث ما اهمیت چندانی ندارد. آن شش‌صفحه‌ای^۳ نیز که تقی‌زاده محض پاسخ دادن به مقاله‌ای از رضا افشار (دارا، یا در واقع شفیع‌زاده)^۴ نوشته بود به نکته مهمی اشاره نمی‌کند.^۵ انکار، بی‌اعتنایی و استناد به فراموشی، محتوای واکنش تقی‌زاده به آن بخش از اظهارات افشار بود که با خواست تقی‌زاده سازگاری نداشت.

هدف اساسی این مقاله بررسی برخی از شرایط، هدف‌ها و نحوه همکاری تقی‌زاده با آلمانی‌ها در جنگ جهانی اول است. از منابع دست‌نخورده‌ای که می‌تواند در این مورد به کار پژوهش‌یاری رساند پرونده‌های موجود در آرشیوهای آلمان‌اند. نویسنده این مقاله به این منبع، به خصوص به بخش بزرگی از پرونده‌های وزارت خارجه آلمان^۶ رجوع کرده است و معتقد است که برخی از اطلاعات منعکس شده در این پرونده‌ها، که تا به حال ناشناخته مانده‌اند، به غنای بحث در باره فعالیت تقی‌زاده در آلمان می‌فزاید.^۷

قصد اصلی آلمانی‌ها در همکاری با تقی‌زاده و کمیته ایرانی- و با ایرانی‌هایی که پیش از آن در داخل و خارج از ایران با آلمان همکاری می‌کردند- اجرای برنامه‌ای به کلی دور از واقعیت برای «ایجاد انقلاب» در سرزمین‌های زیر سلطه دشمنان آلمان در جنگ بود. برای تحقق این‌هدف، دفتری در وزارت خارجه آلمان، به نام «شعبه اطلاعات مشرق» (Nachrichtenstelle fuer den Orient) تأسیس شد. در این شعبه در کنار آلمانی‌ها برخی از اتباع کشورهای مشرق، هریک در قالب کمیته‌های ملی خود، نیز فعالیت می‌کردند.

ایران برای آلمان در آغاز جنگ بیشتر از این جهت که می‌توانست وسیله‌ای برای «ایجاد انقلاب» در هندوستان مستعمره انگلیس باشد و به مثابه پلی که به کار مأموریت افغانستان (Afghanistan expedition)^۸ می‌خورد اهمیت داشت. اما از ابتدای سال ۱۹۱۵ وزن ویژه ایران در ملاحظات آلمان رو به افزایش گذاشت. از همین رو آلمان علاقه مند شده بود که ایران از بی‌طرفی اعلام شده خود به نفع آلمان و متحدانش (اتریش-مجارستان و دولت عثمانی) صرف نظر کند.^۹ اتا، به نظر نمی‌رسد که، با همه تمایل نه چندان مشخص ولی در عین حال آشکار آلمان به اتخاذ سیاستی فعال‌تر در مورد ایران، کسی به فکر یافتن پاسخی حساب شده به این پرسش افتاده باشد که آیا آلمان اصلاً می‌توانست بر فعالیت خود در ایران

به طور اساسی بیفزاید یا خیر. پاسخ این سؤال فقط می‌توانست منفی باشد زیرا نقشه جنگی آلمان که معطوف به یک پیروزی سریع بر فرانسه و روسیه بود و امکان ورود انگلیس به میدان جنگ را به حساب نمی‌آورد. در همان پاییز ۱۹۱۴ با شکست رو به رو شده بود. این واقعیت با توسعه میدان جنگ سازگاری نداشت. با این همه، کسانی که مسئول تعیین سیاست آلمان در مورد ایران بودند هم خود و هم همکاران ایرانی خود را فریب می‌دادند. این واقعیت نیز روشن بود که امپراطوری آلمان توانائی مالی و نظامی لازم برای کمک به ایران در اختیار نداشت. حل رضایت بخش مسایل مربوط به اطلاع رسانی و حمل و نقل هم حتی در موارد محدود هم ممکن نبود. بنا براین، آلمان برگی برای مقابله با امتیازاتی که انگلیس و روسیه در پی نفوذ و مداخله طولانی خود در ایران کسب کرده بودند در انبان نداشت. تأسیس تلگراف خانه‌ها، شعبات بانکی، اعزام شماری قابل ملاحظه از کارمندان، بازرگانان و نظامیانی که با وضعیت ایران آشنا بودند، ایجاد گارد نگهبانی قوی برای کنسولگری‌ها و استقرار نیروهای نظامی روسی در شمال ایران، از جمله این امتیازات بود.^{۱۱}

می‌توان تقی‌زاده را از این جهت سرزنش کرد که گذشته از جزئیات نقشه‌ها و امکانات آلمان، که یقیناً بر او مجهول بودند، بایستی تناسب نیروهای طرفین جنگ را به طور واقع بینانه ای تشخیص می‌داد زیرا او از آمریکای بی‌طرف^{۱۲} به آلمان آمده بود، یعنی از جایی که امکانات دستیابی به اطلاعات بیشتر از آنچه بود که بعداً برای او در آلمان وجود داشت. ولی رعایت احتیاط در اواخر پائیز ۱۹۱۴ برای یک ایرانی میهن دوست بیش از اندازه مشکل بود. در اوضاع و احوال آن زمان، ایران مشکل می‌توانست بدون یاری یک متحد قوی از خطر فروافتادن به دام استعمار روسیه و انگلیس رهایی یابد. از همین روست که برای بسیاری از ایرانیان توازن نیروی نظامی دوطرف مخاصمه در شروع جنگ اول جهانی یک «هدیه آسمانی» جلوه می‌کرد و به همین علت در آغاز جنگ احساسات آلمان دوستانه در میان ایرانیان میهن‌پرست، حتی سیاست پیشگان میانه‌رو، اندک نبود. درست است که امپراطوری آلمان کار تأمین منافع اقتصادی خود در ایران را در سال‌های پیش از انقلاب مشروطیت و سال‌های مقارن با آن به تعویق انداخته بود، ولی با آغاز جنگ بین آلمان و دو قدرت استعمارگری که ایران را در تنگنا قرار داده بودند شرایط تغییر کرده بود.^{۱۳}

با این همه، در آغاز همکاری بین تقی‌زاده و رضا افشار در یک طرف، و وزارت خارجه آلمان در طرف دیگر، اختلاف نظرهایی وجود داشت. تقی‌زاده و

افشار هردو در این قول متفق‌اند که در نیویورک گمان می‌بردند که نقش آنان در جلب آن شمار از مسلمانان برای همکاری با آلمان یا عثمانی است که در ارتش متفقین جنگیده و به اسارت آلمان در آمده بودند. ولی در برلین معلوم شد که آنچه دولت آلمان از آنها می‌طلبید کمک به ملیون هندی مقیم آلمان برای رفتن به میهن خود از راه ایران بود. اما در نهایت این دو موفق شدند که به جای این کار کمیته ملی ایرانی را تشکیل دهند.

افشار چند نکته دیگر را هم اضافه می‌کند: هر دو نه تنها از قبول نقشی که برای آنها در نظر گرفته بودند خود داری کردند، بلکه به عنوان اعتراض اعلام کردند که مایل به بازگشت به آمریکا هستند. مقامات آلمانی، در جواب گفته بودند آنها اکنون از نقشه های آلمان طوری باخبر شده اند که بایستی تا پایان جنگ به خرج خود در آن کشور بمانند و هر روز دو بار خود را به پلیس معرفی کنند. در این مرحله بود که تقی زاده و افشار پیشنهاد تشکیل یک انجمن ایرانی را داده بودند، انجمنی که بایستی برای استقلال کامل ایران مبارزه می‌کرد و در ضمن هدف‌های استقلال طلبان هندوستان را نیز مرعی می‌داشت.^{۱۳} تقی زاده در واکنش خود به مقاله افشار اظهاری در این باره نمی‌کند. تاکنون در پرونده های وزارت خارجه آلمان هم اشاره ای به آنچه افشار در باره این رخدادها نوشته است نیافته ایم. البته معنای این حرف انکار وقوع آن رخدادها نیست.

در مورد برنامه این کمیته سند مهمی در پرونده های وزارت خارجه آلمان موجود است. اشاره تقی زاده به این برنامه بسیار مبهم است. وی به این اکتفا می‌کند که قرار شد نظامنامه ای نوشته و با آلمانی ها همکاری شود و آن ها نیز بدون درنگ مبالغ لازم را در اختیار گذاشتند.^{۱۴}

افشار برخلاف تقی زاده در ارتباط با تشکیل کمیته ایرانی از یک "قرارداد" با آلمان ها صحبت می‌کند. به قول او آلمان ها در این قرارداد متعهد شده بودند که در صورت پیروزی تمامیت ارضی و استقلال کامل ایران را به رسمیت بشناسند و در ضمن سه ملیون مارک برای تأمین مخارج کمیته ایرانی در اختیار آن بگذارند. اما بعدها این پول در ایران به مصرفی که مقرر شده بود نرسید.^{۱۵} افشار اضافه می‌کند که "انجمن" در قرارداد مذکور تعهد کرده بود که در ایران یک «دولت میهن دوست» به وجود آورد و از تصمیماتش - چه در جهت حفظ بی طرفی باشد و چه در جهت ورود به جنگ، به نفع و یا حتی علیه آلمان و متحدانش - پیروی کند.^{۱۶} افشار احتمالاً می‌کوشد با توسل به ادعای بسی بی‌معنای اخیر تغییر موضع بعدی خود را توجیه کند. تقی زاده بخشی از این اظهارات را رد می‌کند و

می‌گوید از این که آلمانی‌ها سه میلیون مارک در اختیار کمیته گذاشته باشند اطلاع ندارد و نیز به یاد نمی‌آورد که کمیته قول تشکیل یک دولت میهن دوست را داده باشد.^{۱۷}

طبق یادداشت وزندونگ (Otto Gunther v. Wesendonk)، مسئول امور مشرق در شعبه سیاسی وزارت خارجه آلمان، تقی زاده در روز ۷ مارس ۱۹۱۵ از سوی کمیته ایرانی «برنامه» ای در ۱۸ صفحه به زبان فرانسه و بدون عنوان، همراه با فهرستی در ۸ صفحه، به او ارائه داده بود.^{۱۸} فهرست ضمیمه شامل نیازهای مالی ضروری برای اجرای برنامه و امکانات ایجاد مزاحمت و خسارت برای دشمن بود.^{۱۹} براساس مفاد این برنامه قرار بود تمهیدات لازم برای ورود ایران در جنگ فراهم شود و ایران همراه آلمان، اتریش-مجارستان و عثمانی علیه روسیه و انگلیس بجنگد و خود را بدین طریق از قید قدرت های استعماری برهاند. این هدف با استراتژی آلمان مطابقت داشت. ولی کمیته ایرانی منافع ایران را مشخص تر کرده و خواهان آن شده بود که کشورهای اتحاد مثلث در بیانیه مشترکی استقلال و تمامیت ارضی ایران را ضمانت کنند. علاوه بر این، در برنامه کمیته مکرراً اظهار امیدواری شده بود که آلمان بین ایرانیان و ترک ها وساطت کند. این تمایل با درنظر گرفتن تبلیغات تهدید کننده پان تورانیستی و پان اسلامیستی ترک ها و سیاستی که آنها در مقابل ایران اعمال می کردند، و با ملاحظه حضور نیروهای نظامی ترک در خاک ایران قابل درک به نظر می رسید.

افزون براین، موافقت شده بود که به منظور تمهید مقدمات ورود ایران به جنگ ابتدا اتحادی وسیع بین نیروهای ایرانی تشکیل شود و همه آنها، به رغم اختلافات سال های پیشین، در شرایط ویژه ای که در اثر جنگ به وجود آمده بود در راه رهائی ملی ایران گام بردارند. نیز قرار براین بود که پس از تحقق چنین اتحادی شاه، مجلس و دولت به آن پیوندند. برنامه به تشکیل «یک کابینه میهن پرست موافق با هدف ما» نظر داشت. دولت جدید بایستی طبق برنامه کمیته دست به اقداماتی برای تثبیت خود می زد و کشور را، به رغم مخالفت قدرت های استعماری، برای ورود به جنگ آماده می ساخت. به سختی می توان این واقعیت را باور کرد که تقی زاده و دیگر ایرانیان مقیم آلمان که عضو کمیته بودند آشکارا انتظار داشتند که روسیه و انگلیس نسبت به این حرکت واکنشی نشان ندهند. آیا این انتظار در آن شرایط کاملاً نومیدکننده یک «خوش بینی عاجزانه» نبود؟ کشوری که همه حقوقش را سلب کرده بودند نمی توانست مبارزه ای را که در برنامه کمیته علیه قدرت های استعماری منظور شده بود بدون حمایت خارجی به

اجرا درآورد. از این رو، نویسندگان برنامه انتظار داشتند که آلمان در زمینه های نظامی، مالی، اقتصادی، اداری و آموزشی به ایران کمک کند. منتقدان «رادیکال» تقی زاده و کمیته می‌توانند ادعا کنند که چنین برنامه هائی در نهایت منجر به وابستگی ایران به آلمان می شد. اما، آلمان در صورت پیروزی-صرف نظر از کوشش های احتمالی برای توسعه نفوذ خود در ایران-توان اشغال آن مواضعی را که در اختیار قدرت‌های استعماری بود نداشت. بنابراین، ایران در مبارزه خود علیه نیروهای استعمارگر فرصتی برای تنفس پیدا می کرد. بنابراین بین منافع آلمان و ایران در دوران جنگ و پس از آن همسوئی واقعی وجود داشت. از طرف دیگر در برنامه کمیته ایرانی صحبت از آن می شد که امپراطوری آلمان نماینده «عدالت جهانی» است، کشوری است که احساسات ملی خلق های مشرق و دیگر خلق های مسلمان را محترم می شمرد و با «استعمار غارتگر» دشمنی می‌ورزد. نشان خواهیم داد که تقی زاده اعتقادی به این گونه عبارت پردازی ها نداشت. علت این که با این وجود نظیر این نوع عبارات را در برنامه کمیته ایرانی و به صورت مشابه در انتشارات مختلف کمیته مزبور می بینیم احتمالاً این است که تقی‌زاده و دوستان او تصور می کردند که کار تبلیغاتی آنها در ایران تنها از این راه به موفقیت دست خواهد یافت. علت دیگر این بود که شاید آنها چاره دیگری برای جلب حمایت آلمان نمی‌دیدند. طبق برنامه وظایف اصلی کمیته ایرانی تبلیغاتی بود. قرار بود که اغلب اعضای کمیته در عثمانی، که شمار زیادی از ایرانیان در آن اقامت داشتند، و بیش از هر جا در ایران، فعالیت کنند. کمک به ملیون هندی و افغانی هم جزء برنامه کمیته بود. وظیفه مرکزیت کمیته در برلین هماهنگ کردن همه فعالیت‌ها در ضمن همکاری با آلمانی ها، و فعالیت در کشورهای اروپائی به نفع ایران بود. تأمین وسایل مالی این فعالیت ها طبیعتاً به عهده آلمان بود. هزینه های پرسنلی و غیر پرسنلی کمیته در برلین و نمایندگی‌هایش در چهار ماه اول کار، طبق فهرست ضمیمه برنامه، ۹۰۱۱۰۰ مارک برآورد شده بود. علاوه براین برای جلب توافق خان های عشایر و فرمانروایان ایالات نیز مبلغ ۲۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ مارک در نظر گرفته بودند.

در ۱۳ مارس ۱۹۱۵ وزندونک از سروان نادولنی (Nadolny)، رئیس بخش سیاسی معاونت ستاد کل ارتش^{۲۰} خواست که نظر خود را در باره این پیشنهادها اعلام کند.^{۲۱} در ضمن او متذکر شد که قسمت اعظم پول هائی که کمیته پیشنهاد کرده بود تحت نظارت و توسط نمایندگی های آلمان در محل اقامت هیئت های اعزامی کمیته به اقساط به آنها پرداخته شود. نادولنی در ۱۸ مارس پاسخ داد که

«تقریباً حد اکثر» پیشنهادهای کمیته «کمابیش شامل کارهایی است که بایستی انجام شود. آگاهان به وضعیت شرق و به خصوص ایران خواهند گفت که در عمل کمتر بخشی از آنچه پیشنهاد شده است قابل انجام خواهد بود و خواهان . . . کاستن هزینه ها خواهند شد.» با این همه، نادولنی تأکید کرده که یک تبلیغات موفق در ایران می تواند ارزشمندتر از آن مبلغی باشد که درخواست شده است.^{۲۱} با آن که آلمانی‌های پیشنهادات مالی کمیته را معقول شمردند،^{۲۲} اما دو درخواست کمیته برایشان غیرقابل پذیرش بود. اول این که کمیته خواهان اطلاع یافتن از همه اقدامات پیشین و بعدی دولت آلمان در ایران بود. دوم این که کمیته می خواست خود محور همه اقدامات غیر رسمی در ایران باشد. براساس محتوای پرونده‌های مورد ملاحظه نگارنده در آرشیو وزارت خارجه آلمان به این دو خواست نه در آن زمان و نه در سال های بعدی توجهی نشد. به هر حال ظاهراً وزارت خارجه لازم ندید پاسخی رسمی به برنامه کمیته ایرانی بدهد.^{۲۴} نمایندگان امپراطوری آلمان که با تقی زاده و کمیته ایرانی همکاری می کردند آنها را صاحب حقوق مساوی با خود نمی دیدند و پیشنهادها، امیال و تقاضاهای اعضای کمیته ایرانی را اصولاً تنها تا آن مقدار مرعی می داشتند که با منافع امپراطوری آلمان آن طور که منظور این نمایندگان بود سازگاری داشت.

تقی زاده در موقعیتی نبود که بتواند در تغییر این وضعیت تأثیر چندانی داشته باشد. او به نمایندگی غیررسمی از طرف یک کشور نیمه مستقل و ضعیف فعالیت می کرد. از نظر مالی نیز تقی زاده نه تنها برای فعالیت های سیاسی، بلکه حتی برای امرار معاش خود نیز کاملاً به آلمان اتکاء داشت.^{۲۵} محدودیت های دیگری هم به اینها اضافه می شدند. اولاً، همان طور که از مقاله یادشده افشار برمی آید، تقی زاده و دیگر پناهندگان ایرانی ای که حاضر به همکاری با آلمان شده بودند نمی توانستند به سادگی این فعالیت هارا کنار بگذارند و خاک آلمان را ترک کنند. آنها به خاطر شرایط فوق العاده نظامی قادر به رفت و آمد آزادانه حتی در خاک آلمان هم نبودند. سفر تقی زاده نه تنها به اتریش، متحد آلمان، بلکه حتی به کشورهای بی طرف سوئیس، دانمارک و سوئد هم هر بار به خاطر هدف های معینی بود که مورد تأیید وزارت خارجه آلمان قرار می گرفت. موافقت با این سفرها به یقین نوعی ابراز اعتماد؛ اعتمادی که هرآن می توانست سلب شود. ثانیاً، هرچه تقی زاده و یارانش می خواستند منتشر کنند سانسور می شد. معنای این عمل آن بود که مجله کاوه وقایع جنگ را باید از دیدگاه آلمان گزارش می کرد. سانسورکننده در درجه اول استاد ایرانشناسی، اوسکار من (Oskar Mann)، همکار

دائمی شعبه اطلاعات مشرق بود. پس از مرگ او در دسامبر ۱۹۱۷ این کار بر دوش سباستیان بک Sebastian Beck افتاد که او هم چندی بعد به مقام استادی دست یافت. اگر قرار بود که انتشارات ایرانیان در سرزمین های زیر فرماندهی عثمانی ها پخش بشود مانع دیگری بر مانع پیشین افزوده می شد. با این که آلمانی ها در کار سانسور منافع همرزم کوچک تر خود، ترک ها را هم ملحوظ می داشتند و در صورت اقتضاء خواهان تغییر نوشته ها می شدند، ولی مقامات دولت عثمانی بازهم مکرراً پخش آنها را ممنوع می کردند.^{۲۶}

ثالثاً، مکاتبات شخصی تقی زاده و اعضای کمیته را هم سانسور می کردند. وزارت خارجه آلمان سعی می کرد این عمل را از منظر نامبردگان مخفی نگاه دارد. کنترل نامه ها با مشکلی برخورد نمی کرد زیرا ایرانی ها از امکان ارسال آن ها از طریق وزارت خارجه و نمایندگی های آلمان در خارج استفاده می کردند. پست عادی در زمان جنگ به غایت نامطمئن بود. وانگهی استفاده از آن از سانسور نامه ها، نه در آلمان ممانعت می کرد و نه در کشور مقصد. هر نامه ای را که از آلمان خارج یا به آنجا وارد می شد باز می کردند و برای "بررسی" به شعبه اطلاعات مشرق می فرستادند. هرگاه پروفیسور اسکارمن یا سباستیان بک نامه ای را با اهمیت می شمردند خلاصه آنرا تهیه می کردند، یا همه نامه و یا بخشی هائی از آن را به آلمانی برمی گردانند. تصمیم در باره ارسال یا عدم ارسال نامه با وزارت خارجه بود.^{۲۷} از این رو نامه ها، اگر اصلاً ارسال می شدند، با تأخیر زیاد به دست گیرنده می رسیدند. در پرونده های وزارت خارجه شکایات متعدد تقی زاده از سانسور این نامه ها به چشم می خورد.^{۲۸}

آلمانی ها حتی وقتی تأخیرات ناشی از سانسور به ضرر خود آنها هم تمام می شد باز هم به شکل مضحکی به این کار ادامه می دادند. برای مثال، هنگامی که تقی زاده برای شرکت در کنفرانس جهانی سوسیالیست ها در ژوئن ۱۹۱۷ به استکهلم رفته بود نماینده ایران در آلمان، حسینقلی خان نواب، توصیه نامه ای برای او به زبان فرانسه نوشت. قرار بود که این نوشته را جمال زاده از طریق وزارت خارجه آلمان برای تقی زاده بفرستد. ولی از آنجا که جمال زاده این سفارش نامه را، که در ۵ ژوئن به وزارت خارجه تسلیم شد، با نامه ای به خط فارسی همراه کرده بود آنرا تنها در ۱۴ ژوئن همراه با نامه سانسور شده سیدمحمد علی جمال زاده به نمایندگی آلمان در استکهلم ارسال کردند تا به دست تقی زاده برسند.^{۲۹} با این همه، مواردی را هم می شناسیم که تقی زاده و دوستانش دور از چشم آلمانی ها موفق به ارتباط با یکدیگر می شدند.^{۳۰}

چنین بود شکل‌های مشخص وابستگی و محدودیت‌ها. اما وزارت خارجه آلمان به سبب کمبود کارشناسان آلمانی، که صاحب اطلاعات، توان و روابط لازم برای اجرای نقشه‌های آلمان باشند، از بعضی لحاظ به تقی زاده و کمیته ایرانی نیازمند بود. به عنوان نمونه، ایرانیان پناهنده مقیم آلمان یا آنها که مشغول اجرای مأموریت خود در منطقه بودند اعلامیه‌ها، مقالات و جزوه‌هایی می‌نوشتند که اغلب با ستایش نقش آلمان همراه بود؛ کار دیگر آنها نوشتن مقالات برای روزنامه‌ها در آلمان و کشورهای بی‌طرف بود که در صورت لزوم منتشر می‌شد. افزون بر این، آنان نوشته‌های تبلیغاتی آلمانی‌ها یا مشرق‌زمینیان دیگر را به فارسی بر می‌گرداندند، روزنامه‌های ایرانی را ارزیابی می‌کردند و داوری خود در باره برخی از شخصیت‌های ایرانی و ویژگی‌های کابینه‌های مستعجل ایران را به قلم می‌آوردند.

یقیناً این گونه خدمات نسبتاً مهم برای وزارت خارجه آلمان در فراهم آوردن فرصتی برای تقی زاده در راه تبیین منافع ایران مؤثر واقع شدند. از این نظر جزوه‌ای که با عنوان «ایران و جنگ اروپا» در پائیز ۱۹۱۵ منتشر شد جالب توجه است، به ویژه بخش اول آن با عنوان «بیان‌نامه». در هنگام انتشار این جزوه نفوذ آلمان در ایران بیشتر از هر زمان بود. جزوه بدون نام نویسنده انتشار یافت و اسکارمن آن را ارزیابی و به آلمانی ترجمه کرد.^{۳۱} در این جزوه تقی زاده علاوه بر منافع مشترک ایران و آلمان از منافی نیز سخن می‌گوید که با منافع آلمان متفاوت یا حتی متضاد بودند.

در عین حال می‌دانیم که سانسور چگونه عمل می‌کرد.^{۳۲} وزندونک تشخیص داد که تقی زاده «یک جزوه کاملاً ماهرانه و معقول» نوشته است. پروفیسور اسکارمن ترجمه مقدمه آنرا تهیه کرد. او پیشنهاد کرد که «نوشته در مجموع حفظ شود و تنها برخی از جزئیات آنرا تغییر بدهند، مثلاً اشاراتی را که در آنجا به رئوف بگ شده است حذف بکنند».^{۳۳} نام حسین رئوف بگ مبین تجاوزات قشون ترک در ایران و کوشش کشورگشایانه آشکار دولت متبوع او بود. ولی حذف اشارات به رئوف بگ برای تقی زاده در اکتبر ۱۹۱۵ از آن جهت قابل پذیرش بود که رئوف در ۱۸ سپتامبر همان سال فرمانی مبنی بر عقب نشینی ستون زیر فرماندهی خود به خاک عثمانی دریافت کرده بود،^{۳۴} فرمانی که، به زودی معلوم شد، به معنی تغییر اصولی استراتژی ترک‌ها در مقابل ایران نبود. طبق گفته وزندونک «پروفیسور من در باره جزئیات کار با ایرانی‌ها صحبت کرد.»^{۳۵} نوشته را برای نادولنی فرستادند. او هم بدون هیچ توضیحی موافقت خود را با آن اعلام کرد.

طبیعتاً جای اصلی در بخش اول جزوه-با در نظر گرفتن وضعیت ایران-به سخنانی علیه روسیه و انگلیس اختصاص داشت. در این بخش بر این نکته نیز تأکید شده بود که بخت رهایی ایران از قید قدرت های استعمارگر با کمک آلمان و اتحاد مثلث بیشتر خواهد شد. درعین حال، در این جزوه از آلمان در حد «برنامه» کمیته ایرانی تجلیل نشده است و به اعتقاد نویسنده آن ایران باید با ملاحظه دور باطل وابستگی و امکان اصلاحات «یا به کلی از رهایی چشم پوشد و یا بکوشد از قدرت های بیگانه، آن هم قدرت هائی که شرایطشان از همه مساعدتر است، کمک های مالی، اسلحه و مهمات دریافت کند»، و این کمک ها را «با جدیت و سعی تمام در امر بهبود اوضاع مالی و قدرت نظامی خود به کار برد».^{۲۶}

تقی زاده در مورد موضع ایران در مقابل قدرت های شرکت کننده در جنگ اضافه می کند که منظور او از «حرکت» در جهت رهایی ملی، تنها مبارزه و ورود به جنگ نیست، بلکه حفظ و یا تمهید بی طرفی واقعی ایران هم می تواند یک اقدام ارزنده باشد. به نظر او برای دفاع از این سیاست البته نیاز به یک «نیروی مسلح ملی» خواهد بود.^{۲۷} باید توجه داشت که تقی زاده در زمانی به سودمندی بی طرفی ایران اشاره می کرد که دولت آلمان به جد می کوشید دولت مستوفی الممالک را-که در ضمن علاقه به جلب دوستی آلمان آگاه به توانائی های واقعی روسیه و انگلیس هم بود- به ترک بی طرفی و ورود به جنگ علیه قدرت های استعماری وادارد.^{۲۸} در باور تقی زاده، اگر این قدرت ها سیاستی را که تا به حال نسبت به ایران اعمال کرده اند ادامه دهند و از اجرای اصلاحات لازم در ایران جلوگیری کنند، و باقیمانده ناچیز استقلال آنرا باز هم محدودتر سازند، «بہتر آن خواهد بود. . . که به تلاش آخرین پیردازیم و به جهاد برای. . . آزادی و استقلال از دست رفته برخیزیم».^{۲۹}

به نظر او ایران در هر حال باید سرنوشت خود را به دست خود بگیرد زیرا در غیر این صورت «دیگران» - یعنی حتی آلمان و عثمانی- «با هزار حيله و فتنه، تحریک توده های مردم، ایجاد انواع آشوب ها و جنگ با یکدیگر دولت ایران را به کام جنگ خواهند کشاند»^{۳۰} تقی زاده امیدواری برخی از هموطنان خود به این را که یک عثمانی پیروزمند از استقلال ایران حمایت خواهد کرد، و یا این که «دولت آلمان مانع تجاوز عثمانی به ایران خواهد شد»، توهم آلود می خواند. به نظر او هریک از این دولت ها به یک ایران نیرومند «طبیعتاً خوش آمد خواهند گفت» ولی تصور این که آنها با ارتش خود ایران را از چنگ روسیه و انگلیس رها خواهند کرد و سپس «مؤدبانه بیرون خواهند رفت» تصویری خردمندانه نیست.^{۳۱}

«تا هنگامی که ما ضعیف بمانیم دوستان ما دشمنان ما خواهند شد. آنها ما را از چنگال گرگ رها خواهند کرد تا طعمه شکاری برای خود آنها شویم.»^{۴۲} این‌ها جملات شگفت‌انگیز و در عین حال واضح یک میهن‌دوست در نوشته‌ای تبلیغاتی بود که خرج تهیه و انتشار آن را آلمان می‌داد. این نوشته را احتمالاً تنها به این علت منتشر کردند که تقی زاده در آن بیش از هر چیز به سیاست روسیه و انگلیس حمله می‌کرد.

البته آلمانی‌ها برای ملایم ساختن این بخش از آراء تقی زاده، که سازگار با مواضع تبلیغاتی آنان نبود، راه حلی یافتند، به این ترتیب که به بخش اول نوشته، که عنوان «بیان‌نامه»، تاریخ دهم اکتبر ۱۹۱۵ و امضای «یک ایرانی میهن‌دوست» را داشت، بخش دیگری با عنوان «پی‌نوشت» و بدون امضاء و تاریخ افزودند. معنی چنین افزودنی می‌تواند یا این باشد که «پی‌نوشت» به قلم تقی‌زاده نیست^{۴۳} یا این که او نمی‌خواست خود را در این بخش آن چنان بازیابد که در «بیان‌نامه». زیرا «پی‌نوشت» از نظر محتوی با «بیان‌نامه» تفاوت آشکار دارد. نویسنده «پی‌نوشت» نخست به شرح ضرورت اتحاد برای دسترسی به اهداف خود می‌پردازد، و در عین حال یادآور می‌شود که در راه اتحاد باید تأمین برخی از خواست‌ها را به تعویق انداخت.^{۴۴} نویسنده تأمین منافع ایران را آشکارا در جانب‌گیری در جنگ می‌بیند، آن هم در اتحاد با قدرت‌هایی که نویسنده از آنها تصویری آرمانی می‌سازد، یعنی با آلمان و اتریش-مجارستان و ضمن تأکید بر اهمیت اسلام، بسیار بیشتر از آن چه در «بیان‌نامه» آمده است.^{۴۵} با عثمانی^{۴۶} و افغانستان.^{۴۷} به همین دلیل سخن از امکان بی‌طرفی ایران در این «پی‌نوشت» تنها از آن رو به میان می‌آید که بلافاصله آن را رد کنند و کنار گذارند.^{۴۸} باید افزود که وزارت خارجه این نوشته را چنان پسندیده بود که آن را - که ابتدا به زبان‌های فارسی و آلمانی منتشر شده بود - به زبان‌های بسیار دیگر ترجمه و منتشر کردند. انتظارات تقی زاده از دولت آلمان، آن چنان که در «بیان‌نامه» آمده است خالی از توهم بود. او به عنوان یک سیاستمدار با تجربه بیشتر نظر بر بهره‌برداری از اشتراک منافع ایران و آلمان برای رهایی میهن خود و بهبودی اوضاع آشفته آن داشت. با این همه، محاسبه‌های او در دو مورد دست کم در ابتدای همکاری‌اش با آلمانی‌ها - متکی به فرض‌های نادرست بود. اولاً او در اهمیت ایران برای آلمان و امکانات این کشور برای ارائه کمک نظامی و غیره به ایران مبالغه می‌کرد؛ و ثانیاً امید او به تکوین سریع یک جنبش ملی و عناصر نظامی آن در ایران از حد می‌گذشت. این خطائی است که معمولاً سیاست‌پیشه‌گان پنهانده مرتکب می‌شوند.

نشان های این گونه امیدها نه تنها در برنامه کمیته ایرانی بلکه، از جمله، در فراخوانی به چشم می خورد که تقی زاده در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۵ به نام کمیته و از طریق وزارت خارجه آلمان به ایران فرستاد.^۹ در این زمان اوضاع ایران به زیان آلمان و متحدانش تغییر کرده بود. از جهتی کمک های آلمان، اعم از پول، مهمات و کادر نظامی، با تأخیر بسیار یا به مقدار و تعداد ناچیز به مقصد می رسید و یا اصلاً از آن خبری نمی شد. از سوی دیگر، اخبار روسیه نیز چندان برای ایران خوشایند نبود. شاه و کابینه مستوفی الممالک هم در اواسط نوامبر سرانجام نسبت به اتحاد با آلمان - که موضوع گفت و گوهای محرمانه بود - مخالفت کرده و تصمیم به ماندن در تهران گرفته بودند. در همین حال، گروه های مختلف ملی و نمایندگان رسمی آلمان، اتریش - مجارستان و عثمانی، به خاطر پیشروی سپاه روس پایتخت را به سوی قم ترک می کردند و منتظر آن بودند که شاه و دولت هم به آنها بپیوندند.

برپایه همین تحولات است که می توان فراخوانی را فهمید که از سوی کمیته به نشانی اسماعیل امیرخیزی، یکی از اعضای کمیته، به کرمانشاه ارسال شده بود تا آن را به همدان، اصفهان، شیراز و قم نیز بفرستند. کمیته برلین که دیگر انتظار هیچ حرکتی از جانب دولت ایران را نداشت در این فراخوان اعلام کرده بود که لازم است «نیروهای نظامی ملی در زیر پرچم انقلاب متحد شوند» و به تهران و ایالات اشغال شده توسط دشمن در جنوب و شمال کشور، حمله کنند. به اعتقاد نویسندگان فراخوان این نیروها بایستی «کشور را رها» و شاه را «از دست اطرافیان خیانتکارش» آزاد سازند. این کارها همه باید در همکاری تنگاتنگ با نمایندگی آلمان انجام می شد. تقی زاده در عین حال اطلاع می داد که حیدرخان عمواغلی^{۱۰} برای «پیوستن به شما» راهی شده است. این فراخوان، که با سیاست وزارت خارجه آلمان انطباق کامل داشت، به ایران فرستاده شد. آن را علاوه بر این به مرکز فرماندهی ارتش آلمان هم فرستادند و اعلام کردند که «به قیام ملی ای که توسط میهن دوستان ایران برای رهائی شاه از دست روس ها شروع شده است. . . از اینجا با همه وسایل ممکن مساعدت» خواهد شد.^{۱۱}

با همه تمسیدات، این نقشه ها با شکست رو به رو شدند. در این هنگام، تنها نواری از خاک ایران در غرب در تصرف نیروهای هم‌رزم آلمان و عثمانی باقی مانده بود. فرماندهی اسمی این نیروها با نظام السلطنه (رضاقلی خان مافی) و فرماندهی واقعی آنها با سپهبد آلمانی، پوپ (Popp)، بود. اینها نیز در آغاز ماه مه ۱۹۱۶ در اثر فشار روسیه مجبور به عقب نشینی به خاک عثمانی شدند. مهاجرانی که در منطقه نظام السلطنه اقامت داشتند نیز، همراه با بیشتر اعضای کمیته

ایرانی، که در ایران فعالیت می کردند، به آنها پیوستند. با آن که این گروه در تابستان همان سال، این بار به سرکردگی ترک ها، به ایران بازگشتند ولی رویای رهائی ایران به کمک آلمان و عثمانی سرانجام در آخر فوریه ۱۹۱۷ نقش برآب گردید. پیشروی ارتش انگلیس در بین النهرین موجب انزوای نیروهای عثمانی در ایران شد و آنان را مجبور به ترک خاک ایران کرد. نظام السلطنه و شماری از مهاجران هم به آنها پیوستند.

اما، این همه به معنای پایان همکاری تقی زاده با امپراطوری آلمان نبود. در واقع، در این هنگام او بیش از پیش می کوشید تا در هر فرصتی خواست های ملیون ایران را در سطح جهانی مطرح سازد. این که آلمان هم از این فعالیت ها در محدوده ای که خود تعیین کرده بود حمایت می کرد امر غریبی نیست. اما در اوضاع و احوال حاکم دولت آلمان دیگر علاقه چندانی به جلب همکاری ایران نداشت. با این همه، نمایندگان آلمان از فعالیت های تبلیغاتی ای که حاوی انتقاد از نقش روسیه و انگلیس بود و به کار تحدید نفوذ این دو قدرت استعمارگر می خورد استقبال فراوان می کردند. از جمله این گونه فعالیت ها تلگرافی بود که، در اواخر ژانویه ۱۹۱۷، تقی زاده و وحیدالملک (میرزا عبدالحسین خان شیبانی) به رئیس جمهور آمریکا، وودرو ویلسون، فرستادند. ارسال این تلگراف، که اندکی پیش از آن که آمریکا مناسبات دیپلماتیک خود را با آلمان قطع کند فرستاده شد، اقدامی مهم برای جلب افکار عمومی جهانی بود. در این تلگراف تقی زاده و وحیدالملک به پیامی استناد کردند که ویلسون در تاریخ ۲۲ ژانویه همان سال در باره موازین صلح مورد نظر خود خطاب به سنای آمریکا فرستاده^{۵۲} و در آن از برابری ملت های بزرگ و کوچک، و نیرومند و ناتوان، و از حق هر ملت برای تعیین سرنوشت و راه پیشرفت خود، سخن رانده بود.

فعالیت های سیاسی تقی زاده در سطح جهانی در سال ۱۹۱۷، مقارن با تمهید مقدمات تشکیل کنفرانس جهانی سوسیالیست ها در استکهلم، به اوج خود رسید.^{۵۳} در این کنفرانس تقی زاده و وحیدالملک رسماً به عنوان نمایندگان ایران وارد صحنه شدند. در تلگرافی که وزارت خارجه آلمان به نمایندگی آلمان در استکهلم در تاریخ اول مه ۱۹۱۷ فرستاد^{۵۴} اعلام کرد که «ملیون هندی، ایرانی و مصری مقیم سوئد» احتمالاً در توافق با یکدیگر خواستار شرکت در کنفرانس سوسیالیست ها و طرح «مسائل هند، ایران و مصر» هستند.^{۵۵} چندی بعد تقی زاده با اشاره به انقلاب فوریه در روسیه^{۵۶} به اطلاع وزارت خارجه آلمان رساند که او و وحیدالملک مایل اند «با اشاره به برخی از اظهارات صلح طلبان روس» احتمالاً شورای پتروگراد یا

یکی از فراکسیون های شرکت کننده در آن یادداشتی «مبنی بر احیاء استقلال واقعی ایران» به کنگره سوسیالیست ها ارائه دهند و در عین حال از دولت موقت روسیه تقاضا کنند که موضع خود را نسبت به ایران روشن سازد.^{۶۱}

رهبان دولت و فرماندهان ارتش آلمان نیز به انقلاب فوری در روسیه امید فراوان بسته بودند. زیرا به نظر می رسید که با این دگرگونی ها راه برای یک صلح جداگانه با آن کشور باز شده باشد. دولت آلمان به یقین دلیلی برای مخالفت با درخواست ایرانیان از حکومت تازه روسیه نداشت. برعکس، وزارت خارجه امیدوار بود که در استکهلم ایرانی ها، همانند برخی دیگر از مشرقیانی که با آلمان همکاری می کردند و از آن وزارت خانه اجازه سفر به آن شهر گرفته بودند، به صف کوچک موافقان «موضع آلمان» پیوندند.^{۶۲} با این همه، نشانی از این که تقی زاده یا وحید الملک در آن شهر در مورد آلمان آشکارا سخنان دوستانه ای ایراد کرده باشند در اسناد مورد بررسی به چشم نمی خورد. احتمالاً نه خود آنها مایل به چنین اظهاراتی بودند و نه وزارت خارجه آلمان متوقع اتخاذ چنین موضعی از سوی آنان به این شکل بود. چه، از ابتدا ظن آن می رفت که همه مشرقیانی که از آلمان به استکهلم رفته بودند از عوامل و ایادی آلمان باشند^{۶۳} و از همین رو اگر سخنی به سود آلمان می گفتند اثری نمی داشت. مهمتر این که آنها برای شرکت در این همایش که قرار بود به منظور تنظیم یک طرح مشترک صلح توسط سوسیالیست ها برگزار شود^{۶۴} دعوت نشده بودند.

تقی زاده و وحید الملک در پیام خود به کنگره جهانی سوسیالیست ها^{۶۵} ضمن تأکید بر ارزش های سوسیالیستی و انسان دوستانه، به مسئله صلح و چگونگی پایه های یک صلح جهانی پایدار پرداختند. قصد آنها جلب توجه شرکت کنندگان غالباً اروپائی در این کنگره به خواست های مردم ایران بود. تکیه آنان بر این نکته بود که ایران باید هم به خاطر مصالح خود و هم به لحاظ صلح جهانی استقلال کامل خود را باز یابد و از نظر سیاسی و اقتصادی آزاد شود. مشخصاً، خواست تقی زاده و وحید الملک این بود که آن بخش از قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه که به ایران ارتباط می یافت، به اضافه همه قراردادهائی که این دو دولت بر ایران تحمیل کرده بودند، ملغی شوند. ساماندهی امور مالی و نظامی ایران، آزادی انتخاب کارشناسان خارجی و دریافت وام از کشورهای دیگر، آزادی کشتیرانی در آب های ساحلی ایران، بهره برداری از منابع کانی و گمرکات کشور خواست های مشخص دیگر آنان بود.

خواست هایی که از سوی این دو به مناسبت های مختلف در استکهلم مطرح

می شد بامناف ملی ایران سازگاری داشت. اما، تحقق پذیر بودن این خواست ها در اوضاع و احوال آن زمان امری دیگر بود. در اواسط اکتبر ۱۹۱۷ تقی زاده از برلن نامه ای به دوستی که از ایران آمده و به طور موقت در استکهلم اقامت داشت. نوشت که توصیه های زیر در مورد سیاست ایران را دربرداشت: از «دولت کنونی» ایران^{۶۱} باید «باتمام قوا حمایت کرد؛» لازم است که این دولت بی طرفی ایران را حفظ کند و بکوشد که قوای بیگانه از ایران خارج شوند؛ ایران باید از «تعهدات تحمیلی» آزاد شود؛ اما، «این که این ها همه تحصیل خواهد شد و یا می تواند تحصیل شود خود سؤال بزرگی است.» این خود موفقیتی است «اگر بشود روسیه را به قبول اجازه بازگشت پناهندگان ایرانی در استانبول، از راه آلمان، سوئد و روسیه، وادار کرد.»^{۶۲}

اندکی پس از نگارش این نامه، به مناسبت انقلاب اکتبر، در روابط بین ایران و روسیه فصل تازه ای آغاز شد. در مورد واکنش تقی زاده نسبت به پیامدهای فوری و بلافصل این انقلاب همین قدر باید گفت که او طبیعتاً از تصمیم های مربوط به عقب نشینی سپاهیان روسی و ترکی از خاک ایران و نکات اصولی ای که در قرارداد آتش بس (۱۵ دسامبر ۱۹۱۷) و قرارداد صلح (۳ مارس ۱۹۱۸) برست لیتوفسک در مورد استقلال و تمامیت ارضی ایران قید شده بود و از بیانیه ها و دیگر اقدامات روسیه در جهت تحقق این نکات خشنود بود. او، در عین حال به ضرورت اقدامات بیشتر اشاره می کرد و از دولت انگلیس می خواست دست به صدور بیانیه ها و اجرای اقدامات مشابه زند. اما، هنگامی که از جانب دولت انگلیس در این زمینه خبری نشد، و برعکس این دولت از خروج روس ها از ایران به نفع تقویت مواضع قدرت خود استفاده کرد، تقی زاده زبان به انتقاد گشود.

وزارت خارجه آلمان از هر انتقادی از سیاست انگلیس استقبال فراوان می کرد. از همین رو، هنگامی که آن وزارتخانه از دستگیری سلیمان میرزا (اسکندری)، که در ایران با آلمانی ها همکاری می کرد، توسط انگلیس ها اطلاع یافت به زومر (Sommer)، تنها نماینده ای که از سفارت آلمان در ایران باقی مانده بود، و نیز به شعبه اطلاعات مشرق، دستور داد که از این موضوع «به طور وسیع استفاده تبلیغاتی کنند.»^{۶۳} در عین حال، از پروفیسور میتوخ، مدیر شعبه اطلاعات مشرق نیز خواسته شد که این اقدام انگلیس را، که با بی طرفی ایران مغایرت داشت، به نحوی گسترده نه تنها در مجله Der Neue Orient [شرق جدید]، که این شعبه منتشر می کرد، بلکه در سطح وسیع در مطبوعات آلمانی و حتی بی طرف به کزات منعکس کند.^{۶۴}

بر اساس پرونده های مورد بررسی، بین وزارت خارجه آلمان و تقی زاده

درمورد جهت گیری ضد انگلیسی آنها ظاهراً اختلاف نظری پیش نیامده بود. اختلاف نظر، اما، در مورد قوای نظامی عثمانی- که به رغم قرارداد برست لیتوفسکد هنوز در خاک ایران پیشروی می کردند به کرات به وجود می آمد. با این که وزارت خارجه، هرچند با تأخیر، در آوریل ۱۹۱۸، کوشید تا از یک طرف ترک ها را متوجه عواقب زیان آور پیشرفت جدید خود سازد و، از طرف دیگر، فرماندهی عالی ارتش آلمان را به اعمال نفوذ لازم بر وزیر جنگ عثمانی، انور پاشا، ترغیب کند، ولی به نظر اریش لودندورف (Erich Ludendorff) رئیس کل سررشته داری ارتش پیشروی ترک ها «نتیجه گریزناپذیر اقدامات انگلیس» بود.^{۱۵} نامه ای هم که تقی زاده از وزارت خارجه دریافت کرد به همین مضمون بود. این نامه پاسخ به یک نوشته شش صفحه ای بود که تقی زاده، در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۱۸، در باره همین مسئله، به نام ملیون مقیم برلین و دیگر نقاط، و به اتفاق نه ایرانی دیگر در برلین تهیه کرده بود.^{۱۶} ایرانیان در این نوشته اطمینان می دادند که موضع اصلی مردم ایران، نه تنها نسبت به امپراتوری آلمان، بلکه نسبت به امپراتوری عثمانی نیز دوستانه است؛ آنها یادآور قربانیانی می شدند که ایران به خاطر این دوستی در اثنای جنگ متحمل شده بود؛ آنان انگلیس را پس از خروج قدرت استعماری روسیه از ایران- تنها دشمن ایران می خواندند و درعین حال با صراحت کامل تأکید می کردند که ورود قوای ترک از بهار ۱۹۱۸ به بعد به خاک ایران، تعدیات بی شمار آنها علیه مردم ایران، اقدامات همزمان و هم جهت قدرتمندان عثمانی و تبلیغات پان تورانیستی ای که آنها در مورد آذربایجان آغاز کرده بودند، همگی اقداماتی برخلاف قرارداد صلح برست لیتوفسک بود و با استقلال و تمامیت ارضی ایران مغایرت داشت. به نظر آنان این اقدامات دولت انگلیس را نیز به ادامه روش خود برمی نگیخت و موجب سقوط ایران و زیان بسیار برای دولت عثمانی می شد؛ آنها حتی از دولت آلمان ملتسانه می خواستند که متحد خود، دولت عثمانی، را وادار به تغییر سیاست خود کند.

با این همه، وزارت خارجه آلمان بر سر موضع فرماندهی کل ارتش پافشاری می کرد و در تأیید آن توضیح می داد که هدف از حضور قوای ترک در ایران تنها ممانعت از پیشروی انگلیسی هاست که واقعی به اعتراضات دولت ایران نمی گذارند، و نه تنها از خاک ایران دست به عملیات نظامی علیه دولت عثمانی می زنند، بلکه آزادی ایران را هم تهدید می کنند. به اعتقاد وزارت خارجه آلمان، عملیات نظامی ترک ها به اصل ۷ قرارداد صلح برست لیتوفسک مبنی بر «استقلال کامل و تمامیت ارضی» ایران خدشه ای وارد نمی کند.^{۱۷}

به این ترتیب، دولت آلمان مقاصد کشورگشایانه دولت عثمانی در مورد ایران را، که امری کاملاً آشکار بود، انکار می کرد زیرا اتحاد با ترک ها برایش اولویت داشت. فرماندهی کل ارتش و دولت آلمان هم، مطمئن به توانائی نیروی نظامی خود، تاهنگام فروپاشی ظاهراً ناگهانی این نیرو، دل به هدف های گسترش طلبانه و پردامنه خود بسته بودند، گرچه، طبیعتاً این هدف ها شامل ایران نمی شد. آلمان جنگی را که خود در برپاکردنش سهمی مؤثر داشت باخت و ناچار شد که به صلح دیکته شده ورسای تن در دهد. در نتیجه این تحولات دیگر از کمک آلمان به ایران در عرصه بین المللی، از جمله در مورد حضور ایران در مذاکرات صلح، سخنی به میان آورده نشد.

تقی زاده در کوشش خویش برای یافتن متحدی برای رهایی ایران بر روی اسب بازنده شرط بندی کرده بود. او هنگام شروع همکاری خود با آلمانی ها برآورد درستی نه از تناسب قدرت طرف های مخاصمه داشت و نه تصویری مقرون به واقعیت از تناسب نیروهای اصلی در ایران. در واقع، اگر داوری را بر اساس برنامه کمیته ایرانی بنا نسیم تقی زاده در محاسبه موقعیت خود در برابر نمایندگان دولت آلمان هم دچار توهم بود. سازش هائی هم که او به آن تن درداد به یقین از حدی که در ابتدای کار میندیشید فراتر رفت.

وی، با فعالیت خود در آلمان، در کشیده شدن دامنه جنگ به درون خاک ایران سهیم شد. زیان گسترش عرصه مخاصمه بر ایرانیان هم وارد شد و پای برخی از آنها را، به نفع این یا آن طرف جنگ، به میدان منازعات نظامی کشید. این رویدادها ایران را به آنچه در نظر تقی زاده شرط انکشاف فراگیر برای تحصیل استقلال ملی ایران بود نزدیکتر نکردند. وی خود بعدها اعتراف کرد که او و جمعی بزرگ از ایرانیانی^{۱۸} که در دوران جنگ در سطوح مختلف با آلمان، به عنوان «دشمن دشمنان ایران»، همکاری می کردند شاید «اشتباهی کرده باشند»^{۱۹} از هنگامی که همکاری نظامی بین ایرانیان و آلمانی ها منتفی شده بود و تقی زاده هنوز می کوشید با کمک مالی دولت آلمان فعالیت های سیاسی خود را در سطح جهانی ادامه دهد، پیامدهای منفی «اشتباه» او هم کاهش یافت. در واقع، در آن شرایط سخت و متغییر او بیشتر به تشریح و تبیین منافع ایران تا آنجا که با منافع آلمان همخوانی داشت و یا دست کم مغایر با آن نبود می پرداخت. آنجا که سیاست آلمان حتی به طور غیرمستقیم به منافع ایران لطمه می زد تقی زاده از مجاری خصوصی دست به اعتراض می زد. به عنوان نمونه، می توان به سیاستی که آلمان به خاطر اجرای تعهداتش نسبت به تصرف خاک ایران توسط دولت عثمانی

اتخاذ کرده بود اشاره کرد. به هر حال، از آنجا که تقی زاده احتمالاً به پافشاری نمایندگان آلمان بر مواضع و اولویت های اصلی آن کشور آگاه بود، به اختلافات دامن نمی زد. اعتراض و "مقاومت" تقی زاده و دوستان او در این نوع موارد نه تنها ثمری نمی داد، بلکه تأثیر و نفوذ محدودی را نیز که می توانست بر سیاست آلمان در مورد ایران داشته باشد از بین می برد. به هر حال، تقی زاده تا پایان جنگ و پس از آن نیز تا چندی به کوشش های خود برای بهره برداری از منافع مشترک ایران و آلمان به سود کشور خود ادامه داد.

پانویس ها:

۱. تازه ترین توصیف این بخش از فعالیت تقی زاده، تا آنجا که می دانیم، کار کیواندخت قهاری به زبان آلمانی است که به زودی به زبان انگلیسی هم منتشر خواهد شد:
Keivandokht Ghahari: Nationalismus und Modernismus in Iran in der Periode zwischen dem Zerfall der Qāğāren-Dynastie und der Macht-befestigung Reżā Schahs. Eine Untersuchung ueber die intellektuellen Kreise um die Zeitschriften Kāweh, Īrānsahr und Āyandeh. Berlin. 2001.
 ۲. ن. ک. به: *زندگی طوفانی خاترات سید حسن تقی زاده*. به کوشش ایرج افشار. چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲، صص ۱۸۸-۱۸۱.
 ۳. همان، «کمیته ملیون ایران در برلین»: صص ۴۸۴-۴۷۹.
 ۴. رضا افشار، «گوشه ای از تاریخ معاصر». نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دوره ششم، ش. ۴، اسفند ۱۳۳۳.
 ۵. رضا افشار همراه تقی زاده از آمریکا به آلمان آمد و ابتدا در تشکیل کمیته ایرانی شرکت کرد. او سپس بنا بر تصمیم آن کمیته به تهران رفت و در آنجا پس از وقوع اختلاف نظرهایی بین او و سلیمان میرزا اسکندری و بین او و اعضای کمیته ایرانی در تهران، بین نامبردگان و تقی زاده قطع رابطه شد. برای آگاهی های بیشتر در باره اختلافات ن. ک. به: رضا افشار، همان، ص ۴۴۶.
 ۶. در این منبع مجموعه ای که خاص فعالیت سیاسی ایرانیان در آلمان باشد وجود ندارد.
 ۷. برای اثری که در این زمینه هنوز به حق مورد ارجاع است ن. ک. به:
- Ulrich Gehrke: Persien in der deutschen Orientpolitik waehrend des Ersten Weltkrieges. Stuttgart 1960.
- بخش بزرگی از این کتاب مستند به پرونده های وزارت خارجه آلمان است. ولی گرکه برای دور نشدن از موضوع اصلی کتاب خود، و تنها براساس سه ردیف از اسناد نامبرده، در حاشیه به کمیته ایرانی می پردازد. حال آنکه نگارنده این مقاله در جستجوی اسناد مربوط به پژوهش حاضر به مجموعه های متعدد دیگری نیز دست یافته است.

۸. هدف این مأموریت جلب موافقت امیر افغانستان برای حمله به هندوستان بود. این امیر در سیاست خارجی خود از دولت انگلیس تبعیت می کرد.
۹. مسئولان سیاست آلمان نسبت به ایران و در باره اقدامات لازم برای یک چنین حرکت و امکانات لازم برای تحقق آن تصورات مختلف داشتند.
۱۰. برای آگاهی های بیشتر در این باره ن.ک. به: گرکه، همان، ج. ۱، صص. ۶۰ و بعد، ۶۴ و بعد و ۱۱۱ و بعد.
۱۱. براساس آرشیو سیاسی وزارت خارجه در برلین، تقی زاده در روز ۱۳ ژانویه ۱۹۱۵ وارد برلین شد. ن.ک. به: PArch AAB, R21034, Blatt 22. انا، در زندگینامه اش آمده است که وی در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۴ از نیویورک حرکت کرد و "ظاهراً" در روز ۱۵ ژانویه به برلین رسید. در مقاله ای که به زندگی نامه او ملحق شده است صحبت از ۱۰ ژانویه می شود. ن.ک. به: تقی زاده، *زندگی طوفانی*، صص ۱۸۳ و ۴۸۱.
۱۲. در این ارتباط، تقی زاده نیز شیفتگی ایرانیان مقیم آمریکا نسبت به آلمان را یادآور می شود. ن.ک. به: تقی زاده، *زندگی طوفانی*، ص. ۱۸۱.
۱۳. ن.ک. به: رضا افشار، همان، صص ۴۳۶ و بعد و ۴۴۱ و بعد و به: تقی زاده، *زندگی طوفانی*، صص ۱۸۱ و بعد و ۴۸۰ و بعد.
۱۴. ن.ک. به: تقی زاده، همان، ص. ۱۸۵.
۱۵. ن.ک. به: افشار، همان، صص ۴۴۳، ۴۴۶ و بعد.
۱۶. ن.ک. به: همان، ص ۴۴۳.
۱۷. ن.ک. به: تقی زاده، *زندگی طوفانی*، ص ۴۸۳.
۱۸. ن.ک. به: PArch AAB, R21037, Blatt 34. در اینجا از تقی زاده با همین نام یاد می شود و در جاهای دیگر به کرات با نام «سیدحسن» یا «حسن».
۱۹. همان. R21037, Blatt 37a, S.1-18, Blatt 37/2-37/5, Blatt 37/1. علاوه بر این، به ادعای وزندونک، کمیته ایرانی نوشته ای هم به تاریخ ۶ مارس ۱۹۱۵ (رسید در دهم همان ماه) در باره عشایر ایران و، از جمله، قدرت نظامی آنها، ارائه کرده است (R21037, Blatt 62-69). بخشی از این پرنسنامه در کتاب گرکه، ج ۲، صص ۳۱۴-۳۱۲ نقل شده است. برای اطلاعات بیشتر در باره این برنامه ن.ک. به:
- Ilse Itscherenska, Das Programm des Berliner Persischen Komitees vom März 1915. Exiliraner im Spannungsfeld zwischen nationalen Interessen und internationalen Gegebenheiten. In: asien, afrika, lateinamerika, Nr. 5 (1999) 27.
۲۰. آنطور که نادولنی بعدها در زندگینامه خود نوشت: آنجا محل «همهنگ ساختن همه اقداماتی بود که درخارج درخدمت سیاست جنگی انجام می شدند.» همه دستورهای وزندونک را برای اطلاع در اختیار او می گذاشتند. ن.ک. به:
- Rudolf Nadolny, Mein Beitrag, Wiesbaden 1955, 40.
- برای چاپ کمی تغییر یافته آن ن.ک. به:

Guenter Wollstein (Hsg.), *Mein Beitrag. Erinnerungen eines Botschafters des Deutschen Reiches*, Koeln, 1985, S. 85.

۲۱. ن.ک. به: PArch AAB, R21037, Blatt 34. وزندونک در اینجا بدون دلیل و علی‌رغم میزان هزینه ای که کمیته ایرانی تخمین زده بود، از یک میلیون مارک برای ۶ ماه سخن می‌گوید.

۲۲. ن.ک. به: R21037, Blatt 36.

۲۳. در ۲۶ مارس ۱۹۱۵ نوشته ای در باره این موضوع به دائره مالی دولت Reichsschatzamt ارسال شد. ن.ک. به: یادداشت درحاشیه R21037, Blatt 34. این نوشته با تذکر تقی زاده در باره این که مشکل مالی ای وجود نداشت انطباق دارد. ن.ک. به: تقی زاده، *زندگی طوفانی*، ص ۱۸۵.

۲۴. آنچه در پرونده ها در این مورد باقی مانده نوشته ای به امضای رضا افشار به عنوان منشی کمیته ایرانی و ابراهیم پورداود، (عضو دیگر کمیته، ایچرنسکا) است که در ۲۸ مارس ۱۹۱۵ به وزارت خارجه رسیده و در آن نسبت به چنین پاسخی هشدار داده شده است. ن.ک. به: PArch AAB, R21039, Blatt 8. درحاشیه این نامه وزندونک نوشته است: «از طریق مذاکره حل شد.» به این ترتیب، "قرارداد"ی که رضا افشار از آن نام می برد وجود نداشت.

۲۵. داده های زیر برای روشن کردن حدسیاتی که در باره مبالغ دریافتی تقی زاده و اعضای کمیته ایرانی از دولت آلمان وجود دارد ضروری به نظر می رسد:

طبق فهرست مربوط به تأمین هزینه های برنامه قرار بود ۱۶ نفر از ایرانیانی که به مأموریت می رفتند ماهانه، بسته به محل مأموریت، بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ مارک دریافت کنند. برای هزینه پرسنلی و غیر پرسنلی کمیته در برلین جمعاً ۳۰۰۰۰ مارک برای ۴ ماه برآورد شده بود. تقی زاده در گفت و گوئی هائی که در آمریکا با آلمانی ها کرده بود برای خودش ماهانه ۲۰۰ دلار (یا ۸۴۰ مارک) حقوق مطالبه کرده بود (در سال ۱۹۱۴، نرخ دلار به مارک ۱ به ۴/۲۰ بود). آلمانی ها درخواست او را بدون چون و چرا قبول کرده بودند. تقی زاده بعدها در جائی این مبلغ را خیلی مختصر خواند اما در جای دیگر آن را "کافی" شمرد. تقی زاده، *زندگی طوفانی*، ص. ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶. برای آگاهی از نرخ مبادله بین مارک و دلار ن.ک. به:

Statistisches Jahrbuch für das Deutsche Reich, Berlin 1915, S. 296.

در مقام مقایسه، در پائیز سال ۱۹۱۴، حقوق ماهانه یک تلگراف نویس شرکت تلگراف بی سیم ۱۵۰ مارک بود که از آن حق بیمه اجتماعی او هم کم می شد. در این باره ن.ک. به: PArch AAB, R21030, Blatt 91 در فوریه ۱۹۱۵ برای حقوق ماهانه پروفیسور ساره (Friedrich Sarre)، افسر ارتباطی امور ایران، ۱۰۰۰ مارک، به اضافه حدود ۶۵۰ مارک برای

تأمین مخارج روزانه و غیره او، تعیین شده بود. ن.ک. به همانجا، R21035, Blatt 109 ff. در نامه سرکنسول آلمان در نیویورک هم به مبلغ ۲۰۰ دلار هم برای تقی زاده اشاره شده است. ولی در همین نامه نوشته شده که برای تقی زاده ۲۰۰ دلار و برای رضا افشار ۱۰۰ دلار هم ماهانه (مسئلاً علاوه بر حقوق ماهانه آنها، ایچرنسکا) بابت پرداخت هزینه مسکن و دیگر

وسائل زندگی تصویب شده بود. ن. ک. به: نامه سرکنسول به صدر اعظم، ۲۳ دسامبر ۱۹۱۴، (رسیده در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۵)، همان، R133757d (رضا افشار را در این نوشته میرزا رضاخان نامیده اند). بنابراین وضع مالی تقی زاده در این زمان کاملاً خوب بود. او از این که حقوق خود را بر مبنای دلار حساب کرده بود بعدها هم سود برد. در باره نرخ مبادله دلار و مارک در سال‌های جنگ اطلاع رسمی‌ای وجود ندارد. اما، نرخ مارک در این سال‌ها شدیداً کاهش یافته بود. در ژانویه ۱۹۱۹، یعنی مدت کوتاهی بعد از پایان جنگ، در سوئیس یک دلار را با ۷/۳۲ مارک معاوضه می‌کردند. ن. ک. به:

Die Reichsbank 1901-1925, Berlin, 1925, 127.

بین ژوئیه ۱۹۱۴ و اکتبر ۱۹۱۸، با احتساب قیمت‌های بازار سیاه، هزینه نیازمندی‌های روزانه مثلاً یک کارگر برلینی چهار برابر و بیشتر شد. ن. ک. به:

Thierry Bonzon/ Belinda Davis, "Feeding the Cities," Jay Winter and Jean-Louis Robert, eds., *Capital Cities at War: Paris, London, Berlin 1914-1919*, Cambridge, 1997, p. 321.

طبق یک محاسبه دیگر نرخ تورم در سال‌های جنگ ۲۵۰ درصد بود. ن. ک. به:

Wolfgang, J. Mommsen, *Der autoritaere Nationalstaat. Verfassung, Gesellschaft und Kultur des Deutschen Kaiserreiches*, Frankfurt/Main, 1990, S. 443.

ما سندی که بر افزایش حقوق تقی زاده و رفقاییش در این سال‌ها دلالت کند نیافتیم. البته، در این سال‌ها تأمین مخارج غذا مشکلی بزرگ بود، آن هم نه تنها به علت نرخ تورم، بلکه هم به خاطر جیره روزانه اندکی که دولت برای افراد تعیین کرده بود و هم به علت مشکلاتی که برای تهیه مواد غذایی وجود داشت. تعداد کسانی که در اثنای جنگ در آلمان از گرسنگی مردند حداقل ۷۰۰ هزار نفر بود. ن. ک. به:

Hans-Ulrich Wehler: *Das Deutsche Kaiserreich 1871-1918*, Goettingen, 7. Auflage, 1994, S. 203.

با در نظر گرفتن این واقعیت می‌توان پی برد که چرا تقی زاده در دسامبر ۱۹۱۷ در نامه‌ای به پروفیسور میتوخ، رئیس شعبه اطلاعات مشرق، پس از اشاره به «مشکلات بزرگ موجود برای تهیه مواد غذایی» و ترتیباتی که در این مورد برای «بسیاری از دوستان مشرقی دیگر» در نظر گرفته شده بود، تقاضای «تسهیلات و امتیازات» در امر تهیه وسائل امرار معاش برای خود کرد. ولی میتوخ نامه را تازه بعد از سه هفته به وزارت خارجه فرستاد. دلیلی که او برای ارجاع این تقاضا به وزارت خارجه آورد این بود که تقی زاده خواهش خود را تکرار کرده و «ایران حالا دوباره موضوع علاقه بیشتری شده است». ن. ک. به: گ. آ. میتوخ، ۱۱ ژانویه ۱۹۱۸، همراه با نامه تقی زاده به میتوخ، ۲۱ دسامبر ۱۹۱۷ در: PArchAAB, R 19168. از نامه و تذکرات میتوخ در مورد سؤالات وزندونک معلوم می‌شود که تقی زاده تا آن زمان برخلاف بسیاری از ترک‌ها، اعضای کمیته ایرانی و وحیدالملک شیبانی، از تسهیلات در امر تهیه مواد خوراکی استفاده نکرده بود. بالاخره میتوخ، به نام شعبه اطلاعات مشرق، به شهرداری

- شارلتنبورگ (Charlottenburg)، که در آن زمان نه بخشی از برلین بلکه یک شهر مستقل بود، رجوع و تقاضا کرد برای تقی زاده، عضو مجلس ایران و رئیس کمیته ایرانی، در امر تأمین مواد خوراکی همانند یک دیپلمات، امتیازاتی قائل شوند. هیئت مشاوره در امر مقررات علیه گرانی وسائل زندگی در شهرداری شارلتنبورگ پس از دریافت این تقاضا از وزارت خارجه پرسید که «آیا این آقا با یک مأموریت دیپلماتیک در آلمان اقامت دارد و بنابراین حق دارد که از مقررات ویژه برای دیپلمات ها استفاده کند یا خیر». ن. ک. به: شهرداری شارلتنبورگ به وزارت خارجه، ۲۸ فوریه ۱۹۱۸: PArchAAB, R 19169. در پاسخ وزارت خارجه تقی زاده را «عضو رهبری مجلس ایران» و «شخصیتی با اهمیت سیاسی خاص» خواند و اضافه کرد که او در آلمان «به عنوان معتمد دولت خود عمل می کند». وزارت خارجه سفارش کرد که «به تقاضای او در مورد تأمین مواد خوراکی، به اندازه معقول، پاسخ مثبت بدهند». ن. ک. به: مدیر [وزارت خارجه] به شهرداری شارلتنبورگ، ۱۱ مارس ۱۹۱۸، همانجا، R 19171.
۲۶. برای اطلاع از سانسور انتشارات ایرانیان در آلمان توسط ترک‌ها به عنوان نمونه ن. ک. به: معاون به سفیر در قسطنطنیه، ۱۱ اوت ۱۹۱۶، همانجا R 1524: کمیته ایرانی (تقی زاده) به صدر اعظم آلمان، ۲۰ نوامبر ۱۹۱۶ و باز هم همانجا R 1526. در نامه ای از دکتر پروفر Pruefer از پرا Pera به بارون اپنهایم Baron Oppenheim، مبدع شعبه اطلاعات مشرق، نوشته شده است که «نمونه این روزنامه ایرانی، دائماً با مشکلات سانسور روبه رومی شود. . .» این را پروفر مثالی می خواند برای آن که «به نظر می رسد که مقامات ترک اصلاً هیچ تمایلی به دیدن دخالت چندان زیاد ما در اموری نیستند که عثمانی، به مثابه ابرقدرت اسلامی، در درجه اول مربوط به حوزه عمل خود می داند». یادداشتی هم که وزندونک در حاشیه این مطلب نوشته جالب است: «این را می دانیم. ایرانی ها، به رغم همه مساعی خود و به رغم لحن محتاط کاوه، هنوز موفق به رفع این مشکل نشده اند». ن. ک. به: همانجا R 1530، گ. آ. میتوخ ۲۶ آوریل ۱۹۱۷، و نامه ۱۲ آوریل ۱۹۱۷ پروفر در ضمیمه آن.
۲۷. برای یک مثال که نامه های حاج اسماعیل امیرخیزی و سید محمدرضا مساوات را به تقی زاده ندادند ن. ک. به همانجا R 191650، حاشیه نویسی وزندونک در تاریخ ۲۸ مه ۱۹۱۷ در Blatt مربوط به نمایندگی آلمان برای ایران، خطاب به صدر اعظم رایش، کرکوک، ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ (رسیده در ۱۲ مه ۱۹۱۷). در عین حال هم محتوای نوشته و هم عدم ارسال آن به آگاهی شعبه سیاسی معاونت ستاد کل ارتش رسانده شد. برای اطلاع از یادداشت های پروفیسور من در باره محتوای هر دو نامه امیرخیزی (از نظر پروفیسور من نامه مساوات جالب نبود) ن. ک. به: همانجا R 19165، الحاقی به نوشته وزارت خارجه به شعبه سیاست در ستاد کل در برلین، ۳۱ مه ۱۹۱۷. در نامه ها، از عقب نشینی مهاجرین به رهبری نظام السلطنه به خاک عثمانی، از اختلاف در میان آنها و از ایرانیانی که به تحریک نظام السلطنه بازداشت شده بودند، حکایت می شود، مثل حسین کاظم زاده (ایران شهر)، سید جلیل اردبیلی و میرزا اسماعیل یکانی، که همه عضو کمیته ایرانی بودند.
۲۸. به عنوان نمونه برای شکایات متعدد می توان شکایت مرتبط به مکاتبه با نماینده

کمیته در استانبول را نام برد که تقی زاده به نام کمیته در ۲۳ مه ۱۹۱۷ نزد وزارت خارجه برد. تقی زاده در آنجا از جمله متذکر بدتر شدن وضع در اوقات اخیر شده است: اکثر نامه‌های ارسال شده، در هر دو جهت، به گیرنده آنها نمی‌رسد؛ بقیه نامه‌ها یک ماه و بیشتر در راه می‌مانند. برخی مواقع هم نامه‌ها پاره و باز شده‌اند. تقی زاده آخر اعلام می‌کند که تا هنگامی که شرایط عادی نشوند آنها مجبور خواهند بود که مناسبات و مکاتبات خود با نمایندگان کمیته و دیگر ایرانیان را در استانبول قطع کنند. ن. ک. به: همانجا. R19165 با این که کمیته ایرانی هنوز دلیل کافی برای شکایت داشت مناسبات خود را با نماینده کمیته و دیگر ایرانیان در استانبول البته قطع نکرد. وزارت خارجه سعی کرد از باقی گذاشتن اثر سانسور در روی نامه‌ها پرهیزد و مدت رسیدن آنها را با متقاعد کردن سفارت آلمان در استانبول به این که به سانسور در برلین اعتماد داشته باشد و نامه‌ها را دوباره سانسور نکند (دستوری که سفارت البته مراعات نکرد) کوتاه بکند. در هر صورت باید «بیم آن را داشت که ایرانی‌ها راه‌های دیگری برای مکاتبات خود پیدا بکنند و ما دیگر نتوانیم آنها را بررسی بکنیم». ن. ک. به: همانجا R 19167، ۲۲ اکتبر ۱۹۱۷ و R 19164، معاون به سفیر در قسطنطنیه (Constantinopel)، و R 19167، سفارت به معاون، پرا، ۳۰ اکتبر ۱۹۱۷.

۲۹. ن. ک. به: همانجا R19165، یادداشت ۵ ژوئن ۱۹۱۷ و زندوک در باره رسید نامه و ارسال آن برای سانسور به شعبه اطلاعات مشرق. متن نامه ضمیمه وزارت خارجه به نمایندگی آلمان در استکهلم در باره نامه جمال زاده و خواهش رساندن آن به دست تقی زاده در همان Blatt است. در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۱۷ نمایندگی آلمان در استکهلم نامه‌ای از تقی زاده برای رساندن به دست عزت الله هدایت به وزارت خارجه ارسال کرد که در آن تقی زاده به نیاز فوری به سفارشنامه نواب اشاره کرده بود. با این نامه همان کاری را کردند که با نامه جمال زاده. ن. ک. به: همانجا، نمایندگی آلمان در استکهلم به اداره مرکزی وزارت خارجه، ۸ ژوئن ۱۹۱۷ با تذکرات مربوطه و ترجمه قطعاتی از نامه به وسیله پروفیسور من.

۳۰. به عنوان نمونه، از نوشته‌ای که تقی زاده در ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۵ به نام کمیته ایرانی تسلیم کرد چنین بر می‌آید که نامه‌ای از جمال زاده (ظاهراً از راهی جز از راه وزارت خارجه) دریافت شده بود و تقی زاده مایل بود برخی از مطالب آنرا به اطلاع آلمانی‌ها برساند. نامه، از جمله، در باره تجاوزات ارتش ترک که تحت فرماندهی رئوف بگ بودند خبر می‌داد و ادعا می‌کرد که رئوف، برخلاف اظهارات مقامات رسمی عثمانی، از حمایت دولت عثمانی برخوردار است. به نظر تقی زاده، چنین اعمالی به سرعت موجب از بین رفتن علاقه مردم ایران و بین‌النهرین نسبت به ترک‌ها خواهد شد. تقی زاده هنگام تسلیم این نوشته اضافه کرده بود که ترجمه‌هایی از مطالب روزنامه‌های ایران در باره اقدامات رئوف بگ ارائه خواهد داد. ن. ک. به: همان، R. 21045, Blatt 73ff. با به تذکر پروفیسور من در ۲ اکتبر ۱۹۱۷ در ارتباط با ترجمه قطعاتی از نامه‌ای که میرزا رضاخان تربیت به برادر خود، غلامعلی تربیت، در استانبول نوشته بود. تذکر حاوی این نکته است که او گزارش‌های امیرخیزی در این نامه را ندیده بود. او نتیجه می‌گیرد که: «... پس ایرانی‌ها باید راه‌های دیگری برای ارسال گزارش‌های

مکتوب خود داشته باشند، راه هائی که کنترل آن ها برای ما ممکن نیست.» ن. ک. به: همانجا R19166، ضمیمه: هیئت تحریریه کاوه به رایزن سزی وزارت خارجه، ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۷.

۳۱. ن. ک. به:

Persien und der europaeische Krieg. Von einem persischen Patrioten. Berlin 1915.

نگارنده به یافتن نسخه‌ای از متن فارسی این اثر، که در همان سال ۱۹۱۵ در برلین با عنوان *ایران و جنگ فرنگستان* انتشار یافت، موفق نشده است. ن. ک. به: فهرست تألیفات تقی زاده در *باستاننامه تقی زاده به مناسبت سالروز درگذشت آن شادروان*، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۰۶.

۳۲. ن. ک. به: گ. آ. و زندونک، ۵ اکتبر ۱۹۱۵، PArchAAB, R21050, Blatt 62.

۳۳. وزارت خارجه در حاشیه مجدداً تذکر می‌دهد که این قسمت ها باید حتماً حذف شوند.

۳۴. ن. ک. به: گرکه، ج ۱، صص. ۱۸۲ و بعد.

۳۵. ما، بدون نتیجه، در کاغذهای مانده از اسکارمن به جستجوی نشان هائی از فعالیت‌های تقی زاده در آلمان و کمیته ایرانی پرداختیم. بخشی از این کاغذها در آرشیو آکادمی علوم برلین- براندنبورگ

Berlin- Brandenburgischen Akademie der Wissenschaften in Berlin قرار دارد و بخش دیگر آن در بخش دست نویس های ساختمان دوم کتابخانه دولتی برلین *Staatsbibliothek zu Berlin* است. در آن جا، در جعبه شماره ۱۱، ارنیه متن آلمانی *Persien und der europaeische Krieg* بی هیچ مشخصه‌ای وجود دارد. برخی از نوشته های موجود در این جعبه و در جعبه های شماره ۱۲ و ۱۳ نشان از آن دارند که اسکارمن انقلاب مشروطیت ایران را با علاقه دنبال می کرده است و بنابراین می توان نتیجه گرفت که نظر او نسبت به تقی زاده مثبت بوده است.

۳۶. ن. ک. به: *Persien und der europaeische Krieg*، صص ۲۸ و بعد.

۳۷. ن. ک. به: همان، صص ۲۷ و ۳۰.

۳۸. ن. ک. به: گرکه، همان، ج ۱، صص ۱۷۲ و بعد.

۳۹. ن. ک. به: *Persien und der europaeische Krieg*، صص ۳۴.

۴۰. همانجا.

۴۱. همان، صص ۶.

۴۲. همان، صص ۳۱.

۴۳. از دلائل درستی این تشخیص احتمالاً این است که پروفیسور اویگن میتوخ، که از فوریه ۱۹۱۶ به بعد رئیس شعبه اطلاعات مشرق بود، در پیش‌نویس یادداشتی در باره مقاله ای از تقی زاده او را تهیه کننده بیان نامه ای می‌خواند که وی نکاتی از آن را نقل کرده است. برای قول منقول از بیان نامه ن. ک. به:

Hassan Taqizadeh: "Persiens Lage," *Suddeutsche Monatshefte*, Nr. 15 (1918) 10, S. 251.

۴۴. ن. ک. به: *Persien und der europaeische Krieg*، صص ۳۶ و بعد.

۴۵. در بیان نامه به کرات بر فرهنگ باستانی و قدرت ایران در دوران پیش از اسلام تأکید می‌شود. ن. ک. به: همان، صص ۲۸، ۳۲ و بعد و ۳۵.
۴۶. در مورد عثمانی، در بیان نامه به بی معنا بودن خواست های پان تورانیستی و نیز به خبرهائی اشاره می‌شد که حکایت از پیروزی «یک سیاست معقول برخیاالپردازی های نابخردانه» می‌کردند. ن. ک. به: همان، صص ۴۱ و بعد.
۴۷. همان، صص ۳۹ و بعد.
۴۸. همان، صص ۴۵ و بعد.
۴۹. ن. ک. به: کمیته ایرانی به حاج اسماعیل امیرخیزی، ۲۵ نوامبر ۱۹۱۵، ArchAAB, R 19175.
۵۰. برای اطلاعات بیشتر در باره همکاری موقتی حیدرخان عمواوغلی با آلمانی ها به تشویق تقی زاده بدون این که او عضو کمیته ایرانی باشد ن. ک. به:
- Ilse Itscherenska, "Heydar Hān, das Berliner Persische Komitee und die Deutschen- Interkulturelle Begegnungen im Ersten Weltkrieg," in Gerhard Hoepf and Brigitte Reinwald (Hsg.), *Fremdeinsatze. Afrikaner und Asiaten in europaischen Kriegen, 1914-1945*, Berlin 2000.
۵۱. نامه یاجوف (Jagow) (وزیرخارج، ایچرنسکا) به ترویتلر (Treutler) و ضمیمه آن، ۲۷ نوامبر ۱۹۱۵، PArchAAB, R22238.
۵۲. ن. ک. به: همان، R 21862, Blatt 91f. مشرقیان دیگری نیز که با آلمان همکاری می کردند، به کمک شعبه اطلاعات شرق، به ویلسون روی آوردند. برخی از اینان اندکی پیش از پایان جنگ تلگراف مشابهی به ویلسون فرستادند. ن. ک. به: پرژینسکی (Perzyński) به وزندونک، ۵ اکتبر ۱۹۱۸ با ضمیمه، همان، R19148. این تلگراف را تقی زاده، وحیدالملک و پنج نماینده سابق مجلس امضاء کرده بودند.
۵۳. نگارنده مشغول تهیه مقاله ای است در باره فعالیت ایرانیان پناهنده ای که از برلین به استکهلم رفته بودند.
۵۴. ن. ک. به: نمایندگی آلمان در استکهلم، PArchAAB, 2091, 75/1, L250984.
۵۵. شروع انقلاب فوریه را ۲۷ همان ماه در ۱۹۱۷ (۱۲ مارس) می دانند. پس از سقوط حکومت تزاری، یک دوره حاکمیت های دوگانه آغاز شد: یک دولت موقت و دیگری شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد.
۵۶. ن. ک. به: گ. آ. وزندونک، ۱۲ مه ۱۹۱۷، رونوشت، رسیده در ۱۵ مه ۱۹۱۷، PArch AAB, R19165.
۵۷. همان، R20526, Blatt 101
۵۸. همان، R20522, Blatt 130
۵۹. از آنجا که سوسیالیست های فرانسه و انگلیس از دولت متبوع خود گذرنامه لازم برای سفر را دریافت نکرده بودند کنفرانس استکهلم رسماً امکان تشکیل نیافت. ولی یادداشت هائی

که جناح اکثریت سوسیالیست های آلمانی، انگلیسی و فرانسوی تحت تأثیر سیاست دولت های متبوع خود در مقدمه کار کنفرانس تهیه کردند و مذاکراتی که انجام دادند نشان می دهد که میان آنها در مورد مسائل مشخص جنگ اختلافات غیر قابل حلی وجود داشت. بلشویک ها، تحت تأثیر لنین، و برخلاف دیگر احزاب سوسیالیستی روسیه، از ابتداء شرکت در کنفرانس را رد کرده بودند. آنان بر اساس استراتژی خود در پی تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ انقلابی داخلی و ایجاد انترناسیونال سوم بودند.

۶۰. با این که پیام را تقی زاده و وحیدالملک با هم امضاء کردند، وحیدالملک در خاطرات خود نامی از تقی زاده نمی برد، نه در جایی که به شرح اقامت خود در استکهلم می پردازد و نه در هیچ جای دیگر خاطرات. ن. ک. به: عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک)، *خاطرات مهاجرت از دولت موقت کومانشاه تا کمیته ملیون ایران*. به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، تهران، ۱۳۷۸. متن آلمانی پیام به کنفرانس سوسیالیست ها در استکهلم به زندگینامه تقی زاده ضمیمه شده است. ن. ک. به تقی زاده، *زندگی طوفانی*، صص ۸۶۸-۸۶۶. برای متن فارسی این پیام، «دادخواهی ملت ایران»، ن. ک. به: مجله کاوه، ۲، (۱۹۱۷)، صص ۲-۵؛ نیز به خسرو شاکری، *اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران*، ج ۱۹، فلورانس، ۱۳۶۴ (؟)، صص ۱۸۵-۱۷۶. متن فرانسوی پیام در گزارش رسمی درباره تهمید مقدمات کنفرانس سوسیالیست ها موجود است، ن. ک. به:

Comité organisateur de la conférence socialiste internationale de Stockholm, *Stockholm*, Stockholm, 1918, pp 394-403.

همین متن در *مقالات تقی زاده*، زیر نظر ایرج افشار، جلد هفتم «نوشته های سیاسی به زبان های خارجی، تهران، ۱۳۵۶، صص ۸۶۵-۸۶۸، (با این که عنوان در فهرست مطالب قید نشده) آمده است. به نظر می رسد که حسین فرهودی، که خود متن فرانسوی پیام را - که از ضمیمه ترجمه فارسی کتاب محمود افشار، *سیاست اروپا در ایران یا اوراقی چند از تاریخ سیاسی و دیپلماسی*، ۱۳۵۸، به فارسی ترجمه کرده است، متون قبلاً منتشر شده فارسی و فرانسوی یادشده در این یادداشت را نمی شناسد. او در مقدمه کار خود و در خلاصه آن به زبان انگلیسی اظهارات نادرستی می کند. به عنوان نمونه، به گمان او کنفرانس سوسیالیست ها واقعاً برگزار شد و یا این که تقی زاده و وحیدالملک به خاطر جنگ برای سفر به استکهلم مشکل داشتند. واقعیت این است که آنها به کمک دولت آلمان به استکهلم رفتند. برخی اطلاعاتی که فرهودی درباره انتخاب تقی زاده و وحیدالملک به عنوان نماینده در کنفرانس استکهلم به دست می دهد نیز درست نیست. ن. ک. به: حسین فرهودی، «فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران»، *ایران نامه*، سال هفتم، شماره ۱ (پاییز ۱۳۶۷)، صص ۹۵-۱۰۹.

۶۱. منظور دولت علامه سلطنه است که در ماه مه ۱۹۱۷، پس از سقوط کابینه وثوق الدوله، تشکیل شد و توجه بیشتری به استقلال ایران کرد.

۶۲. ن. ک. به: تقی زاده به حمید خان، ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، به صورت ترجمه بخش هایی از آن توسط پروفیسور اسکارمن، به ضمیمه س. حسن به منشی سفارت (وزندونگ، ایچرنسکا) ۱۳

اکتبر ۱۹۱۷، PArchAAB, R19145

۶۳. ن. ک. به: معاون به کنسول در موصل و به شعبه اطلاعات مشرق، ۲۲ فوریه ۱۹۱۸، همانجا، R19145.

۶۴. ن. ک. به: وزندونک به میتوخ، ۲۵ فوریه ۱۹۱۸، همان، R19145. وزندونک برای نوشتن این گونه مقالات پرژینسکی (Friedrich v. Perzyński)، کارمند شعبه اطلاعات مشرق، را توصیه می کرد و "بازهم" نویسندگان ایرانی را.
۶۵. برای اطلاعات بیشتر ن. ک. به:

Werner Zuerrer, *Persien zwischen England und Russland 1918-1925; Grossmächteinflüsse und nationaler Wiederaufstieg am Beispiel des Iran*. Bern, Frankfurt/M-Las Vegas 1978, S. 54 ff.

۶۶. ن. ک. به: نامه تقی زاده و دیگران به صدر اعظم و وزارت خارجه، ۹ ژوئیه ۱۹۱۸، PArchAAB, R19147.

۶۷. ن. ک. به نامه معاون به سید حسن تقی زاده، ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸، همان، R 19147. این نوشته که همراه با درخواست ایرانی ها است برای اطلاع فرماندهی کل ارتش و سفارت آلمان در قسطنطنیه ارسال شد.

۶۸. در این مورد تقی زاده، جز اعضای کمیته ایرانی، از شماری از شخصیت های معروف با گرایش های مختلف سیاسی، چون نظام السلطنه مافی، سید حسن مدرس، سیدمحمد صادق طباطبائی، حاج میرزا یحیی دولت آبادی، حسینقلی خان نواب، سلیمان میرزا اسکندری و حیدرخان عمواغلی نام می برد، اما بدون اشاره به این نکته که برخی از آنها همکاری با آلمان را به دلایل مختلف قطع کردند.

۶۹. ن. ک. به: تقی زاده: *زندگی طوفانی*، صص ۴۸۳ و بعد. با این همه، تقی زاده به شرح این که هموطنانی که او نام می برد احتمالاً چه اشتباهی کرده بودند، تصمیمات آنها چه پیامدهائی داشت و میهن دوستان ایرانی آن زمان چه گزینه دیگری می توانستند داشته باشند نمی پردازد. او در عین حال متذکر می شود که باید به جای سرزنش، از این مردان به خاطر مساعی آنها تجلیل کرد.

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران
مجموعه توسعه و عمران ایران
۱۳۵۷-۱۳۲۰

(۹)

جامعه، دولت و جنبش زنان ایران

۱۳۵۷-۱۳۴۲

مصاحبه با
مهناز افخمی

ویراستار: غلامرضا افخمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

پیشگفتار

۳

مقاله ها:

- | | | |
|-----|----------------------|---------------------------------------|
| ۷ | م.ع. همایون کاتوزیان | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ | الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ | چمشید بهنام | تقی زاده و مسئله تجدد |
| ۹۱ | حسین بهمنبار | روزنامه کاوه و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ | ان.کد. اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ | م. ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ | مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----|-----------------|---------------------------------------|
| ۱۴۵ | سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----|-----------------|---------------------------------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۸۱ | تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ۱۸۵ | ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمّد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ | نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |

۲۱۱

کتاب ها و نشریه های رسیده

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

تقی زاده و مسئله تجدد

هشتاد و اندی سال پیش، تقی زاده مقاله ای در مجله *کاو* چاپ برلن نوشت که جمله ای از آن هنوز بر سر زبانهاست: «ایرانی باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.»

در باره این مقاله بسیار گفته و نوشته اند و در این میان بسیاری از نویسندگان و متفکران نیز به نادرستی گمان کرده اند که می توان با همین جمله عقاید تقی زاده را در باره تجدد خلاصه کرد. باید بخاطر آورد که اندیشه تجددخواهی نزد تقی زاده در دورانی طولانی تکوین یافته و با حوادث زندگی پرفراز و نشیب او در آمیخته است. وی همواره در اعتقادی که به ضرورت تجدد در ایران داشت پافشاری کرد اما این ثبات عقیده مانع از آن نبود که اندیشه هایش در این زمینه تحول یابد و از طرح تجدد سیاسی و سپس مدرنیزاسیون ایران به بحث در باره عناصر اصلی مدرنیته رسد.

نخستین برخورد با غرب

تقی زاده با اندیشه های غربی زودتر از هم روزگاران خود آشنا شد. او در دوران جوانی با گروهی از دوستان در کتابفروشی "تربیت" در شهر تبریز گرد هم می آمدند و در باره کتب فرانسوی و انگلیسی و یا ترجمه هائی که به زبان ترکی

* آخرین آثار انتشار یافته دکتر بهنام، *بولی ها و تمن و تجدد* (گفتگو با رامین جهانگللو) است.

و عربی از اسلامبول و قاهره می رسید گفتگو می کردند. منبع دیگر آگاهی های تقی زاده از اوضاع و سیاست روز نشریه های فارسی زبان چون *تربیه* و *پرویش* و *حمله* *متمین* بود که در کانون های برون مرزی ایرانیان-از جمله اسلامبول، قاهره و باکو- به چاپ می رسید و یا روزنامه های «ترک های جوان» که در پاریس منتشر می شد. تقی زاده در ۲۶ سالگی (۱۹۰۴) سفری به قفقاز و عثمانی و لبنان و مصر کرد و با بزرگان آن دیار آشنا شد. از سیاست «تنظیمات» عثمانی و «اصلاحات» محمدعلی در مصر اطلاعاتی بدست آورد و در پایان سفر رساله ای نوشت تحت عنوان «تحقیق در حالات کنونی ایران یا محاکمه تاریخ» و در آن بر این نکته تأکید کرد که هرملتی که نخواهد تمدن دوره خود را بپذیرد و از آن اقتباس کند محکوم به زوال است و مقهور ملت های متمدن عصر خود خواهد شد.

چند سالی بعد تقی زاده به وکالت تبریز در مجلس شورای ملی برگزیده شد و وارد عرصه سیاست پرچنجال آن روزی ایران گردید. او در این دوره از جمله مشروطه طلبان روشنفکری بود که تحت تأثیر اندیشه «روشنگری» به اصل «ترقی» اعتقاد داشتند. آنها با تأکید بر ضرورت تقلید از اصول تفکر اروپائی و اخذ تمدن غربی هدفشان مبارزه با استبداد و رسیدن به تجدد سیاسی و حکومت قانون و پیشرفت مملکت بود. چند دهه قبل از انقلاب مشروطه نیز ملکم خان سخن از ضرورت «اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی» به میان آورده بود. طالب اوف که تقی زاده با او در قفقاز ملاقات کرد با تقلید صرف مخالف بود و می گفت «از هیچ ملت جز علم و صنعت و معلومات مفیده چیزی قبول نکن». تقی زاده در این زمان در راه ملکم خان قدم برمی داشت.

در سال ۱۹۰۸ دوران اول مشروطیت پایان یافت و استبداد صغیر آغاز گردید. آرمان آزادی و حکومت مشروطه پس از یک پیروزی زود گذر شکست خورد و آزادی خواهان و روشنفکران چاره ای جز مهاجرت نیافتند. اما در ژوئیه ۱۹۰۹ انقلابیون بر تهران مسلط شدند، محمد علی شاه به خارج گریخت و پسرش، احمد شاه، به جایش نشست. در چنین وضعی برخی از مهاجران دوره قبل از جمله تقی زاده به ایران بازگشتند و حزب تندرو و انقلابی دموکرات در برابر حزب محافظه کار اعتدالیون قرار گرفت.

تقی زاده و یارانش نظر خود را نسبت به تجدد بصورت روشن تر و منطقی تری در مرامنامه حزب دموکرات ایران ارائه کردند و نوعی برنامه سیاسی و اجتماعی، یا به زبان دیگر خطوط اصلی مدرنیزاسیون ایران، را مطرح ساختند. این حزب در محیط پر جوش و خروش ۱۹۰۹ پایه گذاری شد. آن

را حزب اجتماعیون عامیون نیز می خواندند (در برابر حزب دیگر که اجتماعیون اعتدالیون نام داشت)، رسول زاده، تقی زاده، سلیمان میرزا اسکندری، مساوات، و حیدرخان از جمله اعضاء کمیته مرکزی بودند. در مقدمهٔ مرامنامهٔ حزب چنین آمده است:

قرن بیستم برای شرق همانست که قرن هفدهم برای ممالک غربیه بود یعنی دورهٔ تجدیدست که آسیا که قسم اعظم بشریت را تشکیل می دهد به جنبش و هیجان آمده و فتودالیسم مستأصل در این جا دوره خود را به قوه جدیدی واگذار نموده به مهاجمات خانه برانداز کاپتیالیسم دارد تسلیم می شود. ایران نیز که در عائلهٔ بشریت یک اولاد قدیم است ممکن نیست که به این تبدلات ضروریه که از آثار تکامل است محکوم نباشد و بتواند روی بنای پوسیده استبداد مطلق و اساس از کارافتاده فتودالیسم قائم باشد ناگزیر از تجدد بوده و ناچار بایستی درجائی را که تمام افراد عائلهٔ بشریت از آن گذشته اند طی نموده امتحانات تاریخیه خود را داده به شاهراه کاروان بشریت افتاده و به اعوان و انصار خود... می رسید.^۲

مهم‌ترین اصول مرامنامهٔ حزب دموکرات عبارت بود از: انفکاک کامل قوهٔ سیاسی از قوهٔ روحانی، ایجاد نظام اجباری، تعلیم اجباری مجانی، ترجیح مالیات مستقیم بر غیرمستقیم، تقسیم املاک میان رعایا، آزادی تجمع و تحزب و برابری در مقابل قانون صرفنظر از نژاد و قومیت و مذهب...^۳

دموکرات ها رسالت خود را در تسریع گذار ایران از یک نظام کهنه فتودالی به یک نظام پیشرفته تر می دیدند و تحت تأثیر آثار طالب اوف و میرزا آقاخان کرمانی و افکاری که از آثار متفکران روسیه سرچشمه می گرفت حزب را بسوی نوعی دموکراسی اجتماعی سوق دادند.

مقالات بولن

در ژوئیه ۱۹۱۰، تقی زاده که متهم به شرکت در طرح قتل بهبهانی، روحانی سرشناس، شده بود تهران را ترک گفت. نخست به اسلامبول رفت و سپس چند سالی را در امریکا گذراند و سرانجام در ژانویه ۱۹۱۵ به دعوت دولت آلمان به برلن سفر کرد و با کمک گروهی از دوستان قدیم و جوانان تجدد خواه، «کمیته ملیون ایرانی» را تشکیل داد. اعضاء این کمیته در جنگ علیه روسیه و انگلیس درخاک ایران شرکت کردند و بعد از شکست آلمان و متحدانش ناگزیر به برلن باز گشتند. در همین بار بود که تقی زاده دوره دوم مجله *ساره* را آغاز کرد.^۴

تقی زاده در سرمقاله شماره اول دوره دوم *کاو* (ژانویه ۱۹۲۰) چنین نوشت:

قصد مجله *کاو* بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپائی است در ایران، جهاد برضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی. . . امروز چیزی که به حد اعلا برای ایران لازم است و همه وطن دوستان ایران با تمام قوا باید در راه آن بکوشند سه چیز است که هرچه در باره شدت لزوم آنها مبالغه شود کمتر از حقیقت گفته شده: نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی معنی که از معنی غلط وطن پرستی ناشی می شود و آنرا وطن پرستی کاذب توان خواند. دوم اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن، سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس. . . این است عقیده نگارنده این سطور در خط خدمت به ایران و همچنین برای آنان که بواسطه تجارت علمی و سیاسی زیاد با نویسندگان هم عقیده اند که «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس»

بیشتر کسانی که در باره تقی زاده به داوری نشستند این جمله را بهانه کرده بر او تاخته اند بی آنکه به مطالبی که قبل از این جمله آمده است توجه کنند و یا به مقالات دیگر تقی زاده و یا اصولاً راه و روش مجله *کاو* اشاره ای داشته باشند. اما، خواندن دقیق این مقاله نشان می دهد که چگونه در نظر تقی زاده لازمه اخذ تمدن خارجی، توجه به ملیت و حفظ زبان فارسی و آگاهی به تاریخ ایران بوده است، مقالات متعدد *کاو* در این زمینه ها - به ویژه در باره *شاهنامه* فردوسی - و نیز سبک نگارش آن را می توان معترف این طرز تفکر دانست. در صفحات این نشریه و سرمقاله های آن صحبتی از ترک آداب و رسوم اجدادی نیست بلکه سخن از لزوم ترک خرافات و رویارویی با عقب ماندگی های اجتماعی در میان است. نویسندگان *کاو* تأکید می کنند که «ما نمی خواهیم بگوئیم که اصلاً مشرق زمین را نقص ذاتی و مغرب را مزیتی جبلی است» اما به دلایلی زیاد ایران عقب مانده و غرب پیش رفته است. ایرانیان از ده ها سال پیش در برابر نابسامانی ها به تفکر در باره علل عقب ماندگی خود پرداخته و «جمعی شکل حالیه دین را مبداء خرابی قرار داده و روح کهنه پرستی و خلاف بدعت و بعضی دیگر حجاب و اسیری زن و حالت پستی آنان را در زندگی اجتماعی

اساس معایب مدنی ما شمرده اند. برخی هم شکل حکومت و اصول اداره شرقی را و پاره ای نیز دشواری آلت کسب علم یعنی یادگرفتن خط و کتابت و الفباء را.^۱ «اَنَا نُوِیْسِنْدِگَانِ کَلَاهُ» را عقیده براین است که بدترین اسباب خرابی و آفت ترقی «در غفلت ماندن عامه مردم است. . . برای دادن یک تربیت سیاسی و یک متانت معنوی و اخلاقی برای افراد ملت بهترین راه یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است بخصوص ملتی مانند ملت ایران که چندین هزارسال در میان استیلاهای گوناگون پسر برده است و با کمال متانت "روح ایرانیت" خود را حفظ نموده است.»^۲ ایرانی باید تاریخ مدنیت قدیم خود را بشناسد و در «عمق تمدن اروپائی غور کند.» اگر ایران را به درستی بشناسد "مرعوب" یا "مفتون" بیپرده غرب نخواهد شد. اما باید بخاطر داشت که تنها راه نجات ایران اقتباس تمدن غرب است. تقی زاده در جای دیگری تأکید می کند که «هدف پیشرفت ایران است و باید بدانیم که خارجی ها ما را در این راه کمک نخواهند کرد ولی همیشه دشمن ما هم نیستند و نباید تقصیر همه نابسامانی ها را برگردن عوامل خارجی بیندازیم. . . اگر راست بخواهیم نه خطر بزرگ بر ایران از خارجه است و نه راه نجات در دورکردن فرنگی ها. . . خطر عظیم از خارجه نیست در داخل است.»^۳

* * *

در همان سال ها، دوستان برلنی تقی زاده، واکنش های مختلفی نسبت به عقاید او نشان دادند. محمد قزوینی در نامه ای از پاریس خطاب به او نوشت: «در دوایر ایرانی اینجا این مواضع کلاه مخصوصاً آنچه مرقوم داشته بودید که ایرانی باید قلباً و جسماً و روحاً فرنگی شود خیلی موضوع بحث و گفتگو واقع شد. بعضی ها می گفتند حق با آقای تقی زاده است و بعضی ها می گفتند که اگر چه در واقع حق با ایشان است ولی گفتن این مطلب به این صراحت خلاف احتیاط و خلاف سیاست است و من در هر مجلس که گفتگو می شد با کمال شدت طرف سرکار را می گرفتم و حق را به شما می دادم نه برای اینکه حفظ‌الغیب سرکار را کرده باشم یا طرف سرکار را گرفته باشم. خیر، برای آنکه عقیده خودم این است.»^۴

کاظم زاده ایرانشهر دوست و همکار قدیم تقی زاده در مجله کلاه، به عنوان «موافق مشروط» در مجله ایرانشهر موضوع را چنین طرح می کند: «یک نکته را باید یادآوری کنم و آن این است که اولاً ما در همه افکار خود اعتدال را رعایت و توصیه می کنیم و از افراط و تفریط کناره جوئی می نمائیم و این نه از راه ترس

یا تقلید است بلکه ایمان کامل به صحت این عقیده داریم و این است که بارها گفته‌ایم که ایران فه روحاً و فکراً و ظاهراً و باطناً فرنگی باید بشود و نه در حال ناگوار امروزی باید بماند بلکه ترقی باید بکند و تمدنی مخصوص به خود که آنرا تمدن ایرانی بتواند نامید تحصیل و ایجاد نماید.»^{۱۱} ایران باید قهراً تمدن غرب را قبول نماید. . . . اما باید دانست که تمدن امروزی غرب با جنبه های دلفریب و روح بخش خود ذمه دار سعادت بشر نیست. این تمدن دارای بعضی از معایب و مضرات [است] که از نفوذ و قبول آن باید پرهیزیم.»^{۱۲}

جمال زاده در سرمقاله اولین شماره مجله «علم و هنر» چاپ لایپزیگ راه دیگری پیشنهاد می کند. به اعتقاد او نظری به اوضاع دنیا و صفحات تاریخ در زمینه روابط ایران با غرب روشن می کند که ظاهراً چاره ای جز اختیار یکی از این «شقوق سه گانه» نخواهد بود: «۱) خیره سری و نبرد در مبارزه با فرنگی ها؛ ۲) تسلیم صرف به فرنگی ها؛ ۳) کار و عمل و رفع و دفع تدریجی فرنگی ها.» او از آنجا که انتخاب دو راه اول را امکان ناپذیر می داند لذا راه سوم را برمیگزیند یعنی «طریقه مدارای عاقلانه» و با تمام قوا کارکردن. کارکردن به همان ترتیبی که در اروپا معمول و مرسوم است نه فقط جنبیدن غیر معقول و بی فایده چنان که طرز و شیوه خودمان است؛ همان کارکردنی که ژاپنی ها و بلغارها را در مدت اندک بدان جایی رساند که از هر حیث با فرنگی ها همسری می کنند.

اتنا نامه *فونگستان*، چاپ برلن، راه *کاو* را در زمینه اخذ تمدن دنبال می کند و نویسندگان جوان و پر شور آن در سرمقاله نخستین شماره خود اعلام می کنند: «ما همه جوانیم، ما همه امید زندگانی داریم، ما همه می خواهیم سالیان دراز با سربلندی و افتخار بگذرانیم. ما همه یک آرزو داریم و همه به طرف یک مقصود می رویم، سلطنت فکر جوان بر فکر پیر. ما نمی ترسیم. ما به ظفر خود مطمئنیم زیرا حق با ما است. ما می خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران، این سخن بزرگ را بکار بندیم: «ایران باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شود.»^{۱۳}

مهاجران ایرانی صاحب نظری که در این مجلات می نوشتند از لحاظ سن و منشاء اجتماعی و تجارب سیاسی با یکدیگر تفاوت بسیار داشتند. برخی به خاندان های روحانی و برخی دیگر به خاندان های دیوانی یا بازاری تعلق داشتند و میان آنها از ادیب و شاعر و سیاست پیشه و بازرگان تا دانشجویان پرشور دیده می شد ولی همه معتقد بودند که در شرایط آن روز تقلید از غرب

و قبول تجدید تنها راه چاره است. بحث تنها در حدود و میزان اقتباس از غرب بود. تقی زاده محقق و مرد سیاسی و واقع گرا بود در حالی که کاظم زاده فیلسوف بود و رمانتیسیم او موجب می شد که به بُعد معنوی تجدید توجه کند و به زنده کردن «روح کهنه ایران» اعتقاد داشته باشد. مشفق کاظمی و نویسندگان مجله *فرنگستان* شور انقلابی داشتند و معتقد بودند که تنها از راه قبول تمدن غرب و داشتن یک رهبر عاقل و نیرومند می توان ایران را نجات داد.

در برابر این نظرات موافق و مخالف و مشروط، تقی زاده تغییری در اندیشه خود نداد و در شماره های بعدی مجله *کاوه* فقط تعدیلی جزئی در گفته های او به چشم می خورد. در شماره اول سال دوم (دوره جدید) تقی زاده بار دیگر بر ضرورت اخذ اصول و آداب اروپائی تأکید می کند و به کسانی که در ایران با او به مجادله برخاسته اند پاسخ می دهد. سال ها بعد یعنی در ۱۹۲۸ باز هم در مقدمهٔ کتابی که با عنوان *مقدمه تعلیمات عمومی و یا اصول اساسی تمدن انتشار* یافت چنین می نویسد:

برای رفع هر نوع سوء تفاهمی باید با صراحت هرچه تمامتر اظهار نمائیم که در عقیده ما در باره اخذ تمدن فرنگی هیچگونه تغییری عارض نگردیده و هنوز هم کاملاً به همان صورتی که چند سال پیش در روزنامه *کاوه* روشن و واضح و بدون هیچ ابهامی و حتی با قدری خشونت بیان گردیده است به اعتبار خود باقی است و امروز نیز بدون هیچ تردیدی همان عقیده را تکرار می کنم و باز می گویم که ایرانیان باید بدون کم و زیاد و بی تردید و بیم و بکلی بلاشرط تمدن مغرب زمین را اعم از تمدن مادی و یا اخلاقی و معنوی بپذیرند. . . ولی این عمل نباید مانع باشد که ما قسمتی از سنن ملی خودمان را که خللی به زندگانی ما وارد نمی سازد محفوظ داریم بشرطی که واقعاً جزء میراث ملی ما باشد.

دو خطابه تهران

رضا شاه در ۱۹۲۶ به سلطنت رسید و با دوهدف اصلی شروع به کار کرد یکی "وحدت ملی" و دیگری "تجدد گرائی". وحدت ملی از طریق مبارزه با هرگونه فرقه باوری و قوم گرائی امکان پذیر بود، و از لحاظ سیاسی معنای آن تمرکز و ایجاد دولت-ملت و از لحاظ فرهنگی گسترش زبان فارسی به عنوان تنها زبان ملی و توجه به تاریخ ایران خصوصاً ایران باستان. «تجدد گرائی از طریق توسعه آمرانه» هدف دیگر دولت بود: عُرفی کردن آموزش و قضاوت، فرستادن شاگرد به مغرب زمین، آزادی زنان، توجه به علم و فن جدید، صنعتی کردن مملکت،

ارزیابی کردن آداب و رسوم و این دو هدف همراه با نوعی ناسیونالیسم دولتی بود که جای وطن پرستی را گرفته بود. تقی زاده در ابتدای این دوره برای شرکت در مجلس پنجم به ایران بازگشت. مدتی عضویت هیئتی غیر رسمی مرکب از شش تن از رجال را داشت که پیش از رسیدن رضا شاه به سلطنت مشاور او بودند، «در حزب تجدد» که تازه تشکیل شده بود همان افکار قدیم خود را طرح کرد و در سرمقاله اولین شماره مجله *آئینه* (۱۹۲۵) نوعی برنامه برای دولت جدید ارائه داد. اما اندک اندک در راه و روش حکومتی رضا شاه تغییراتی پیدا شد و او که با برخی از اقدامات دولت موافق نبود چند سالی در خارج از ایران بسر برد. ولی پس از رفتن رضا شاه سفیر ایران در انگلستان شد. در سال ۱۳۲۶ به ایران بازگشت و به نمایندگی مجلس شورا و سپس سنا انتخاب گردید.

تقی زاده در آستانه دهه ۱۹۶۰ پس از چند سال سکوت را شکست و هنگامی که گروهی از روشنفکران آن روزی سخنی جز انتقاد و گاه ناسزا در باره غرب و تجدد نداشتند و راه حلی جز «بازگشت» نمی شناختند؛ دو خطابه معروف خود را در باشگاه معلمین ایراد کرد (۱۹۵۹) گویی این مرد، در دوران سالخوردگی و در برابر رواج گفتمان تجددستیز نیاز به سخن گفتن دوباره را احساس می کرد و یادآوری این مطلب را که همچنان برسرسر اعتقاد خود پابرجاست.

انتخاب باشگاه معلمین برای سخنرانی هم شاید در نظر او معنای خاصی داشت و ثبات عقیده او را در باره اهمیت آموزش بخصوص در تجدد ایران نشان می داد. او عنوان دو خطابه را نیز «اخذ تمدن خارجی» گذاشت و واژه هائی چون فرنگ، یا غرب یا اروپائی را بکار نبرد و بدین سان سطح بحث را فراتر از موضوع غربزدگی و یا تقلید از اروپا و امریکا قرار داد. از رابطه تمدن ها سخن گفت و موضوع تجدد را از رابطه ایران و غرب جدا کرد. خطابه اول با پاسخ به مخالفین آغاز می شود:

این جانب در تحریض و تشویق به اخذ تمدن غربی در ایران (اگر هم قدری به خطا و افراط) پیش قدم بوده ام و چنانکه اغلب می دانند اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را چهل سال قبل بی پروا اندختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می شد و بجای تعبیر «اخذ تمدن غربی» پوست کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم و چون این عقیده که قدری افراطی دانسته شد در تاریخ زندگی من مانده اگر تفسیر و

تصحیحی لازم داشته باشد البته بهتر آنست که خودم قبل از خاتمه حیات نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را روزی بیان و توضیح کنم.

تاحدی توضیح یا عذر آن نوع افراط و تشویق بی حدود به اخذ تمدن غربی در اوایل بیداری و نهضت ملل مشرق آن است که چون این ملت ها بی اندازه نسبت به ملل مغربی در علم و تمدن عقب مانده و فاصله بین آنها بی تناسب زیاد شده بود وقتی تکانی خورده و این بُعد مسافت را درک کردند و چشمشان در مقابل درخشندگی آن تمدن خیره گردید، گاهی پیشروان جوان آنها یکباره بدون تأمل زیاد و تمیز و تشخیص بین ضروریات درجه اول تمدن و عوارض ظاهری آن اخذ همه اوصاف و اصول و ظواهر آنرا چشم بسته و صد در صد و در واقع تسلیم مطلق و بی قید به آن تمدن غربی را لازم شمرده و دل به دریا زدند و آنرا تشویق کردند و خواستند به یک جهش آن فاصله را طی نموده خود را به کانون تمدن جدید که در هزاران سال تکامل یافته بود بیندازند. . .^{۱۴}

آنگاه تقی زاده در باره اقدامات سریع و شدید در ترکیه و میل شدید هیأت حاکمه آن مملکت به «استحاله درغرب» سخن می گوید و از آن انتقاد می کند. سپس با اشاره به دلایلی که در خطابه آورده است می گوید:

این بیان مبنی برحکم به خطا بودن همه آن اقدامات انقلابی نیست بلکه برای توضیح سبب انقلاب فکری حادی است که گاهی در متفکرین ملل شرقی پیدا شده و می شود. . . من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر، در چهل سال پیش در روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده. . . این مختصر اگر برای اخطار لازم و دعوت به احتیاط و حزم نسبت به بعضی افراط و تندروی های حاد باشد نباید داعی بر تفریط هم تلقی شود یا حمل بر جایز بودن سستی و توقف در سیر تدریجی و طی طریق در راه وصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود.^{۱۵}

تقی زاده در این سخنرانی پس از پاسخ به ایرادات وارد اصل موضوع می شود و به چگونگی مراحل تکوین تمدن در مغرب زمین می پردازد. او چهار دوره در تمدن بشری تشخیص می دهد: دوره خط و کتابت، دوره تمدن یونانی (از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن اول قبل از میلاد) دوره عالی تمدن اسلامی (از قرن سوم تا هفتم هجری) و دوره تمدن غربی جدید (فتح قسطنطنیه، اختراع چاپ و کشف امریکا) به گمان او رابطه ایران قبل از اسلام با تمدن یونان و نیز با روم شرقی و مسیحیت باید رویداد بزرگی در تاریخ کشور شمرده شود. وی سپس به

نهضت بزرگ علمی میان مسلمانان می رسد و ترجمه آثار عربی به زبان لاتین و پیدائی تمدن رنسانس. به اعتقاد تقی زاده در این دوره است که غرب و شرق بیش از حد تصور از هم فاصله می گیرند؛ فاصله ای که در قرون بعد رو به افزایش می گذارد. در این قسمت از خطابه تقی زاده به تعریف جدیدی از تمدن و تجدد می رسد و می گوید که:

منظور من از تمدنی که غایت آمال ما باید باشد تنها با سوادى اکثریت مردم و فراگرفتن مبادى علوم یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهرى آنها به آداب و عادات مغربى نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعى و روح تساهل و آزادمنشى و آزاده فکرى و مخصوصاً خلاص از تعصبات افراطى و متانت فکرى و وطن دوستى محکم ولى معتدل و شهامت و فداکارى در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده ایم.^{۱۶}

می توان گفت که تقی زاده نخستین متفکر ایرانی است که از تعریف مدرنیزاسیون به معنای تغییر و تجدیدنظر در نهادهای اجتماعی و اقتصادی، جلوتر می رود و به لزوم دگرگونی واقعی جامعه ایران با توجه به جوهر مدرنیته می رسد. وی شرایط رسیدن به این مرحله را در چهار عامل خلاصه می کند: عامل اول و از همه مهمتر "آزادی" برای همه طبقات ملت و حق اظهار نظر در امور عامه و شرکت و دخالت آنها در حل و فصل امور. اما شرط اساسی این آزادی عدم تجاوز به حقوق دیگران است. «آزادی ضرورتاً و ذاتاً» لازم است و بدون آن «رشد افکار و عقل میسر نیست».^{۱۷} عامل دوم «ملیت» و وحدت ملی است. «سکنه یک جامعه باید تابع قوانین مشترک بوده و در منافع و زیان و غم و شادی یکدیگر شریک باشند، قطع نظر از آنکه دارای دین مشترک یا زبان مشترک یا نژاد مشترک باشند یا نباشند» عامل سوم جلوگیری از «ملت بازاری افراطی»، یا شوینیسم، است که آنرا خطرناک می داند و حاصل آن را پیدائی «خودپسندی ملی». و بالاخره عامل چهارم «تساهل» است یا «وسعت صدر و تحمل عقاید مخالف خود». تقی زاده می گوید که از دوران جوانی با افرادی آشنا بوده که دیگران را تکفیر می کردند و قصد جان آنها را داشتند چون گمان می بردند که تنها راه خودشان حق است. وی در پی این اشاره جمله معروف منسوب به ولتر را می آورد که «من با عقیده شما مخالفم اما حاضریم حتی جانم را فدا کنم برای آنکه شما بتوانید آن عقیده را با آزادی اظهار کنید».^{۱۸} ای کاش دشمنان تقی زاده، و حتی

برخی از دوستانش، چنین اعتقادی داشتند و او را وادار به دادن توضیحاتی در باره اندیشه ها و آراء دوران جوانی اش نمی کردند و پس از ایراد دو خطابه نیز سخنان او را نشان "توبه" و "استغفار"ش نمی شمردند. در این دو خطابه، برخلاف آنچه شهرت داده‌اند، تقی زاده با پافشاری در اندیشه نخستینش فقط به «نوعی افراط» یا «حادث بودن افکار خود در دوران جوانی» اشاره کرده و در آخرین قسمت خطابه دوم دیگر بار اخذ تمدن غربی را ضروری دانسته است. با استناد به همین دو خطابه شاید بتوان نظریه تقی زاده را در باره تجدد به شرح زیر خلاصه کرد:

نخست آن که «اخذ و اقتباس علوم و رسوم و تمدن و آداب و سنن از اقوام خارجه از اموری است که از اول تشکیلات قومی در دنیا مرسوم و مانند وصلت و قربایت میان طوایف غیر متجانس مایه ترقی بشر و آبادی دنیا و تکامل صفات انسانی گردیده است.»^{۱۱} بنابراین برخورد و رابطه میان تمدن ها امری ضروری است و هیچ تمدنی نمی تواند در عزلت بماند. «صفت ثبات ممکن است گاهی جمود خوانده شود و جمود تعریفی ندارد. . . اما استعداد اخذ عادات مستحسن از اقوام دیگر باید پسندیده باشد. . . بی ثباتی مضرط و قابلیت ترک آداب خود به سهولت هم نباید از اوصاف مطلوب شمرده شود.»^{۱۲} درباره تجزیه ناپذیری تمدن ها تقی زاده می گوید: «بعضی ها می گویند که تمدن تجزیه ناپذیر است و نمی توان یک قسمت را قبول و قسمت دیگر را رد کرد ولی این حرف که ظاهراً منطقی به نظر می رسد اساس صحیحی ندارد. . . آنها که حسن «حقارت ملی» ندارند به آسانی می توانند قسمتی از یک تمدن خارجی را اخذ کنند. . . چنان که دو قوم متمدن شرق یعنی هندی ها و ژاپنی ها با کمال عزت و شرافت نشان دادند که اصول تمدن غربی را با حفظ مدنیت اصیل خود اقتباس نموده اند»^{۱۳} ولی این اقتباس نباید موجب «استحاله در غرب» شود. این اخذ و اقتباس نباید نیمه کاره باشد چون نتیجه ای ندارد ما هروقت خواستیم در مکتبات تمدن اروپائی دخل و تصرفی کنیم همیشه منجر به مسخ و ظهور اشکال مضحک و مسخره آمیز شده است.»^{۱۴} بنابراین، به اعتقاد تقی زاده، بهتر است که همان ترتیب قدیمی باقی بماند تا اینکه یک «تجدد اختراعی» به وجود بیاوریم.^{۱۵}

دوم، ایران از جمله کشورهایائی بود که در طول قرن های اخیر به خاطر جدائی شرق از غرب زیان بسیار دیدند. در آستانه قرن بیستم بود که ایران به خود آمد و احساس تأخر و عقب ماندگی کرد. انقلاب مشروطیت خود سرآغاز دوره ای نوین بود، اما تلاش های این دوره در مسیر تجدد سیاسی در ایران با

شکست روبرو گردید. نوسازی و تجدد آمرانه دوران پهلوی ها با ایجاد وحدت ملی و پی ریزی نهادهای مدرن کشورداری راه را برای پیشرفت های مدنی و اقتصادی هموار کرد اما در زمینه گسترش مشارکت عمومی در عرصه سیاسی راه به جایی نبرد.

سوم، پس از گذشت ده ها سال هنوز هم تنها راه چاره برای ترقی و جبران عقب ماندگی ها تقلید از تمدن غرب است. گسترش آموزش عمومی لازمه این تقلید و اقتباس است. علم گرایی و فردگرایی از اصول مهم تجدداند و شناخت واقعی تمدن ایران و تمدن غرب از لوازم آن. برای اخذ صحیح تمدن غرب باید از تعصب، «خودپسندی ملی» و «حقارت ملی» دوری جست اما میراث فرهنگی ایران را گرمی داشت.

اگر دوران حرکت ایران در مسیر تجدد را به چند مرحله تقسیم کنیم یعنی از آغاز تا ۱۹۲۵، از ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰، از ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۲، و از ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۹ می توان گفت که تقی زاده کمابیش در همه این مراحل حضوری محسوس داشت. او در مقابل سنت گرایان افراطی و تجددستیزان بی پروا و با صراحت و دقتی کم نظیر آراء و اندیشه های خود را به میان آورد و گاه برای تحقق آن ها برنامه هایی نیز ارائه داد.

پانویست ها:

۱. محمدعلی جمال زاده، «سید حسن تقی زاده»، مجله بهمان، سال ۱۹، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۴۵.
۲. مقدمه برنامه حزب دموکرات ایران در کتاب *اوراق تازه باب مشروطیت*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۹.
۳. همان.
۴. دوره اول این نشریه در دوران جنگ جهانی اول منتشر شده بود. ن. ک. به: جمشید بهنام، *یونانی ها*، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۰، به ویژه فصل چهارم، «حلقه یک زنجیر».
۵. مجله کاوه، شماره ۱، دوره جدید، ژانویه ۱۹۲۱.
۶. مجله کاوه، ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸.
۷. مجله کاوه، ۱۵ فوریه ۱۹۱۸.
۸. مجله کاوه، ورقه فوق العاده، مارس ۱۹۲۲.
۹. *نامه های قزوینی به تقی زاده* به کوشش ایرج افشار، تهران.
۱۰. مجله *ایران شهر*، سال سوم، شماره ۱ و ۲، ۱۹۲۵.
۱۱. مجله *ایران شهر*، سال اول، شماره ۱۲، ۱۵ ژوئن ۱۹۲۲.

۱۲. نامه فرنگستان، سال اول، شمارهٔ اول، مه ۱۹۲۴.
۱۳. محمد علی جمال زاده، «ران ملخ»، در باره سیدحسین تقی زاده، مجله بهما، سال ۱۹، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۴۵.
۱۴. «دو خطابه» مجله بهما، سال سیزدهم، شمارهٔ نهم و دهم، ۱۳۳۹، تهران.
۱۵. خطابهٔ اول، ص ۴۱۹.
۱۶. خطابهٔ اول، ص ۴۲۶.
۱۷. خطابهٔ اول، ص ۴۶۹.
۱۸. خطابهٔ اول، ص ۴۷۵.
۱۹. مجله کاوه، ۲۱ مه ۱۹۲۰.
۲۰. خطابهٔ اول، ص ۴۲۸.
۲۱. خطابهٔ اول، ص ۴۲۸.
۲۲. مجله کاوه، ۲۱ مه ۱۹۲۰.
۲۳. مجله کاوه، سال سیزم، شماره ۳۳، ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸، ص ۱۰.

GARDEN OF THE BRAVE IN WAR

Recollections of Iran

TERENCE O'DONNELL

INTRODUCTION BY
DICK DAVIS



MAGE PUBLISHERS
WASHINGTON, D.C.

2003

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

پیشگفتار

مقاله ها:

۳

- م.ع. همایون کاتوزیان ۷ سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر
- ۴۹ الزا ایچرنسکا تقی زاده در آلمان قیصری
- ۷۷ جمشید بهنام تقی زاده و مسئلهٔ تجدّد
- ۹۱ حسین بهمیار روزنامه کاوه و امکان تجدید حیات ایران
- ۱۰۹ ان.کد.اس. لمتون خاطراتی از سید حسن تقی زاده
- ۱۱۳ م.ا. باستانی پاریزی آتش در زیر پنجره
- ۱۴۱ مهدی محقق آشنائی با تقی زاده

گزیده ها:

- ۱۴۵ سیدحسن تقی زاده انقلاب مشروطه، تجدّد، قرارداد نفت ۱۹۳۳

نقد و بررسی کتاب:

- ۱۸۱ تورج اتابکی تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر)
- ۱۸۵ ولی پرخاش احمدی رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر)
- ۲۰۳ نسرین رحیمیه نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنّیعی)

۲۱۱

کتاب ها و نشریه های رسیده

خلاصهٔ مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

روزنامه کاوه و امکان تجدید حیات ایران

بدون تردید نهضت مشروطه را باید نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران و در مسیر تحولات فکری و سیاسی ایرانیان شمرد. سید حسن تقی زاده یکی از رهبران سیاسی این خیزش تاریخی بود که در طول زندگی سیاسی خود فراز و نشیب های فراوانی را طی کرد. وی از تندروترین رهبران سیاسی مشروطه بود که به دلیل فعالیت هایش ناچار راه تبعیدی نسبتاً طولانی را به اروپا در پیش گرفت. با این تبعید دوره نخست فعالیت سیاسی او به انجام رسید^۱ و دوره ای دیگر در زندگی اش آغاز شد که نقطه عطف آن را باید انتشار روزنامه کاوه در برلین به شمار آورد. این دوره مصادف بود با سرخوردگی بسیاری از مشروطه خواهان از تحولاتی که در کشور به وقوع پیوسته بود. اگر تقی زاده در زمره افرادی بود که از همان ابتدا بر جدائی حوزه های دین و سیاست از یکدیگر پای می فشرد،^۲ درمقابل نیروهای قدرتمندی وجود داشتند که در سودای آمیزش و اختلاط تمدن و تجدد غرب با اندیشه های سنتی آن هم فقه شیعه بودند. به عبارت دیگر، گفتار مسلط با کسانی بود که می خواستند سنت های فکری را که عمدتاً ریشه در جریان های خاص دینی اواخر صفویه داشت، و به دنبال فترت دوره های افشاریه و زندیه،

در دوره نخست قاجار بار دیگر با قدرت سر برآورده بود و راه را بر جولان هرگونه اندیشه فلسفی مسدود کرده بود. با صورت تجدد به هم درآمیزند. از این رهگذر بحرانی عظیم در حوزه نظر روی داد، در عمل اختلاط دو حوزه ای که کاملاً به هم بی ربط بودند بحران های اجتماعی فراوان آفرید و اغتشاش های عدیده پدید آورد. آنچه در این میان روئیده بود نه نسبتی با تجدد داشت و نه با سنت های دینی.^۴ شکست مشروطه، از آن نوع و گونه ای که سودای اختلاط و امتزاج عناصر ماهیتاً متباین را در سر می پرورانید، بار دیگر برخی از روشنفکران ایرانی را به این صرافت انداخت که تجدد را بازتعریف کنند و برای ایران ایدئولوژی خاص آن را ارائه دهند.^۵ این دوره مصادف بود با جنبش های ناسیونالیستی اروپا و زایش اندیشه های فلسفی خاصی که ناسیونالیسم را به مثابه ایدئولوژی جوامع بورژوازی مطمح نظر قرار می داد. بسیاری از روشنفکران ایرانی مقیم غرب به امید یافتن مفتری برای خروج ایران از بن بست های سیاسی و اجتماعی راه چاره را در تمسک به ناسیونالیسم ایرانی دیدند که نخستین جرگه های آن از دوره ناصرالدین شاه زده شده بود.^۶ این ایدئولوژی از سوی شمار بسیاری از روشنفکران ایرانی همانند علی اکبرخان داور، علی دشتی، مرتضی مشفق کاظمی، حسین کاظم زاده ایرانشهر، عبدالله رازی و کثیری دیگر از روشنفکران نسل دوم مشروطه ترویج می شد. از نسل نخست مشروطه خواهان سید حسن تقی زاده نیز تا اندازه ای تحت تأثیر این جنبش قرار گرفت، اگرچه از تندروی های آن مصون ماند.^۷

پس از جنگ جهانی اول، به کوشش تقی زاده و نواب در برلین روزنامه ای انتشار یافت که *ساره* نام داشت. گردانندگان این نشریه در حقیقت همان گردانندگان «انجمن ایران» در برلین بودند که سید حسن تقی زاده و حسین قلی خان نواب دو تن از برجسته ترین اعضای آن به شمار می آمدند. در ایران، کسانی چون احمد علی (مورخ الدوله) سپهر که در این دوره کارمند سفارت روسیه در تهران بود با آن مرتبط بودند. نشریه ارگان این گروه اندیشه تجدد و ترقی را سرلوحه کار خود قرار داده بود. گردانندگان روزنامه معتقد بودند که تمدن جدید غرب را باید یکپارچه پذیرفت و در ایران رواج داد. به اعتقاد آنان گزینش از تمدن غرب غیر ممکن است و راه به جایی نخواهد برد. انتشار *ساره* را می توان سرآغاز دوره ای از جنبش روشنفکری ایران به شمار آورد که فصل نویی در تاریخ تجددطلبی ایرانیان گشود. هدف های اعلام شده از سوی گردانندگان این نشریه برای تجدد ایران تأثیر بسیار بر جریان های روشنفکری این دوره و دوره های بعدی باقی گذاشت و بسیاری از اندیشه گران ایرانی را مجذوب خود

کرد. به عبارتی، گفتار حاکم بر اندیشهٔ تجددخواهی *کاووه* روح غالب این دوران و اندیشهٔ مسلط جریان روشنفکری به شمار می رفت. پس از انتشار روزنامه *کاووه*، از سوئی، بسیاری از جریان های روشنفکری تحت تأثیر آن به تلاش و تکاپو پرداختند و، از سوی دیگر، شماری هم علیه آرمان های بازتاب یافته در آن، از جمله تجدد و دیگر آرمان ها و دستاوردهای مشروطه، به ستیز برخاستند.^۱ گروهی دیگر تحت تأثیر تعالیم دینی برنامه های ویژه خود را ارائه کردند. اثنا، هیچ کدام از آنها نتوانستند گفتار غالب را دستخوش تغییر سازند و این خود نشان این واقعیت بود که اندیشه های *کاووه* از ضرورت ها و نیازهای مبرم اجتماعی کشور برمی خاست.^۱

هدف این مقاله بررسی و نقد دیدگاه های نویسندگان *کاووه* در ارتباط با تحولات این دوران و عمدتاً بر اساس نوشته های آنان در همین نشریه است.

نقطه عزیمت دیدگاههای مندرج در *کاووه*

به دنبال بحران های عظیم مشروطه که ریشه در ماهیت دوگانه ساختار نظری آن داشت، بسیاری از اصلاح طلبان ایرانی برای رها ساختن کشور از گردونهٔ بسته انحطاط همه جانبه توصیه می کردند که برخی از مظاهر و ظواهر تمدن جدید اخذ شود و با اتکا به آنها کشور ایران راه رشد و توسعه همه جانبه پیماید و در برابر سیل بنیان کن غرب سخنی تازه ارائه کند که حافظ منافع ملی و بقای هویت ایرانی گردد. اگرچه در ضرورت و اصل این مقوله تفکیک و تمایزی بین تجددخواهان دیده نمی شد اما در باب راه و روش اجرائی اخذ این مظاهر و ظواهر اختلافاتی بین آنان وجود داشت. در واقع، بسته به نوع سؤالی که اصلاح طلبان مطرح می ساختند نوع پاسخ ها هم تفاوت پیدا می کرد. اما، پرسش اصلی در مورد راز ترقی غرب و علل انحطاط ایران بود. در برابر این پرسش هم پاسخ هایی مطرح می شد که پرداختن به همه آنها در حوصله این مقاله نمی گنجد. در اینجا تنها به بررسی روزنامه *کاووه* که در واقع بازتابنده دیدگاههای تقی زاده بود می پردازیم.

آنچه گفتار روزنامه *کاووه* را از دیگر گفتارها متمایز می کرد اندیشه های نهفته در آن در مورد شیوهٔ اخذ تمدن جدید بود که در حقیقت نقطهٔ عطفی در مقطع خاصی از جنبش روشنفکری ایران به شمار می رود. آن چه در مرحله نخست اهمیتی بسیار داشت برخورد گردانندگان *کاووه* با مسئله اخذ تمدن جدید و حدود و ثغوری بود که در این کار قائل می شدند. این اندیشه مبتنی بر پذیرش

و ترویج تمدن جدید بدون هیچ قید و شرط بود. عواملی که این نویسندگان را به این اندیشه جذب می کرد انحطاط همه جانبه ایران از نظر عملی، سیاسی و اخلاقی، از یک سو، و شکست جریان تجددخواه در مقطع مشروطیت، از سوی دیگر، بود که علی رغم تلاش های متمادی به دلیل بحران های موجود در نظر و عمل نتوانست حتی گامی جامعه ایران را به سوی پیشرفت هدایت کند و انحطاط شتابنده آن را متوقف سازد. از نظر آنها ایران با وجود آزمودن تجربه مشروطه، در کلیه عرصه های حیات، چه از نظر عینی و چه از نظر ذهنی، از ملت های متمدن فرنگ صد هزار فرسنگ عقب تر به نظر می رسید.^{۱۰}

گذشته ناکام تجددخواهی و سقوط جامعه ایرانی در هرج و مرج و گریز آن از اخلاق مدنی و امتناع شکل گیری مناسبات جدید تمدنی همکاران و نویسندگان *کلاوه* را، نسبت به درستی راهی که در گذشته پیموده شده بود، به تردید می انداخت و آنها را از حرکتی روی گردان می کرد که به دنبال گزینش وجوهی از تمدن و فرهنگ غرب و انطباق آن بر شرایط ایران، و بدون پرسش جدی از سنت، می خواست با حفظ میراث تاریخی گذشته از دستاوردهای تجدد هم بهره مند شود. به سخن دیگر، از دید نویسندگان این روزنامه جریان های غالب تجدد خواه در گذشته در پی آن بودند که با حفظ قید و بندهای سنتی جامعه را با دستاوردهای تمدن جدید آشنا سازند و به همین دلیل اجتهادات بی معنی می کردند و اقدامات نیمه کاره ای انجام می دادند که نه می توانست حافظ سنن و ودایع گذشته باشد و نه می توانست حتی اندکی ایرانیان را با مفاهیم مدنیت نوین همسو سازد. چه، ساختار و سامان فکری مدنیت نوین از اساس با تلقیات سنتی در تعارض بود، مبانی آن ها با یکدیگر تناقض داشت و به همین دلیل سنت نمی توانست با تجدد وارد داد و ستد شود. گفتگو بین آنها ممتنع بود. بنابراین، نوشتند که اگر تجدد خواهان واقعاً سودای رهبری ایرانیان به سوی نجات و فلاح را در سر می پروراندند، باید جرأت کنند و این قیود را به کناری نهند و تمدن جدید را با الزامات آن بپذیرند. در غیر این صورت بهتر است که با همان شیوه های گذشته زندگی کنند و حداقل به الزامات سنت وفادار بمانند زیرا این شیوه بهتر از این است که به «تجدد ناقص» دست یازند.^{۱۱}

به عبارتی، گردانندگان *کلاوه* مدرنیزاسیون را با تمام الزاماتش و با عنایت به خرد و عقل بشری که مبنای آن بود مورد توجه قرار می دادند و معتقد بودند که نظام تمدنی ایران را باید یکجا مورد تأمل و پذیرش مجدد قرار داد. *کلاوه* به آن گروه از ایرانیانی که به نام وطن پرستی در مورد برتری عادات و آداب و رسوم و

سنن ایرانی بر ملت های اروپائی فخر می فروختند می تاخت و خطاب به آنها می گفت تا ایرانی از سر جهالت و غفلت تصور می کند که عادات و آداب او بر رسوم سایر ملل دنیا برتری دارد محال است بتواند راه ترقی را بییماید. آنها به کسانی که داعیه وطن پرستی داشتند، زبان فرانسه می دانستند و سری به استانبول و مصر و بمبئی زده بودند طعنه می زدند که با سخنان موهوم خود در مورد فضایل ملت ایران باعث جهل، غفلت و گمراهی مردم می شوند. گفته می شد این عده تصور می کنند اقرار بر تفوق علمی و ترقی و تمدن اروپا و عقب ماندگی ایرانیان خیانتی ملی است، در صورتی که نگاهداشتن مردم در جهل و سرگرم داشتن آنها به امور موهوم را باید جنایتی ملی دانست؛ باید با نشر حقایق علمی ایرانیان را بر فقر مادی و معنوی خود آگاه ساخت و آنها را به حرکت در آورد.^{۱۱} گفته می شد که به جای تجدد ناقص و تشبثات نیمه کاره تمدن جدید را باید بدون چون و چرا پذیرفت. توصیه می شد که صلاح ایران در این است که «جسماً و روحاً و ظاهراً و باطناً» فرنگی شود و هیچ راه دیگری وجود ندارد.^{۱۲} سپس می افزودند که اگر اندیشمندان ایران این راه را اختیار کنند و در آن مسیر جداً گام نهند نه تنها مردم ایران روی آبادانی و نیک بختی خواهند دید بلکه از خطراتی که در حال و آینده در کمین آنان است آزاد خواهند شد.^{۱۴}

براساس این استدلال ها و با توجه به چنین اولویت هایی بود که در شماره اول دوره جدید *کاوه*، مصادف با ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰، گردانندگان آن سیاست خود را در مورد لزوم پذیرفتن تجدد و مرتجح دانستن تمدن اروپائی در ایران و تسلیم مطلق در برابر آن عنوان کردند.^{۱۵}

شماری از نشریه های ایران از در مخالفت با این اندیشه برآمدند و در برابر چنین اندیشه ها و آرمان هایی استدلال کردند که عقب ماندگی ایران صرفاً در پاره ای از علوم و صنایع نیست که با پذیرش آنها کشور به جرگه ملل متمدن پیوندد، زیرا انحطاط و عقب ماندگی جامعه ژرف تر و گسترده تر از حد متصور است. براساس این استدلال، با توجه به تهی دستی ایرانیان، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی، مشکل بتوان تمدن جدید را پذیرفت و ترویج کرد. به اعتقاد این گروه اجتهادات بی معنی بالاخص در جریان نهضت مشروطه، از جمله بحث و مجادله لفظی یک ساله درباره واژه مشروطه ثابت کرد که بسیاری از آراء روشنفکران ایرانی اهمیت و محتوای چندانی نداشته زیرا در تصور آنان مشروطه تنها نوعی رسم و آئین حکومت داری است.^{۱۶} بر همین اساس، علاج حقیقی خرابی کشور وابسته به دو اقدام اساسی تلقی شد، نخست استخدام بی درنگ تعدادی مستشار

خارجی و دیگر اصلاحات نیمه‌کاره و تصویب‌لوایحی که هیچ‌ضمانت اجرائی نداشت. اجرای این برنامه هم از دو حال خارج نبود یا فرنگی‌هایی که در استخدام ایران بودند باید آن لوایح را براساس میل و سلیقه ایرانیان اجرا می‌کردند و یا اینکه فرنگی‌هایی که عملاً حکومت را در اختیار خود قرار داده بودند باید به اجبار آن اصلاحات را عملی می‌کردند. از دیدگاه *کاو* که در این دوره بازتاب دیدگاه‌های تقی زاده بود، دعوت از مستشاران خارجی امری دائمی و اساسی برای تجدید ایران شمرده نمی‌شد بلکه کاری موقتی و به منزله تعمیر فوری و سریع بنای کهنه ایران به دست معماران ماهر خارجی بود. در باور نویسندگان این نشریه، ایران جدید باید به دست و همت خود ایرانیان بنا شود و برای تهیه مصالح آن و نیز تربیت معماران ماهر تعلیمات عمومی و دارالفنون‌های متعدد تأسیس گردد.^{۱۷} از نظر *کاو*، این اساسی‌ترین و مهمترین اقدام برای تجدید و ترقی کشور بود.

کاو و ضرورت اصلاحات فرهنگی

نویسندگان *کاو* براین باور بودند که جامعه ایران در انحطاط تمام عیار به سر می‌برد^{۱۸} و بنای آن از پای بست ویران است. از همین رو، تجدید چنین بنائی برشالوده‌ای استوار بر تعمیرات جزئی و سطحی برتری دارد. آنان بر تجدیدخواهان دیگر ایراد می‌گرفتند که نتوانسته‌اند علت اصلی عقب ماندگی کشور را تشخیص دهند، زیرا بحث غالب آنها در باره سیاست و اصلاحات سیاسی بوده است و علت انحطاط ایران را در برابر غرب نداشتن توپ و ارتش منظم و دستگاه دولتی پیشرفته دانسته و از این نکته غفلت می‌ورزیده‌اند که تفاوت اصلی جامعه ایرانی با غرب در میزان معرفت عمومی و درجه روشنی عقول اجتماعی نهفته است و نه چیز دیگر.^{۱۹}

به دلیل غفلت از ماهیت اندیشه ترقی که از عصر انقلاب فرانسه در اروپا رواج پیدا کرده است، این گروه وقت خود را عمدتاً مصروف تشکیل یا برانداختن کابینه‌ها می‌کردند و به بحث و نزاع در این زمینه می‌پرداختند که آیا تمرکز بهتر است یا عدم تمرکز و آیا جمهوری فرانسه کارآتر است یا جمهوری‌های سوئیس و آمریکا. به همین دلیل بیشتر به شخصیت‌ها توجه داشتند و ابداً از تعلیم عمومی، تأسیس مدارس و انتشار کتاب که ابزار اصلی نجات و ترقی کشور است سخنی به میان نمی‌آمد و در نتیجه مجموعه تلاش‌های آنها کوچکترین ارمغانی نداشت و ثمری بیار نیاورد.^{۲۰}

نویسندگان کآوه، برعکس، ریشهٔ معایب و علت اصلی مشکلات و بدبختی های ایران را در نتیجهٔ بی‌سوادی عمومی می‌دانستند و معتقد بودند نقطهٔ عزیمت نوسازی ایران باید تعلیمات عمومی و نشر علوم جدید باشد. بنابراین، آنان تجدّد را در وهلهٔ نخست مقولهٔ ای فرهنگی و مربوط به حوزهٔ معرفت می‌دانستند و نه فقط پدیدهٔ ای سیاسی. به همین دلیل بود که در صدد یافتن محل‌ها و تأسیس نهادهای فرهنگی برای تبلیغ و ترویج چنین بینشی در جامعه بودند.

در درجهٔ دوم، تجدّد را امری درونی و وابسته به اصلاحات اساسی داخلی می‌شمردند. براساس چنین باوری، مردم باید نخست آمادهٔ و پذیرای تمدن جدید شوند. کآوه بر طبقات اداره‌کنندهٔ آن روز کشور که نجات و ترقی ایران را در گرو مساعدت‌های بین‌المللی می‌دیدند و همهٔ بدبختی‌ها و ویرانی‌های کشور را ناشی از نفوذ خارجی تلقی می‌کردند و به جای یافتن وسایلی برای نجات ایران و دست زدن به اصلاحات داخلی همواره به سفارتخانه‌های خارجی چشم امید داشتند، می‌تاخت و ادامهٔ چنین روحیهٔ ای را یکی از موانع بزرگ در مسیر ترقی و تجدّد ایران به شمار می‌آورد.^{۲۱}

به سخن دیگر، این گروه از متفکران نجات ایران را موقوف به اصلاحات داخلی می‌دانستند و نه برنامه‌ها و سیاست‌های کشورهای خارجی. افزون براین، چنان که گفته شد آنان اساسی‌ترین اصلاح داخلی را هم تعلیم عمومی می‌دانستند و معتقد بودند آن چه ذهن اهل سیاست را به خود مشغول داشته است و همهٔ بدبختی‌ها را به نفوذ دول بیگانه احاله می‌کند تنها با بیداری و آگاهی مردم از میان می‌رود و تا زمانی که ایرانی‌ها باسواد و بیدار نشوند نفوذ و دخالت و حتی تجاوز نظامی دولت‌های بزرگ در مورد ایران استمرار خواهد داشت و اگر روس‌ها بروند عثمانی‌ها جای آنها خواهند آمد.^{۲۲} به نظر نویسندگان کآوه اقدامات کسانی که آنها را «سیاستچی» می‌نامیدند در راه مستقیم نجات و سعادت ایران نبود چون این گروه هدف خود را صرفاً مداخله در امور دولت و انتقاد از آن قرار داده بودند و به خطا اصلاحات را یکپارچه متوجه و معطوف به ماشینی می‌دانستند که نام آن را دولت یا به قول همان سیاستچی‌ها کابینه نهاده بودند و به اصلاحات در زمینه‌ها و عرصه‌های دیگر زندگی جامعه توجهی نداشتند. آنها تأکید می‌کردند که اگر هزار بار کابینه عوض شود و نیروهای جوان و با تجربه و آزادیخواه سر کار آیند و اگر چند شهر ایران به تجدّدخواهی قیام کنند و اگر در هر شهر یک حکومت «شوروی جمهوری» تأسیس شود و اگر باز هم مستشاران آمریکائی^{۲۳} استخدام شوند و دهها کار دیگر صورت گیرد باز هم ایران

قدمی به پیش نخواهد رفت و نه تنها از چنگال دولت های بیگانه بلکه از معایب و بلایای اجتماعی و انحطاط داخلی که به مراتب از تسلط بیگانگان بدتر است نجات پیدا نخواهد کرد. تنها چیزی که می تواند مایه نجات ایران باشد فقط و فقط تعلیم عمومی است.^{۲۴}

به عبارتی، آگاهی ملی و بیداری و هوشیاری اجتماعی و آگاه ساختن مردم به حقوق خود نقطه عزیمت *سکوه* در انتقال تجدّد به ایران بود، و به عبارتی بهتر، رواج اندیشه تجدّد و الزامات آن مقدم بر هرگونه اصلاحات روبنائی تلقی می شد.^{۲۵} با این وصف، گردانندگان این نشریه هیچگاه برنامه ای جامع و قابل اجرا برای توسعه تعلیم و تربیت عمومی در جامعه ایران ارائه نکردند. در واقع، برنامه های پیشنهادی آنها بیش از چند توصیه کلی نبود.^{۲۶} از دیدگاه *سکوه* آنچه برای رشد و آگاهی مردم مناسبتر به نظر می رسید ترویج جدی این اندیشه بود که نشر علم و معرفت در بین مردم اولویت نخست دارد و باید در زمره اساسی ترین نیازهای ملی شمرده شود. از پیشنهادهای عمده نویسندگان *سکوه* تشکیل و اعزام هیأت های سوادآموزی به همه نواحی ایران و تأسیس کتابخانه های عمومی در سراسر کشور بود. کمک به مدارس و توسعه آنها و همچنین ترجمه و نشر کتاب هائی که می توانند در آگاه سازی و بیداری عمومی سهمی داشته باشند در دستور کار آنها قرار داشت. از دیگر پیشنهادهای آنان این بود که باید بی درنگ شماری از محصلین ایرانی به کشورهای پیشرفته اعزام شوند تا به فراگیری علوم جدید بپردازند. به اعتقاد نویسندگان *سکوه* اگر این پیشنهادها تحقق می یافت و این گونه کارها انجام می شد پس از ده سال ایران در راه تجدّد و ترقی گام های بلند بر می داشت و وحدت ملی آن استحکام می یافت چنان که ژاپنی ها هم به همین شیوه ها به پیمودن راه تجدّد و ترقی پرداختند.^{۲۷}

چنان که بر می آید، مقصود این گروه از گسترش تعلیم عمومی در واقع گسترش سواد آموزی بود و نسخه هائی که تجویز می کردند هیچ تفاوتی با برخی از اندیشه گران دوره های پیش نداشت. قیاس اوضاع و احوال ایران با تجربه ژاپن هم بدون اشکال نبود. الزامات مذهب شینتو که در حقیقت آئین اطاعت مطلق بود و نقش ایدئولوژی ژاپنی ها سنگ بنای این پیشرفت بود و در کنار آن باید از همبستگی ملی و انسجام و وحدت فرهنگی ژاپنی ها یاد کرد و نیز از موقعیت جغرافیائی آن یاد نمود که محصور درآب است و مانع از دست یابی سهل و آسان مهاجمین به این کشور می شود. بدون توجه به این مقولات نمی توان ساختارهای توسعه اجتماعی ژاپن را تبیین کرد. از طرفی، هیچگاه دیده نشد که نویسندگان

این نشریه از موانع انتقال آگاهی یا همان خرد مدرن غرب به ایران یاد کنند و در مبانی سنت های مرسوم در جامعه ایرانی تأمل ورزند. در واقع، تلاش های نویسندگان کآوه بیش از آن که معطوف به تأمل در مبانی تجدد و پرسش از علل امتناع حصول ایرانی ها به آن در شرایط تاریخی خاص کشور گردد، مصروف به پرداختن به ضرورت تعلیم عمومی و آموختن الفبا و خواندن و نوشتن می شد که اگرچه در جای خود اهمیت بسیار دارد، اما به هیچ وجه جای طرح پرسش نوین در شرایط تاریخی خاص ایران را نمی گرفت.

حکومت مقتدر مرکزی

وضعیت بحرانی پس از جنبش مشروطه و بسته شدن پی در پی مجلس های اول تا سوم و روی کار آمدن دولت های ضعیف و ناتوان و هرج و مرج گسترده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در کشور، بسیاری از ایرانیان را بر ضرورت تأسیس یک دولت مقتدر و مرکزی راسخ کرده بود. از آن جمله نویسندگان کآوه بودند که ریشه نابسامانی ها را در عملکرد های سیاستمداران می دانستند یعنی همان کسانی که باعث بی ثباتی و تزلزل و سقوط پی در پی کابینه ها می شدند. از همین رو بود که این گروه از متفکران و نویسندگان از سیاستمداران می خواستند که به جای کابینه سازی و یا تلاش برای برافکندن کابینه رقیب هم خود را مصروف ایجاد یک حکومت با ثبات و مرکزی کنند و از آن طریق استقرار امنیت و فراهم کردن زمینه های اصلاحات را سرلوحه کار خود قرار دهند. گفته می شد که در وضعیت بحرانی نمی توان به اصلاحات زیربنایی دست زد و نمی توان تعلیمات عمومی را گسترش داد و مستشاران فرنگی را جهت انجام اصلاحات فوری به ایران فرا خواند. بنابراین نخستین گام برای اصلاحات فوری و مقدمه لازم برای هرگونه اصلاحات اساسی در تقویت دولت مرکزی و فراهم کردن لوازم دوام و استحکام آن و ایجاد امنیت پایدار است و تنها در این صورت می توان امیدوار بود که فضا برای انجام اقدامات ملی آماده شود.^{۲۸}

همانند گذشته، گردانندگان کآوه استخدام کارشناسان خارجی را از جمله گام های اساسی برای توسعه و پیشرفت ایران تلقی می کردند. واقعیت آن است که حداقل از دوره مشروطیت اندیشه استخدام مستشار خارجی در بین برخی از ایرانیان وجود داشت و با گذشت زمان و تجربیات عدیده نیز چنین خواستی از میان نرفت. اما آن چه مورد نظر کآوه به نظر می رسید تغییر و تحول اساسی در ساختارهای مختلف اجتماعی کشور بود و آن هم جز از طریق یک انقلاب فراگیر

غیرممکن می نمود، و به هر حال شرایط عینی و ذهنی نیز برای وقوع انقلاب مهیا نبود. به همین دلیل بود که گردانندگان *کامو* برای تحقق این گونه تغییرات فوری به دفاع از «استبداد منور»^{۲۱} برخاستند و معتقد بودند که یک فرمانروای مطلقاً با حسن نیت و ترقی خواه مانند پطر کبیر در روسیه یا میکادو در ژاپن و یا بیسمارک در آلمان در زمره این گونه اصلاح طلبان اند. از دو نوع دیگر حکومت یعنی استبدادی و *مشروطه معیوب و ناقص* هم یاد می کردند و از نوع چهارم آن تحت عنوان *مشروطه کامل و صحیح* نام می بردند که به نظر آنها بهترین شکل حکومت اما غیرقابل تحقق در ایران بود یعنی نوع حکومتی که فقط در بین ملل متمدنی امکان ظهور دارد. برخی گردانندگان *کامو* چون نواب و تقی زاده در دوره مشروطه خود از سران حزب دمکرات بودند و در سرنگونی دولت ها نقشی اساسی داشتند، اما در این مرحله استبداد منور را برای کشوری مانند ایران توصیه می کردند و به صراحت می گفتند همانگونه که پطر کبیر و میکادو لوازم ترقی و تجدد را در کشورهای خود به قهر فراهم آوردند و مردم را بر طبق الگوهای تجدد آفرانه تربیت کردند، در ایران هم باید یک حکومت مقتدر زمام امور را در دست گیرد و کشور را به سوی تجدد هدایت کند. با این همه، از نظر آنان این راه هم معایبی داشت زیرا نه اشخاص صالح در ایران وجود دارند و نه شرایط مناسب است، بنابراین یا باید به استبداد فاسد تن در دهند یا به مشروطه ناقص.^{۲۲}

همانگونه که اشاره شد، از دید *کامو* استقرار مشروطه واقعی در ایران ممکن نیست و بنا براین روی کار آوردن یک حکومت مقتدر و با ثبات در چهارچوب مشروطه ناقص از نخستین فرایض فوری ایرانیان است. از همین رو *کامو* از تجددخواهان و سیاستمداران می خواست که پیش از همه یک حکومت قدرتمند و با ثبات روی کار آورند و سپس بدون گذران وقت کارشناسان خارجی را برای انجام اصلاحات به ایران استخدام کنند و همزمان با این اقدامات با جدیت تمام در راه فراهم آوردن امکانات لازم برای تعلیم و تربیت مردم و نشر و گسترش دانش و فنون در کشور بکوشند تا شاید ایران در مسیر پیشرفت قرار گیرد و آب رفته به جوی باز آید و در غیر این صورت سایر تلاش ها نتیجه ای نخواهد داشت.^{۲۳}

نخبه گرایی

از جمله مسائلی که مورد توجه گردانندگان *کامو* قرار داشت و بر اهمیت آن تأکید بسیار می شد نقش نخبگان در تحولات جامعه ایران بود. برخلاف عهد مشروطه که این گروه بر نقش توده های مردم در شکل گیری فرایندهای اجتماعی

تأکید می کردند، این بار آنها به نقش برگزیدگان انگشت تأکید می نهادند. در جای جای مطالب آنها از طبقه مدیره یاد می شد^{۳۲} و ترقی و تجدد ایران را موکول به عقاید، افکار و عملکرد صحیح آنها می دانستند و براین باور بودند که عقلای قوم یا به تعبیر آنها *شبانان جامعه*^{۳۳} باید گرد هم آیند و سرچشمه انحطاط جامعه ایران را دریابند و زمینه را برای ترویج تمدن جدید مهیا سازند. *کآوه* وضعیت اسفناک ایران را ناشی از رفتار و عملکرد نخبگان می دانست و از کارنامه مدیران بعد از مشروطه شدیداً ابراز ناخرسندی می کرد و راز انحطاط ایران و تنزل آن از نظر اصلاحات اجتماعی و سیاسی را ناشی از خطاها و کاستی های آنان می دانست. درحقیقت گفته می شد که در بین این طبقه یعنی نخبگان کشور کمتر کسی یافت می شود که به پیشرفت ایران عشق و علاقه داشته باشد و دراین راه جد و جهد کند.^{۳۴} با این همه، *کآوه* رقم زدن آینده روشن ایران را نیز به دست آنان می دید.

در تجزیه و تحلیل از گرایش های طبقه مدیره ایران جایگاه هر قشر در ترقی کشور روشن شده است. طبق این تحلیل گروهی از نخبگان به دنبال منافع خویش می روند و نسبت به سرنوشت کشور بی اعتنا هستند و گروه دیگر طرفدار استبداد و مخالف هرگونه اصلاح اند. از این دو گروه انتظاری نمی توان داشت. اما، غیر از این دو دسته گروه سومی نیز وجود دارند که پیشگام تجددخواهان و وطن پرستان اند و داعیه اصلاح جامعه دارند. این گروه خود به دو دسته تقسیم می شوند. گروه نخست مرکب از عده ای سیاستمداران قشری و سطحی نگر است که ناآگاهی و کوته فکری همه تلاش ها و نیات خیرخواهانه آنها را بی نتیجه می گذارد. این گروه متهم می شدند که اسیر خودپسندی ملی و وطن پرستی از نوع نادرست آن هستند و می اندیشند که وطن پرستی یعنی تعلق خاطر به عادات و سنن بومی و اثبات برتری آنها بر رسوم ملت های متمدن.^{۳۵} این افراد چون در اعماق تمدن جدید غور نکرده اند و متوجه روح آن نشده اند نمی توانند آن را یکپارچه بپذیرند و اخذ کنند و بنابراین از دستشان کاری ساخته نیست و محال است بر ترقی و تنزل ملل عالم را دریابند.

از دید *کآوه*، تنها به گروه دوم، مرکب از شماری اندک از تجددطلبان، امید می توان داشت. اینان به اساس تمدن جدید و برتری آن بر شیوه زندگی ملل شرق پی برده اند و همین ها هستند که می توانند راه اصلاح طلبی و تجدد حقیقی را در پیش گیرند. رسالت تاریخی نجات و اصلاح ایران بر دوش آنها سنگینی می کند و ایران نوین یگانه امید آنها است. با این همه، *کآوه* ابراز تأسف می کرد که

بسیاری از این افراد هنگامی که از نزدیک با غرب آشنا می شوند و ترقی آنها را با تنزل کشور خود مقایسه می کنند به تدریج از مردم خویش ناامید می شوند و به زندگی بی دغدغه در اروپا تن در می دهند.

کماوه پس از اشاره به دسته‌های مختلف این نخبگان نتیجه می‌گرفت که وقتی برخی از باسوادان و نخبگان جامعه چنان از جهان بی‌خبرباشند که جنگ جهانی اول را کشاکش جهان بر سر معدن فیروزه نیشابور پندارند و به تمدن اروپایی هم اعتقادی نداشته باشند هیچ امیدی به آینده وجود ندارد. غیر از اینها گروهی دیگر هم هستند که به اوضاع جهانی وقوف دارند اما دچار نومیدی شده اند. با وجود این دو گروه هیچ امیدی برای اصلاحات در ایران نیست. به این ترتیب، بزرگترین مشکل ایران نبودن گروه سومی در بین تجددخواهان دانسته می‌شد، گروهی که هم شرایط جهانی و الزامات زمان را درک کرده باشند و هم در جهت اداره امور کشور خود قادر به حرکت و اقدام باشند.^{۳۱}

همانگونه که اشاره شد، کماوه، ضمن تأیید اهمیت تأسیس دارالفنون و مراکز تحصیلات عالی، به اعزام دانشجویان برای تربیت طبقه مدیر متجدد و اصلاح طلب تأکید می‌ورزید و آن را از راههای خروج ایران از بن بست‌هایی تلقی می‌کرد که از هر سو کشور را در محاصره خود قرار داده بود. پیشنهاد کماوه این بود که هر سال شمار هرچه بیشتری از محصلین ایرانی برای تحصیل در فرنگ و آشنایی با علوم و شیوه های نوین کشورداری به اروپا اعزام شوند زیرا موفقیت نهایی نخبگان ایران در امر اصلاحات و پیشبرد تجدد را موکول به ارتقاء معارف عمومی و بیداری و آگاهی توده های مردم می‌شمرد.^{۳۲}

برنامه های پیشنهادی کماوه

گردانندگان کماوه طرح های عملی مشخصی برای انجام اصلاحات در ایران ارائه نمی‌کردند، بلکه در یک سلسله پیشنهادهای کلی و شعارهایی که حاکی از آرمانها و آرزوهای تحقق نیافته بود مطالبی را منتشر می ساختند. در واقع، از همان اوان دوره قاجار که ضرورت اصلاحات مورد توجه و تأکید قرار گرفته بود، هیچ یک از روشنفکران ایرانی برنامه مشخص و جامعی برای نوسازی کشور ارائه نکرد. ریشه این کوتاهی را بیش از هر چیز باید ناشی از بی‌عنایتی اندیشه‌گران این دوران نسبت به ضرورت تأمل درباره نحوه برقرار کردن گفتگو بین سنت و تجدد دانست. برنامه‌هایی که نویسندگان کماوه ارائه می‌کردند در مجموعه ای از پیشنهادها به نخبگان سیاسی خلاصه می‌شد. چنان که گفته شد، تعلیم عمومی، و تلاش برای

گسترش آن، و انتشار کتاب و ترجمه منابع فرنگی به فارسی در صدر این پیشنهادهای قرار داشت. به اعتقاد این نویسندگان، نخبگانی که درد وطن دارند و خواهان پیشرفت آن هستند باید به جای تمرکز بر آمد و رفت کابینه ها کاری کنند که تشکیلاتی شکل گیرد و دستورات کلی مورد نظر را که متضمن پیشرفت کشور است سرلوحه کار خود قرار دهد.

تلاش برای حفظ وحدت و استقلال ملی ایران، پاس داشتن از زبان فارسی، توجه به تربیت بدنی، مبارزه بی‌امان علیه اعتیاد به تریاک و مواد الکلی، و جدیت در پیشگیری از امراض عمومی به ویژه مالاریا، از پیشنهادهای دیگر گردانندگان کآوه بود. ستیز علیه تعصبات جاهلانه و تأمین مساوات کامل حقوق پیروان مذاهب مختلف نیز در عداد کارهایی بود که از دیدگاه کآوه راه سعادت رابه روی ایرانیان می‌گشود. اهتمام در راه تأمین آزادی و حقوق زنان و فراهم آوردن امکانات تعلیم و تربیت آنان از مواردی بود که همواره مورد تأکید نویسندگان این نشریه قرار داشت. گردانندگان کآوه معتقد بودند که باید علیه یاوه سرائی، هزل گوئی و مبالغه جوئی مبارزه کرد و کوشید تا صفات و خصلت‌های مثبت و سنت‌ها و رسوم نیکوی قدیمی و ملی مردم ایران زنده شود. در زمینه سیاست و اصلاحات مربوط به آن نیز آنان پیشنهاد می‌کردند که به جای تلاش برای سرنگونی کابینه‌ها پیش از همه به آرام کردن ایلات و عشایر همت گمارند، آنها را خلع سلاح، و راهزنان و دزدان را سرکوب و حکومت قانون را تقویت کنند و بر اقتدار آن بیفزایند و در کشور ثبات برقرار نمایند. به باور آنان، تنها با اتخاذ برنامه‌های عملی برای تحقق این پیشنهادهای می‌توان ایران را از فرورفتن بیشتر به سراشیب انحطاط نجات داد.^{۳۸}

افزون بر این پیشنهادهای، گردانندگان کآوه در مقاله‌ای با عنوان «اصلاحات اساسی و اصلاحات فوری» طرحی فشرده برای اصلاح امور ایران ارائه کردند زیرا بر این باور بودند که اصلاحات اساسی و بنیادی در زمینه‌های خاص سرچشمه سایر اصلاحات است. این مقاله نخستین حلقه از این اصلاحات را اخذ تجدد می‌دانست و آن را زیربنای سایر اصلاحات می‌شمرد.^{۳۹}

به اعتقاد نویسندگان کآوه نخستین قدم برای این اصلاحات استقرار دولت متمرکز و نیرومندی بود که باید به ایجاد و تقویت آن همت کرد و نفوذ و اقتدار آن را در سراسر کشور بسط و گسترش داد زیرا انجام اصلاحات بدون تأمین امنیت و ثبات در جامعه امری ناشدنی است.^{۴۰} در این مورد باید به یاد آورد که در سال‌های نخست پس از انقلاب مشروطه هنگامی که لویجی برای برقراری امنیت در کشور به مجلس ارائه می‌شد بسیاری از دموکرات‌ها از در مخالفت با آن

برمی آمدند و تصوّر می کردند آن لوایح مقدمه ای برای سرکوب تجدّدطلبان است اما به تدریج واقعیات اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور آنان را به ضرورت ایجاد امنیت معتقد ساخت.^{۴۱}

نویسندگان *کاهوه* با نقد جریان تجدّد خواهی در ایران براین باور بودند که تا آن زمان به جای آن که به تجدید بنای پای‌بست های ویران ایران همت گماشته شود به تزئین و نقش و نگار ایوان توجه شده و توش و توان دولت و ملت صرف کارهای غیراساسی و غیرضروری گردیده است و از همین رو باید از فرصت‌های تاریخی بدست آمده بهره برد و ایران نو را با در هم ریختن اساس کهنه و پوسیده بنیاد گذاشت. اینان عوامل انحطاط ایران را درونی و مرتبط با ساختارهای فرهنگی و اجتماعی جامعه می دانستند و بر همین اساس تجدید بنای مملکت و روآوری به تجدّد را نیز امری درونی و داخلی می شمردند. با این همه، این گروه از متفکران به ایران پیش از اسلام به دیده تحسین و تمجید می‌نگریستند و معتقد بودند که بنیاد تمدن ایرانی ریشه در دوران پیش از اسلام دارد. اما در عین حال به این نتیجه رسیده بودند که به سبب انحطاط فرهنگی و اجتماعی و گسترش دامنه جهل و خرافات و تعصّب ناشی از باورهای مذهبی رایج در ایران آن روز، ایرانیان توانائی و استعداد آفرینش تمدنی دیگر و بنیاد نهادن مدنیتی مطابق با نیازهای زمان را از دست داده بودند.

فشرده آن که نویسندگان *کاهوه*، از سوئی امید به هرگونه تغییر و تحول اساسی در اوضاع ایران را برپایه ارزش ها و باورهای رایج از دست داده بودند، و از سوی دیگر خود را شاهد انتقال کانون تمدن به جهان غرب، جهانشمولی تمدن جدید و برتری آن بر دیگر تمدن ها می دیدند. آنان برای جامعه ایران راهی بهتر از آن چه غربیان در بنای تمدن خود پیموده بودند نمی‌شناختند. در تفکر آنان، ایران برای برون رفت از وادی عقب ماندگی و انحطاط چاره ای جز پذیرش الزامات تمدن جدید، «بدون هرگونه قید و شرط»، نداشت.

یادداشت ها:

۱. به نقش تقی زاده در جنبش مشروطه در کتاب ها و رساله های مختلف اشاره شده است، از آن جمله در: *اوراق تازه باب مشروطیت و نقش تقی زاده*، به کوشش ایرج افشار، تهران، جاویدان، ۱۳۵۹.

۲. این تبعید به دنبال نامه ای از آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله

مازندرانی صورت گرفت. تقی زاده در دوره دوم مشروطه نیز مانند دوره نخست مشروطه خواهی تندرو بود و به صراحت بر جدائی حوزه های دینی و سیاسی تأکید می کرد. این رویه منجر به مخالفت های فراوان وی با دستورات مراجع تقلید مقیم نجف شد، از آن جمله با نظرات روحانیون بر قوانین موضوعه و مصوبات مجلس شورای ملی. روحانیون نجف طبق عرف حوزه های دینی در چنین مواردی او را متهم کردند که دیدگاههایش با اسلام منافات دارد. تکرار این اتهامات جان وی را در معرض تهدید قرار داد به همین دلیل راه اروپا در پیش گرفت. برخی از مورخان معتقدند که روحانیان نجف او را تکفیر کردند اما چنین امری واقعیت نداشت. در این زمینه ن. ک. به: نامه سید عبدالله بهبهانی در *حلی الممتین* (چاپ کلکته)، سال ۱۸، ۱۳۲۷ هـ. ق، ش ۱۵.

۳. بدون تردید نقش محمد امین رسول زاده در زایش نظریه جدائی دین و دولت در تاریخ معاصر ایران انکار ناشدنی است؛ ن. ک. به: محمد امین رسول زاده: *تقید فرقه اعتدالیون و اجتماعین اعتدالیون*، چاپ سنگی، فاروس، تهران، ۱۳۳۸ هـ. ق. سید حسین اردبیلی روشنفکری بود در کسوت روحانیت و جالب اینکه با استناد به فقه و اصول برجدهائی و ضرورت تفکیک دین و سیاست تأکید می کرد، ن. ک. به: *مفاهیم و مسائل*، سال سیم، ش ۱۳۴، شنبه ۲ رجب ۱۳۲۸ هـ. ق، «نظرات در اصل دویم متمم قانون اساسی»؛ برای پاسخی به وی ن. ک.: *مفاهیم و مسائل*، دوشنبه ۴ رجب ۱۳۲۸ هـ. ق.

۴. مشخصاً برخی از اعتدالیون مثل شیخ محمدحسین یزدی براین امتزاج و اختلاط تأکید می کردند حال آنکه دمکرات ها برجدهائی حوزه های دین و سیاست پای می فشردند، و در بین آنان روحانیانی دیده می شدند که هم بر فقه و اصول اشراف داشتند و هم به اوضاع زمان واقف بودند، برجسته ترین اینان شیخ ابراهیم زنجانی، شیخ رضا دهخوارقانی و سید حسین اردبیلی بودند.

۵. منظور ایدئولوژی ای است که ریشه در تاریخ ایران باستان داشته باشد و حوزه تمدنی ایران را از سایر کشورهای اسلامی جدا کند.

۶. بدون تردید نخستین مبشر ناسیونالیسم ایرانی فتحعلی آخوندزاده بود؛ ن. ک. به: فتحعلی آخوندزاده، *مکتبه جلال الدوله و شمال الدوله*، نسخه خطی، تهران، کتابخانه ملی ایران، ش ۱۱۲۳. زنده یاد استاد محمد محیط طباطبائی براین نظر بود که رساله صد مکتوب میرزا آقاخان کرمانی در واقع رونویسی از این رساله آخوندزاده بوده است.

۷. هرکدام از این شخصیت ها سرنوشتی متفاوت پیدا کردند، تقی زاده به وزارت، سفارت و ریاست مجلس سنا رسید، علی دشتی چند دوره نماینده مجلس شورا و سپس سنا شد. حسینقلی خان نواب از چهره های بسیار مهم و ناشناخته این دوران تاریخی باقی ماند. حسین کاظم زاده ایرانشهر به تصوف و گوشه نشینی روی آورد و داور پس از سال ها نمایندگی مجلس و رسیدن به مناصب بالای دولتی خودکشی کرد.

۸. ن. ک. به: شیخ ابوالحسن مرندی: *صواعق محرقة علی طائفه خارجیه الوهابیه* (مشهور به *صواعق سبعة*)، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۴۴ هـ. ق.

۹. پیش از این مردی به نام حاجی آقا شیرازی آشکارا علیه تجدد سخن به میان آورد و برپایه سنن سترونی که مانع حرکت کشور در مسیر تجدد شده بود به مخالفت با کلیه مظاهر غرب برخاست. وی نماینده دوره دوم و سوم و چهارم مجلس شورای ملی بود و سخنرانی‌ها آتشین علیه دموکرات‌ها ابراد می‌کرد. برای آشنائی با دیدگاه‌های وی ن. ک. به: *مذاکرات مجلس*، سال چهارم، ش ۵۰، پنجشنبه ۱۷ محرم ۱۳۲۹ هـ ق، —، *فشار عالم اسلام یا تجدید جنگ صلیب*. نیز ن. ک. به: حاجی آقا شیرازی، *واقعات دوساله یا تاریخ بدبختی ایران*، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۳۰ هـ ق. اما شگفت‌انگیزترین چهره این دوران را باید سید عبدالحسین لاری، مردی به غایت مرتجع، دانست که ستیز با اقلیت‌های غیرمسلمان و ایجاد فضای رعب مذهب مختار او بود و طرفه این‌که خود را مشروطه خواه نیز می‌شمرد. وی در لارستان در جنوب ایران حکومت اسلامی تشکیل داد و تبصر زد. در مورد دیدگاه‌های غیرمعارف وی ن. ک. به عبدالحسین لاری، *رساله مشروطه مشروعه*، چاپ سنگی، مطبعة محمدی، شیراز، ۱۳۲۵ هـ ق؛ —. *قانون در اتحاد دولت و ملت*، چاپ سنگی، شیراز، مطبعة محمدی ۱۳۲۶ هـ ق؛ —. *قانون اداره احکام بلدیة*، چاپ سنگی، شیراز، مطبعة محمدی، ۱۳۲۶ هـ ق؛ برای فشرده ای از آراء وی ن. ک. به: حسین‌آبادیان: *مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه*، تهران، نشرنی، ۱۳۷۴، صص ۱۱۱-۱۱۷.
۱۰. *کاو*؛ دوره جدید، سال اول، ش ۶، غرة شوال سال ۱۳۳۸ هـ ق، ۱۸ ژوئن ۱۳۲۰، ص ۶.
۱۱. برای آگاهی از بارزترین نمونه دیدگاه‌هایی که مشروط را با اسلام تطبیق می‌دادند ن. ک. به: محمدحسین نائینی، *تبییه الامه و تنزیه الملئ*، به کوشش سید محمود طالقانی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۰. نیز ن. ک. به: شیخ اسماعیل محلاتی، *النتالی المرپوطه فی وجوب المشروطه*، بوشهر، مطبع مظفری، ۱۳۲۷ هـ ق؛ ملاعبدالرسول کاشانی، *رساله انصافیه*، کاشان، مطبعة ثریا، صفر ۱۳۲۸ هـ ق؛ آقا میرزا یوسف شمس کاشمیری، *کلمه جامعه*، چاپ سنگی، تهران، مطبعة شاهنشاهی، ۱۳۲۹ هـ ق. این رسالات معجونی درهم‌جوش از فقه و اصول و نیز اندرزهای کلامی بود که سلباً و ایجاباً به مشروطه ربطی نداشت و فقط در یک منظومه دینی قابل فهم بود. قصد نویسندگان این رسالات بهره جوئی از ماده شریعت برای توجیه صورت مشروطه بود و آن چیزی که شکل گرفت نه به مشروطه شباهتی داشت و نه به نظام های دینی. بحران در نظر راه را برای اغتشاش در عمل باز کرد و برخی از کارگردانان این زمان به جای نقد دیدگاه‌های خود که به بحران در عمل منجر شده بود گناه مسئولیت‌ها را یکسره به گردن دشمن خارجی انداختند و از این جا بود که نظریه توطئه در هیت ایرانی خود شکل گرفت.
۱۲. *کاو*، دوره جدید، سال اول، ش ۷، غرة ذیقعدہ ۱۳۳۸، ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۰، ص ۳؛ نیز ش ۶، ص ۶.
۱۳. همانطور که بالاتر آمد تقی زاده ادوار گوناگونی را در زندگی سیاسی خود گذرانید و بعداً این دیدگاه خود را تعدیل کرد.
۱۴. *کاو*، سال اول، ش ۱، غرة جمادی الاخر ۱۳۳۸، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰، ص ۷.
۱۵. همان، صص ۱-۲.

۱۶. همان، دوره جدید، سال دوم، ش ۸، غرة ذیحجه ۱۳۳۹، ۶ اوت ۱۹۲۱، ص ۳.
 ۱۷. همان، دوره جدید، سال دوم، ش ۱۲، غرة ربیع الثانی ۱۳۴۰، دسامبر ۱۹۲۱، ص ۳.
 ۱۸. با این وصف هرگز در این دوران و یا حتی ادوار بعدی نظریه ای در باب انحطاط ایران ارائه نشد.

۱۹. کاوه وه، دوره جدید، سال اول، ش ۶، ص ۴.

۲۰. همان، سال دوم، ش ۵، غرة رمضان ۱۳۳۹ هـ ق، ۹ مه ۱۹۲۱، ص ۱.

۲۱. همان، سال دوم، ش ۱۲، ص ۶.

۲۲. همان، سال دوم، ش ۷، غرة ذیقعدہ ۱۳۳۹ هـ ق، ۷ ژوئیه ۱۹۲۱.

۲۳. باید به یاد داشت که گردانندگان کاوه، که خود زمانی در زمره رهبران حزب دمکرات بودند، برای نخستین بار مستشاران امریکائی را به ایران آوردند. چنین رویدادی در دوره وزارت خارجه حسینقلی خان نواب صورت گرفت. وی به علیقلی خان نبیل الدوله کاردار ایران در واشنگتن دستور داد برای استخدام تعدادی مستشار امریکائی با وزارت خارجه این کشور وارد گفتگو شود. سرانجام هم مورگان شوستر و هیئت همراهش به ایران آمدند. برای آگاهی های بیشتر در این باره ن. ک. به: مورگان شوستر، *اختناق ایران*، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری، تهران، انتشارات صفیعلی شاه، ۱۳۴۴.

۲۴. کاوه، ش ۴، غرة شعبان ۱۳۳۹ هـ ق، ۱۰ آوریل ۱۹۲۱، ص ۲.

۲۵. همان، ص ۳.

۲۶. اردشیر جی ایدلجی ریپورتر، که از پیشگامان تأسیس مدارس جدید در ایران به شمار می آید، در زمره نخستین کسانی بود که بر تعلیم و تربیت عمومی و به طور خاص تعلیم زنان تأکید می کرد و شکل گیری مدارس جدید در ایران را غلبه بر «طلسم بزرگی» می خواند که شریعتمداران حافظش بودند. برای آشنائی با دیدگاه های او در مورد یاد شده و نیز در باره روحانیون ن. ک. به: «نامه اردشیر جی پارسی به علی محمدخان پرورش»، *پرورش* (چاپ مصر)، ش ۲۸، دوشنبه نهم رمضان ۱۳۱۸ هـ ق، ۳۱ سپتامبر ۱۹۰۰، ص ۲،

۲۷. کاوه، ص ۵.

۲۸. همان، سال دوم، ش ۱۲، ص ۴.

۲۹. به این نکته باید اشاره کرد که "enlightened despotism" اصطلاحی بود که برخی از اندیشمندان ترقی خواه قرن هیژدهم مانند دنی دیدرو برای فرمانروایانی چون فردریک کبیر و کاترین کبیر به کار بردند. انا لفظ «دسپوتیسم» اساساً به معنای «حکومت مطلقه» است که اگرچه دموکراتیک نیست قانونمند است، حال آن که «استبداد» حکومت فردی و دلخواه است.

۳۰. کاوه، سال دوم، ش ۹، صص ۳-۴.

۳۱. همان، ش ۱۲، ص ۶.

۳۲. آشکارا این نیز تقلیدی از هیئت مدیره فرانسه بعد از سقوط روبسپیر بود که زمینه را برای صعود ناپلئون بناپارت فراهم کرد.

۳۳. این تعبیری مذهبی از نقش رهبری در هدایت جامعه است و ریشه در حدیثی دارد

که می گوید: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه.

۳۴. *ماه*، سال دوم، ش ۹، ص ۲.

۳۵. درست در همین زمان بزرگترین اندیشه پرداز حزب دمکرات و دوست نزدیک نواب

و تقی زاده، یعنی محمد امین رسول زاده، بر ناسیونالیسم افراطی خود که بنیاد پان ترکیسم

بود تأکید کرد و با اتخاذ چنین موضعی دوستان دیروزی خود مانند محمدعلی فروغی را هم

رنجانید. برای آشنائی با دیدگاههای ناسیونالیستی وی ن. ک. به: محمد امین رسول زاده: *ملیت*

و بولشه ویزم (بلشویسم)، مجموعه مقالات، استانبول، مطبعه اورخانیه، ۱۹۲۹.

۳۶. *ماه*، سال اول، ش ۱۱، غرة ربیع الاول ۱۳۳۹ هـ. ق، ۱۳ نوامبر ۱۹۲۰، صص ۱-۴.

۳۷. همان، سال دوم، ش ۴، ص ۵.

۳۸. همان، سال دوم، ش ۱، صص ۲-۳.

۳۹. همان، سال دوم، ش ۱۲، ص ۲.

۴۰. همان، سال دوم، ش ۱، صص ۳-۴.

۴۱. همان، سال دوم، ش ۱۲، ص ۶.

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- ۷ م.ع. همایون کاتوزیان سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر
- ۴۹ الزا ایچرنسکا تقی زاده در آلمان قیصری
- ۷۷ جمشید بهنام تقی زاده و مسئلهٔ تجدد
- ۹۱ حسین بهمنیار روزنامه *کاوه* و امکان تجدید حیات ایران
- ۱۰۹ ان.ک. اس. لمتون خاطراتی از سید حسن تقی زاده
- ۱۱۳ م.ا. باستانی پاریزی آتش در زیر پنجره
- ۱۴۱ مهدی محقق آشنائی با تقی زاده

گزیده ها:

- ۱۴۵ سیدحسن تقی زاده انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳

نقد و بررسی کتاب:

- ۱۸۱ تورج اتابکی تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شُفر)
- ۱۸۵ ولی پرخاش احمدی رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر)
- ۲۰۳ نسرین رحیمیه نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی)

۲۱۱

کتاب ها و نشریه های رسیده

خلاصهٔ مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

سید حسن تقی زاده*

سید حسن تقی زاده برای همه دانشجویانی که *تاریخ انقلاب ایران* ادوارد براون را خوانده و تحت تأثیر آن قرار گرفته اند شخصیتی بارز است. عکس او، در حدود بیست و پنج سالگی، در سال ۱۹۰۶ که نماینده تبریز در مجلس بود، بین صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ این کتاب به چشم می خورد.^۱ این عکس چهره ای قوی و مصمم را نشان می دهد، هرچند در پس آن می توان نشانه هایی از «یک مرد فکور در هیئت یک مرد عمل» یافت. عکس دیگری از او در یادواره ای به عنوان *ران ملخ*^۲ که در سال ۱۹۶۲ به کوشش و. ب. هنینگ و احسان یارشاطر منتشر شده در دست است. در این عکس می توان همان تقی زاده عکس اول را تشخیص داد با این تفاوت که حالت تفکر در آن غلبه دارد.

سید حسن تقی زاده یکی از رهبران نهضت مشروطه ایران و نیز یک محقق طراز اول فرهنگ و تمدن ایرانی بود. کارهای او در عرصه امور سیاسی ایران، و نیز در حوزه علم و دانش در مقالات دیگر این ویژه نامه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این نوشته من تنها به آنچه از دوره اقامت تقی زاده در دهه ۱۹۳۰

* متن از اصل انگلیسی ترجمه شده است.

در لندن به خاطر دارم می پردازم. در ژانویه ۱۹۳۶ وی به دعوتِ سر ای. دنیسن راس (Sir E. Denison Ross) به هیئت کارمندان مدرسه علوم شرقی (بعدها مدرسه علوم شرقی و آفریقایی) دانشگاه لندن پیوست. هنگامی که پس از آغاز جنگ جهان دوم آن مدرسه را به شهر کمبریج منتقل کردند او هم به کمبریج رفت و در آنجا ماند تا آن که در اکتبر ۱۹۴۱ نظر دولت ایران دوباره نسبت به او مساعد شد و او را وزیر مختار (و بعداً سفیر) ایران در انگلیس کردند. تقی زاده در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) به ایران بازگشت. او با همسر آلمانی اش به لندن آمده و به کاری پرداخته بود که از نظر علمی و ادبی در حد او نبود، ولی در عوض، و شاید مهم تر از آن، همسرش کانون خانوادگی گرمی برای او در لندن بوجود آورد. آن دو کاملاً به یکدیگر دلبسته بودند. من از مهمان نوازی آنها خاطرات خوش دارم.

تقی زاده در آذربایجان متولد شده و در همانجا بزرگ شده بود. اگرچه او بعدها شخصیتی ملی شد ولی ریشه هایش را هرگز فراموش نکرد. حتی تا آخر عمر اندکی از لهجه آذربایجانی خود را حفظ کرده بود. تعمیم دادن نظر در باره ویژگی های ملی و قومی هر جامعه ای همیشه کاری بی ملاحظه است. با این وصف به نظر من ریشه های آذربایجانی تقی زاده همواره نمایان بود. فصاحت بیان و پشتیبانی شدیدش از نهضت مشروطه، و شجاعت و پایداری اش در برابر مخالفانش و در برابر مصائب و خطرات همه گواه بر این است. در مراحل بعدی عمرش، شاید بر اثر درسی که از تجارب تلخ خود گرفته بود، خوددار و محتاط به نظر می رسید. آدمی نبود که حرفی بی جا و باطل زند. حاضر نبود که مسائل نامربوط او را از اصل موضوع منحرف کند. دامنه بحث و گفتگو را به حد اقل لازم محدود می کرد. ادوارد براون که در سال ۱۹۰۸، در مدت کوتاهی که تقی زاده کارمند کتابخانه دانشگاه کمبریج بود تقریباً هر روز با او تماس داشت، او را به عنوان آدمی می شناخت که «بی غرضی و درستکاری، راستگویی و شجاعت او یک اندازه بود» و هرگز سخنی نسنجیده و بی حساب نمی زد.^۲ او این خصوصیات را در سراسر زندگی خود حفظ کرد.

هنگامی که تقی زاده در سال ۱۹۳۶ به مدرسه علوم شرقی آمد من در آنجا دانشجوی دوره دکتری بودم. درس خواندن نزد او نعمتی بود. گرچه در فن آموزگاری خیلی درخشان نبود، اما هر قدر دانشجو نادان و بی تجربه بود، ادب و شکیبایی او هم بیشتر می شد. تقی زاده نسبت به میزان دانش خود که بسیار ژرف و گسترده بود فروتنی می کرد. برای رسیدن به ژرفای دانش او انسان باید کنجکاوی بسیار می کرد ولی در عوض وقتی به آن می رسید زحمتش بخوبی

جبران می‌شد. تنها تأسف من این است که به علت اینکه نوآموز بودم و تجربه نداشتم نتوانستم به اندازه کافی کنجکاوی کنم. خواندن یک متن فارسی به کمک او سخت آموزنده بود، چه او هم از امکانات آموزش در مدارس قدیم بهره بسیار گرفته بود و هم از منابع غربی. تقی‌زاده در اواخر عمر از بحث سیاسی اکراه داشت و ترجیح می‌داد در باره مسائل علمی گفتگو کند. آنچه من به ویژه از او در خاطرم مانده این است که مردی فروتن، خوددار و صاحب درک علمی و تفاهم انسانی عمیق بود.

یادداشت‌ها:

1. Cambridge University Press, 1910.
2. *The Locust's Leg*.
3. *The Persian Revolution of 1905-1909*, p. 332.



نامه های خلیل ملکی

امیر پیشداد
محمد علی همایون کاتوزیان

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

پیشگفتار

مقاله ها:

- ۳
- م.ع. همایون کاتوزیان ۷ سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر
- ۴۹ الزا ایچرنسکا تقی زاده در آلمان قیصری
- ۷۷ چمشید بهنام تقی زاده و مسئله تجدد
- ۹۱ حسین بهمنیار روزنامه کاوه و امکان تجدید حیات ایران
- ۱۰۹ ان.ک. اس. لمتون خاطراتی از سید حسن تقی زاده
- ۱۱۳ م. ا. باستانی پاریزی آتش در زیر پنجره
- ۱۴۱ مهدی محقق آشنائی با تقی زاده

گزیده ها:

- ۱۴۵ سیدحسن تقی زاده انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳

نقد و بررسی کتاب:

- ۱۸۱ تورج اتابکی تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرنده شُفر)
- ۱۸۵ ولی پرخاش احمدی رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر)
- ۲۰۳ نسرین رحیمیه نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنّیعی)

- ۲۱۱ کتاب ها و نشریه های رسیده

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

آتش در زیر پنجره

در میان مکاتبات مفضلی که میان این بنده و استاد بزرگ، مرحوم جمال زاده صورت می گرفت، یک وقت یادداشت کوچکی از ایشان رسید به این مضمون:

از حضرت آقای دکتر باستانی پاریزی استدعا دارم. با آنکه می دانم بسیار گرفتار هستند. چند دقیقه ای به عیادت حضرت آقای تقی زاده بروند. (فیشرآباد- خیابان نیکو، پ ۱۵) و این ورقه را به ایشان بدهند. ممنون می شوم. جمال زاده

یادداشتی که قرار بود ببرم خدمت آقای تقی زاده، حاوی این چند سطر مختصر بود:

ژنو، ۱۲ شهریور ۱۳۴۸ [۱۳]

تازمیخانه و می نام و نشان خواهد بود. سرماگوی در پیر مغان خواهد بود. قربان وجود عزیز و شریف می روم. خداوند به شما سلامتی و شادمانی بدهد. استدعا دارم دعای خیر در حق ارادتمند دعاگوی خود بکنید که مستحکم خدا حافظ، استدعا دارم زحمت جواب نوشتن به خود ندهید. سر سوزنی راضی نیستم.

جمال زاده

لازم به تذکر نیست که این نامه هرگز به مخاطب آن نرسید، چه آن روزها من در گیرودار مقدمات استفاده از فرصت مطالعاتی بودم و فکر می کردم چون مطلب خاصی هم در نامه نیست به موقع آنرا به تقی زاده خواهم رساند. غافل از آنکه اجل در کمین است و سه چهار ماه بعد طومار زندگی طولانی این پیر دیر مشروطیت ایران در هم پیچیده خواهد شد.

من مرحوم تقی زاده را تنها یک بار ملاقات کردم، و آن نیز براساس توصیه مرحوم جمال زاده بود که سه چهار سال پیشتر (اول مهرماه ۱۳۴۴ش/۲۲ سپتامبر ۱۹۶۵م) طی نامه ای به من مرقوم داشته بود:

اخیراً که حضرت آقای تقی زاده دوهفته ای در ژنو بودند، از اعتقاد و ارادتمندی فدوی نسبت به جنابعالی آگاهی یافتند و تعجب کردند که تا به حال با سرکارعالی آشنائی پیدا نکرده اند. و حتی تصور کرده بودند که مقیم کرمان هستید. بسیار مایه تعجب ارادتمند گردید، و به ایشان وعده دادم که وسیله الخیر آشنائی بشوم. لهذا استدعا دارم با تلفون سلام و ارادت مرا به حضور ایشان ابلاغ فرموده، قرار ملاقاتی بگذارید. یقین دارم هیچکدام مغبون و متأسف نخواهید گردید.

البته من تقی زاده را غایبانه خوب می شناختم و با آثار او در مجلات و کتب آشنا بودم و حتی آن وقت که در اروپا بود و بعد از قضایای آذربایجان از تبریز انتخاب شده بود و درآمدن به تهران تعلل می کرد من. در روزنامه *خاور* که مدیر آن احمد فرامرزی از دوستان تقی زاده بود. مقاله ای نوشتم تحت عنوان «تقی زاده و مجلس پانزدهم» و در آنجا در جواب مخالفت های بسیاری که با انتخاب تقی زاده شده بود از این مرد بزرگ دفاع کرده بودم. درسخرانی ایشان که در دانشکده ادبیات تهران. به همت آقای دکتر محمد امین ریاحی دانشجوی آن روز ادبیات و کارگزار انجمن دانشجویان آذربایجان. فراهم آمده بود حضور داشتم و هم سخنان مرحوم دکتر محمد مقدم را در جواب تقی زاده با تعریضی که با شعر حافظ زد نیز شنیدم: صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد/ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد.

ولی بهر حال هیچوقت آشنائی رودر رو نداشتم، و تنها یک بار ایشان را در دفتر آقای دکتر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات دیدم. نمونه مقالات غلط گیری شده *مجله دانشکده ادبیات* را خدمت دکتر سیاسی برده بودم و آنجا متوجه شدم که مرحوم تقی زاده در باب دعوت به کار مرحوم دکتر زریاب خوبی به دانشکده

ادبیات صحبت می‌کرد، و دکتر سیاسی از مرحوم دکتر حسینقلی ستوده رئیس دفتر دانشکده بانددکی خوشونت که لحن بازخواست داشت پرسید «چرا هنوز درس دکتر زریاب شروع نشده؟» دکتر ستوده گفت اعضاء گروه هنوز جواب نداده‌اند و دکتر سیاسی تأکید کرد که از همین هفته آقای زریاب باید به کلاس برود.

به هرحال، این نامه جمال‌زاده تکلیفی به گردن من می‌گذاشت. وقت گرفتم و در همان خانه خیابان نیکو در فیشراآباد که اجاره ای و گویا متعلق به مرحوم مختارالملک بود به دیدار ایشان رفتم. خانم ایشان، مرحوم عطیه خانم، مرحمت کرد و مرا به اطاق پذیرایی برد و تقی‌زاده را سوار برصندلی چرخدار به اطاق آورد. از قضا، آقای حسن نبوی سبزواری نیز که از ارادتمندان تقی‌زاده بود در همین لحظه وارد شد. مدتی طولانی خدمت ایشان بودم.

معلوم شد شرحی را که من در مقدمه تاریخ کرمان از قول ایشان نقل کرده‌ام خوانده بود:

مرحوم مجیدالملک تبریزی که از نزدیکان محمدعلی میرزا در ولایتعهدی‌اش بود نقل کرد که روزی در باغ شمال تبریز، کنار استخر دائره وار ایستاده بودیم. ولیعهد صحبت از آرزوهای خود کرد و گفت: بزرگترین آرزوی او [ولیعهد] آن است که حاکم کرمان بشود. و این حرف که مثل توهینی به آذربایجان تلقی شد به ما برخورد و گفتیم: «قربان این چه فرمایشی است؟ آذربایجان همیشه مقام بزرگی در ایران داشته و ولیعهدنشین بوده است. چرا کرمان را به آن ترجیح می‌دهید؟» در جواب گفت: «سفیه مباش. اگر در کرمان پوست مردم را بکنید صدائی در نمی‌آید، اما اهل این ولایت (تبریز) پرشور و شر هستند و غوغا می‌کنند.»^۲

چنان می‌نماید که مرحوم تقی‌زاده در گفتگو با جمال‌زاده می‌خواست تشویقی از من به عمل آورده باشد، همانطور که هرچا شعله‌ای از شور و شوق می‌دید به آن دامن می‌زد. در ضمن این نکته را گفت: «من خواستم شما را ببینم و بگویم که من اسناد و کاغذهایی هم از دختر شیخ احمد روحی دارم و می‌خواستم آنها را به شما بدهم، اما امروز نتوانستم پیدا کنم. می‌دانید که من علاوه بر توقف طولانی‌خارج از کشور، چند بار خانه به‌خانه شده‌ام^۳ و هر بار این کاغذ پاره‌ها را جا به جا کرده‌ام هرورقی در گوشه‌ای افتاده است. انشاءالله پیدا می‌کنم و به شما می‌دهم. باز هم پیش من بیائید.» باید عرض کنم که برخلاف آرزوی قلبی‌ام دیگر هرگز فرصتی پیش نیامد که موفق به دیدارش شوم.^۴

در باب شیخ احمد روحی شهید، اتفاقاً مرحوم جمال زاده هم یک وقت به من نوشته بود:

از شیخ احمد روحی، دختری در قبرس باقی مانده بود، و من [جمال زاده] پسر این دختر به نام جلال ازل مقیم قبرس [تابع انگلیس] را دیدم که در اواخر عمر مسافرتی هم به ایران کرد، شاید قبل از آن هم مسافرت های دیگری کرده است، ولی معلوم نیست. با او مکاتبه داشتیم، و نوشته هایی از او دارم که شاید روزی که مسافر مطمئنی پیدا شد برایتان بفرستم.

تقی زاده گفت که سال ها پیش عالییه خانم دختر شیخ احمد به تهران آمد و از من کمک خواست که در باب ارثیه و املاک کرمان حق او را که ضایع شده بود بگیرم، و من با کنسول انگلیس در کرمان صحبت کردم^۱ و او تحقیق کرد و معلوم شد اولاً از مرحوم شیخ احمد ملک و مال قابلی باقی نمانده،^۲ ثانیاً به علت اینکه شیخ احمد داماد صبح ازل بوده است اصولاً او را از ارثیه محروم کرده اند. و به هرحال کار او به نتیجه نرسید. تقی زاده گفت، من کاغذها و اسناد او را نگاه داشته ام و بعد از خواندن تاریخ کرمان و حواشی آن متوجه شدم که بهترین کسی که می توانم آن کاغذها را به او بدهم شما هستید. من گفتم مسلماً شرفیابی به حضور مرد بزرگی مثل تقی زاده که نزدیک به یک قرن تاریخ زنده ایران را نمایندگی می کند برای من افتخاری بزرگ است. ولی البته من حد خود را می دانم، و می دانم که چشم مملکتی به شماست و رجال و شخصیت های بسیاری دقیقه شماری می کنند که لحظه ای به حضور شما بیایند، و شغل و کاری هم که در سنین پیری به شما سپرده شده، به امثال مخلص که محلی از اعراب ندارد اجازه نمی دهد که به خستگی شما بیفزاید و حق دیگران را ضایع کند.

تقی زاده نگاهی کرد و با تأمل بسیار گفت: چه می گوئید آقا؟ من امروز غریب ترین آدم توی این مملکت هستم. مطلقاً هم زبان ندارم. هرکس پیش من می آید، من برای اینکه او را بشناسم ناچارم اول از پدرش سؤال کنم، و این البته کافی نیست. باید خصوصیات پدر بزرگش را بگویند تا من به خاطر بیاورم که با چه کسی طرف هستم و گفتگو می کنم. زیرا سه نسل از کسانی که با من دمخور بوده اند گذشته است و برای من نام فامیل اینها غریب می آید، و تازه وقتی هم می پرسم که شما فی المثل نوه مشیرالممالک یا دخترزاده فلان السلسطنه هستید او لقب گذشتگانش را نمی داند. بنابراین، همه گفتگوی ما در دو سه کلمه

خلاصه می شود، و ملاقات تمام می شود. به آقای پاریزی، من هشتاد و نود ساله دیگر امروز غریب ترین غریب این مملکت هستم.

عمق عبارات مرحوم تقی زاده را بعدها وقتی من درک کردم که ایرج افشار خاطرات کوتاه ولی پُر مطلب او را در *زندگی طوفانی* چاپ کرد و بعد هم خیلی روشن تر درک کردم معنی این بیت بی نظیر صائب را که می گوید:

طومارِ دردِ داغِ عزیزانِ رفته است این مهلتی که عمر دراز است نام او

علاوه بر آن، نحوه برخورد اهل قلم و دوستان روزنامه نویس و اهل سیاست با تقی زاده و روش او، و بیگانگی بسیاری از اهل تاریخ با آنچه او در مدت طولانی حیات سیاسی خود کرده است، و وارونه فهمیدن و درک کردن مسائلی که او در گیسو دار سیاست انگلیس و روس، و بعداً آمریکا، با آن روبرو بوده حتی روشن ترین حوادث که برخورد با چنگال های خونین پلنگ جنگل مولای مشروطه یعنی محمدعلی شاه بوده باشد - مرا متوجه ساخت که تقی زاده، بر روی صندلی چرخدار که گاهی به سنا هم برده می شد، غریب ترین و بینواترین مرد سیاسی ایران بود که یک عمر طولانی را در خانه اجاره ای زندگی کرد.

با صد هزار تن ها، تنهایی بی صد هزار، تنها، تنهایی^۸

در باب اسناد و یادداشت های تقی زاده، ایرج افشار جمله عجیبی در مقدمه دارد که من می خواهم قسمت عمده این یادداشت خودم را به نظائر آن اختصاص دهم. افشار می نویسد: «از اوراق و اسناد تقی زاده، بخشی را همسرش در اختیار من گذارد تا آنچه را به درد ادب و تاریخ می خورد چاپ کنم. البته بخشی را سوزانده و بخشی را پیش خود نگاه داشته بود که نمی دانم چه بر سر آنها آمده، شاید آنها را در تهران گذاشته باشد، و شاید که با خود به انگلستان برده است. به هرتقدیر خبری از آنها ندارم. . .»^۹

آتش در اسناد صدساله تاریخ مشروطه ایران؟ عجا. حرف من اینک در باب این سنت تاریخی است. این کار، یعنی سوختن بعضی اسناد و مدارک متأسفانه بی سابقه تاریخی نیست. بسیار کسان هستند که خودشان آثارشان را در زمان حیات از میان بردند، و این شیوه ای است که از قدیم ترین روزگاران در تاریخ سابقه دارد. بعضی به دلائل سیاسی این کار را می کردند. برخی به علت

دشمنی با طرف، بعد از پیروزی، اسناد او را می سوختند. شاهد مدعای ما در این مورد مقدمه *اخلاق ناصری* خواجه نصیر طوسی است که کتاب را به نام ناصرالدین محتشم از فرمانروایان اسماعیلی قهستان نوشت، که خود خواجه منشی او بود. اما بعدها که ستاره اقبال اسماعیلیان به افول رفت، خواجه در تحریر مجدد کتاب توصیه کرده بود که هرکس از آن کتاب نسخه ای دارد مقدمه قدیم را بردارد و مقدمه جدید را به جای آن بگذارد. روایت نخستین چنین بود: «... شهنشاه اعظم، پادشاه معظم، ناصرالحق والدین، کهنه الاسلام و المسلمین، ملک الملوک العرب و العجم، اعدل ولاة السیف و القلم، خسرو جهان، شهسپار ایران، عبدالرحیم بن ابی منصور اعلی الله شأنه و ضاعف سلطانه. . .»^{۱۰} وقتی روزگار قرعه نوبت به نام هلاکوخان مغول زد و خواجه نصیر را به وزارت او رساند، خواجه مقدمه را تصحیح کرد و نوشت:

[تحریر] ین کتاب که موسوم است به *اخلاق ناصری*، در وقتی اتفاق افتاد که به سبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را به مقام قهستان پای بند گردانیده. . . طلاب فوائد را با اختلاف عقاید به مطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت. . . بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسمآوه به واسطه عنایت پادشاه روزگار - عنمت معدلته [یعنی هلاکوخان] این بنده سپاسدار را خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاق غیر مرضی بود بدل گرداند. پس به موجب این اندیشه، این دیباچه را بدان تصدیر ایراد کرد، تا اول الدن دودی نباشد - اگر ارباب نسخ که براین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب را بدین طرز کنند به صواب نزدیکتر بود. . .^{۱۱}

ولی به هر حال خواجه نصیر غافل بود که لامحاله یک نسخه از مقدمه قدیم پیش خانواده ای باقی می ماند و بعد از ششصد هفتصد سال به دست استاد جلال همایی می افتد، و استاد ما عین آن مقدمه را در *مجله دانشکده ادبیات* دانشگاه تهران به چاپ می رساند.^{۱۲}

چنان که گفتم دلائل از بین بردن نوشته ها می توانست گوناگون باشد و برای از بین بردن آنها از دو عامل تخریبی مهم، آب و آتش، استفاده می شده است. عوامل مذهبی و پس از آن سیاسی، از مهم ترین موجبات چنین امری بوده - اگرچه باد و خاک هم گاهی به کمک می آمده اند. سابقه سوختن و شستن اسناد، البته به اندازه قدمت تاریخ بشر است. و این خصوصاً در مورد پایان جنگ ها و منکوب شدن مخالفان تقریباً یک امر بدیهی و به رسمیت شناخته شده است،^{۱۳} تا آنجا

که شاعران نیز مدح گفتند سلطان محمود را که پس از فتح ری دوستانه دار برپا کرد و رؤسای مخالف را تحت عنوان قرمطی بر دار کرد، و اسناد و کتاب‌های آنان را در زیر اجساد آنها یعنی زیر دارها سوخت.^{۱۳} «روز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنة عشرين و اربع مائه (۹ ج ۱/ ۴۲۰هـ/ ۲۷ مه ۱۰۲۹م) ایشان را جمله قبض کرد، و بسیار دارها بفرمود زدن، بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به قزوین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار، دفتر زوافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌ها و آویختگان بفرمود سوختن.»^{۱۴}

هجویری می‌نویسد که پس از قتل حسین بن منصور حلاج «پنجاه پاره تصنیف وی در بغداد و نواحی آن، و در خوزستان، و خراسان دیده بوده است.» اما پس از آن که حلاج را «هزار تازیانه بزدند و چهار دست و پای او ببریدند و بینی او ببریدند و گردن او بزدند و سر او را در جسر بیاویختند و جثه او را سوختند و خاکستر او را در شط ریختند و، به آخر، سر او به خراسان فرستادند. . . و زاقان را سوگند دادند که کتاب‌های حلاج را نخرند و نفروشند.»^{۱۵} و این وجه شباهتی دارد با اعلانی که در روزگار خودمان به صورت آگهی مزایده فروش کتاب‌های منسوخه رسماً به اطلاع عموم رسید. از جانب سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی.^{۱۶}

شاه شجاع پسر امیر محمد مظفر که برخلاف پدرش چندان زاهد و عابد نبود به قول محمود کتبی «به تربیت علماء و فضلاء خاطر معطوف داشت، و به اجلاس آنها حاضر می شد، [معذک] اقتدائاً به پدر نامدار،^{۱۷} کتب محرمة الانتفاع را امر فرمود تا بشویند. . .»^{۱۸} پدرش امیر محمد مظفر در حدود سنة ۷۶۰هـ/ ۱۳۵۹م در اطراف ممالک که حشر ایالت او بود یعنی فارس و کرمان و یزد و صفاهان «به بازوی تقویت دین و امداد و عنایت از روضه مقدسه رحمة للعالمین، کمابیش، سه چهار هزار مجلد کتاب فلسفه در عرض یک دو سال، به آب شست. . .»^{۱۹}

و این نقل قول را من در مقاله «کتابخانه اسکندریه» نوشته ام و اشاره به سوختن کتابخانه طرابلس در جنگ کنت برتران دوسانژل و بالاخره خود کتابخانه اسکندریه که یک بار در تسلط رومیان زمان کلتویاترا سوخته شد (۴۷ق. م.)، دیگر بار زمان تئودوسیوس، و باز در زمان عمر و عاص گویا به فرمان عمر و به روایت ابن قفطی برای مدت شش ماه کلیه گرمابه های اسکندریه «بر حرارت کتابخانه اسکندریه گرم می شد. . .»^{۲۰}

این را هم می دانیم که روزی که اُزبکان بر مشهد مسلط شدند «چندین هزار مصحف [قرآن] و تفسیر را - به گمان آنکه کتب شیعه است - در آب انداختند، و اکثر آنها را به باغ شاهی - که در درب سراب واقع است - برده آن حوض را [از کتاب] انباشتند. . .»^{۲۱}

دولکت (Dolecte) کتاب های افلاطون را ترجمه کرده بود. بهانه جستند که بد ترجمه کرده است. به جرم بدعت گذاشتن در ترجمه افلاطون، همراه با کتاب هایش، خود مترجم را هم سوزاندند (۱۵۴۶م/۹۵۳هـ). او که معاصر با روزگار شاه طهماسب صفوی بوده در وقت سوزانده شدن ۳۶ ساله بوده است. آتش فلسفه سوز پیر و جوان نمی شناسد.

وقتی کتاب «نامه هایی در باب مردم انگلیس» اثر ولتر منتشر شد پارلمان فرانسه ناگهان دستور داد که آن را در ملاء عام بسوزانند، به این عنوان که ننگ آور و ضد مذهب و اخلاق و بی احترامی به قوه مجریه است. ولتر که ترسید دوباره او را راهی زندان باستیل کنند مانند یک فیلسوف عاقل، فرار را بر قرار ترجیح داد و راه گریز در پیش گرفت.^{۲۲}

مولانا خضری خوانساری در ۹۹۸هـ/۱۵۹۰م، همان سالی که شاه عباس بزرگ به تخت نشست، درگذشت: «مولانا خضری، چون از صفاهان به منزل خود رفت، در آن جا که صدمه فنا در افتاد والده و همشیره او اشعارش را، خصوصاً فرهاد و شیرین اش را - که به غایت خوش گفته بود - پاره پاره کرده، بر سر تابوت وی افشانند.»^{۲۳}

آن طور که نوشته اند، محمد صادق تفرشی متخلص به «نامی»، تاریخی در احوال زندیه نوشته بوده است. بعد از پایان یافتن کتاب، علی مرادخان زند، روزی در اصفهان میرزا محمد صادق نامی را طلبید و به عتاب گفت: «تو کریم زند را به چه سبب از نسل کیان نوشته ای، کیان کجا و ایناغ کجا؟ ما فرقه لر، از اذله ایران و خردزدانیم.» همان ساعت «تاریخ زندیه» را ازو خواسته، و در لگن شسته حکم نمود که آب او را به خورد او داده باشند - و چنانچه گفته بود به عمل آمد.»^{۲۴}

بعدها که جعفرخان زند به حکومت رسید، میرزا صادق نامی را طلبید و «تاریخ زندیه» را ازو خواست. «او مذکور کرد که مسوده های آن موجودند. فراهم آورده، بعد از یک هفته. . . «تاریخ زندیه» را نزد جعفرخان آورده، بسیار تحسین و آفرین یافت، و جعفرخان مبلغ پانصد تومان. . . به او انعام داد.» و چنان می نماید که بساط دود و دم نامی آخر عمری تأمین شده باشد، زیرا به روایت

تاریخ، «نظر به افراطی که در خوردن افیون می کرد اکثر روزها در آشغال مهم دیوانی و آمدن به دولت خانه خاقانی کاهل بوده.»^{۲۵}

اعتمادالسلطنه در *خاطرات خود* - غرّه ربیع الاول ۱۳۰۳ هـ / ۸ دسامبر ۱۸۸۵ م - می نویسد: «... صبح امروز، با میرزا فروغی [محمدحسین ذکاء الملک] مرافعه داشتم. کتابی هزل و نظم که ناجی [قزوینی] انشاء کرده بود - به تحریک میرزا محمد [کفری کرمانشاهی]، میرزا فروغی بدون اجازه من داده بود چاپ کردند. به این جهت تغییر زیادی به فروغی کردم - همه را گرفتم آتش زد. . .»^{۲۶}

مرحوم حاج میرزا محمدحسین نائینی که مدافع مشروطه بود رساله ای نیز در وجوب و دفاع از مشروطه نوشته بود موسوم به *تنبيه الأمة و تنزيه الملة* که «در اوایل نهضت ملی مشروطیت ایران به فارسی تألیفش داده، و در سال هزار و سیصد و بیست و هفتم هجرت^{۲۷} چاپ، و آخوند خراسانی (ملا محمد کاظم) و حاج شیخ عبدالله مازندرانی. . . و بعضی از اجلای دیگر نیز تقریظاتی بر آن نوشته اند.»^{۲۸} معروف است، بعدها که خبرهایی از ایران رسید و مشروطه خصوصاً «بختیاری گیر» شد، گویا یک روز نائینی که از کنار دجله عبور می کرد در حضور شاگردان رساله خود را به دجله انداخت. اما به هر حال رساله نائینی که چاپ شده بود در همه جا بود و اندکی پیش از انقلاب اسلامی نیز ایت الله طالقانی آن را به چاپ رساند.^{۲۹}

آقای علی وثوق پسر مرحوم وثوق الدوله نیز به خود بنده گفت: پدرم یک دفتر بزرگ یادداشت داشت که آن را برای محفوظ بودن از دسترس دیگران احتیاطاً در بالای سوراخ بخاری دیواری جاسازی کرده بود. . . چون دیگر از آن بخاری استفاده نمی شد. بعدها یک وقت مادرم خواسته بود مقداری کاغذ باطله را بسوزاند. بخاری را روشن کرده بود، و در اثر جریان هوا و گذشت زمان، کتاب تغییر حالت داده و فرو افتاده بود و آن نیز تمام سوخته شد.

می گویند مقداری از یادداشت های مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی نیز به آتش سپرده شده است، چرا؟ باید از حجة الاسلام محقق داماد سؤال کرد.^{۳۰} تا صحبت دکتر محمود افشار در میان است، این را هم عرض کنم که او که از همقدمان و هم دندانان مرحوم تقی زاده بود و نزدیک صد سال عمر کرد، از صدها و هزارها آدم نامه و یادداشت و روزنامه داشت. پسرش، ایرج افشار، مقداری از آن نامه ها را برگزیده و چاپ کرده است، اما در مقدمه همان نامه ها متأسفانه می نویسد: «[دکتر محمود افشار] در پنج شش سال پایان زندگی در صدد برآمد نوشته های پراکنده خود در - که در روزنامه ها و مجله های مختلف

چاپ شده بود. و همچنین اوراق و اسناد گرد آمده از دوران مجله نویسی و خدمات دولتی و سفرهای متعدد. که بازمانده هفتاد سال بود. برسد، و آنچه ناماندنی است از میان ببرد. پس به تدریج چنین کاری را انجام می داد و دسته دسته جراید قدیمی و بریده های روزنامه ها و نوشته های گذشته و اوراق اداری و نامه های خویشان و دوستان را به شعله آتشی که در گوشه باغ فردوس برافروخته می شد می سپرد و آنها را نابود می کرد. می گفت: «آدمی در پایان زندگی باید کم تعلق باشد...»^{۳۱}

چنان می نماید که سوختن یادداشت ها و اسناد، نتیجه یک استحالۀ روحی و تحول درونی نیز هست که کمتر کسی بدان توجه می کند. این پدیده خصوصاً در مورد درونگرایان و خودخورها و به طور کلی اهل هنر و ذوق بیشتر کاربرد داشته است. ما روایت داریم که ابوحنیفان توحیدی نوشته های خود را یک جا آتش زد، و در همین یادبود خود ما، مرحوم بدیع الزمان فروزانفر نیز چون پایان عمر را نزدیک دید، فیش ها و نوشته هایی را که برای کارهای آینده خود جمع کرده بود در وسط خانه خود آتش زد.^{۳۲} این را هم شنیده ایم که بشرحافی کتاب های بسیار داشت، و «نقل است که هفت قمطره از کتب حدیث داشت [و همه را] در زیر خاک دفن کرد.»^{۳۳} تا اینجا هرچهار عنصر، آب و باد و خاک و آتش، همه برای محواسناد پا به میدان نهاده اند. یک شیخ درویش نیز از بزرگان علمای نجف داشته ایم که در یک تحول روحی، همه کتاب های خود را ترشی انداخت.^{۳۴} از عارفی به نام محمّدبن علی ترمذی «نقل است که یک بار جمله تصانیف خود را در آب انداخت. خضر علیه السلام آن جمله را بگرفت و باز آورد و گفت: خود را بدین مشغول می دار.»^{۳۵}

روایت داریم که صادق هدایت، نویسنده نامدار، قبل از آنکه شیرگاز اطاق خود را در پاریس باز کند و تن به قضا بسپارد، مقداری از آثار و نوشته های خود را که همراه داشته به آتش سپرده است.^{۳۶} گویا صادق چوبک نیز چنین کاری کرده توجیه کار آنها این است که نمی خواسته اند چیزی ناتمام از آنها باقی بماند و دستمایۀ استفاده این و آن شود. و احتمالاً لطمه به حیثیت حاصل شده آنها بزند.

پرویز خطیبی که از شعراء و نویسندگان معاصر و مدیرحاجی بابا بود، یکی از نمایشنامه نویسان مشهور ایران نیز هست و سناریوی بسیاری از فیلم ها و نمایش های ایران بعد از شهریور بیست به قلم او نوشته شده، و خود نیز بازیگر بوده است. مرحوم پرویز خطیبی. که نبیره دختری میرزا رضای کرمانی بود.

بعضی از نمایشنامه های خود را - هنگام مهاجرت به امریکا - به امانت نزد مرحوم تقی ظهوری، بازیگر معروف سینما سپرده بود. خطیبی در خاطرات خود می نویسد: «سال گذشته از مسافری که به تهران می رفت تقاضا کردم به سراغ ظهوری بروم و یک نسخه اثر نمایشنامه «محکوم به ازدواج» مرا از او بگیرد. مسافر به تهران رفت و برگشت و از قول ظهوری گفت که به فلانی سلام برسان و بگو از همان تاریخ که از قم برگشتیم من تمام نمایشنامه هایی را که در خانه ام بود سوزاندم»^{۳۷} ریچارد برتن (Richard Burton) از بزرگترین شرق شناسان قرن نوزدهم است. او در ۱۸۹۰/م ۱۳۰۸ هـ در ۶۹ سالگی درگذشت. بیوه اش، لیدی الیزابت برتن همه یادداشت ها و رساله ها و اسناد و خلاصه کتاب هائی را که بر او در دست نوشتن داشت، و چندین رساله که هنوز منتشر شده بود، همه را به آتش کشید.

شاید دقیق ترین مورد در محو یادداشت ها و احتمالاً سوختن آن، آن واقعه مهم تاریخی ای باشد که در صدر اسلام اتفاق افتاد. مسلمانان جمع آوری قرآن را مدیون خلیفه سوم، عثمان بن عفان (از ۲۳ تا ۳۵ هـ/۶۴۴ تا ۶۵۵ م) هستند. معروف است که حدیفة بن یمان در بازگشت از سفر ارمنستان از اختلاف قرائت سربازان کوفه - که قرآن را از حفظ می خواندند - برآشفته شده به خلیفه چنین گفته بود: «پیش از اینکه افراد این جامعه بر سر کتاب خدا اختلافی همانند اختلاف یهود و نصاری پیدا کنند این جامعه را نجات بده». خلیفه نیز از حفصه دختر خلیفه پیشین - عمر - خواهش کرد اوراقی را که از پدر به او رسیده و شامل نسخه های اولیه ای بود که زیدبن ثابت تهیه کرده بود در اختیار او قرار دهد. سپس جمعی سرگب از زیدبن بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعیدبن عاص و عبدالرحمن بن حارث، مسئول تهیه یک نسخه مجدد از وحی شدند. وقتی بالاخره قرآن رونویس شد یک نسخه از آن را برای عثمان فرستادند و او دستور داد - جز یک نسخه - آنچه در روی یک برگ یا در روی یک جلد بود بسوزانند.^{۳۸} سعیدبن عاص و زیدبن ثابت مأمور تدوین این قرآن بودند. اخبار روائی هم هست در باره اسناد مختلفی از قبیل تکه های چرم و استخوان کتف شتر و غیره، که گفته اند این اشیاء را پاره پاره کردند یا سوزاندند، و یا به آب افکندند.

این روایت را هم داریم که عبدالله بن مسعود، با سماجی هرچه تمامتر از پذیرش مصحف عثمانی سرباز زد و نسخه خود را هم در اختیار آنان نگذاشت. او اعتراض می کرد که چگونه به من دستور می دهند که از مصحف زید تبعیت کنم، حال آنکه وقتی زید حلقه کودکان در دست داشت و با عروسک ها بازی

می کرد من هفتاد و چند سوره قرآن را از دهان پیغمبر شنیده بودم و از حفظ داشتم. مرا از رونویس کردن نمونه های قرآنی به دور داشته اند. و حال آنکه مردی را مسئول این کار کرده اند که وقتی که من ایمان آوردم او هنوز در پشت پدرش بود.^{۳۹}

شاید همین مقاومت ها بود که باعث شد تا عبدالله بن مسعود آواره دیار دور دست شد و از شهری به شهری می رفت، از جمله شام، تا در آخر کار، یک قریه کوچک در ایران پناهگاه او شد، و او در آن قریه درگذشت. مردم ایران هنوز هم به زیارت قبر او می روند. و شاید مرحوم تقی زاده هم یک وقتی این زیارت را کرده باشد، چون قبر عبدالله بن مسعود، در قریه دهخوارقان در ۵۱ کیلومتری جنوب غربی تبریز است. از او به عنوان متعصب ترین صحابه پیغمبر می توان یاد کرد چون گویند وقتی کتب فلسفه ترجمه شده از ارسطو را پیش او آوردند «عبدالله طشت و آب طلب کرد، و چنان اجزاء کتاب را شست که سواد مداد در بیاض کتاب ظهور یافت، و تا زمان مأمون، اثری از کتاب های ایشان [فلاسفه] ظاهر نبود. تا آن که مأسون ارسطو را به خواب دید، و از گفت و گوی ارسطو محظوظ شد، ایلچی تعیین نموده به جانب فرنگ فرستاد که کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل نمودند.»^{۴۰} کار عثمان در تدوین نسخه نهایی قرآن از شاهکارهای اوست که شاید هنوز کسی متوجه اهمیت کار او از جهت توحید کلمه مسلمانان نشده باشد. به هر حال به دستور عثمان خلیفه از این نسخه منقح، چهار رونویس و به روایتی هفت رونویس تهیه کردند و به شهرهای بزرگ که آن روز به تصرف اسلام درآمده بود یعنی مکه و بصره و کوفه و دمشق. و به روایتی مرو و ماوراءالنهر نیز فرستادند. و شوخی روزگار است که یکی از صفحات همان قرآن ماوراءالنهر باعث سوختن، یا بهتر بگویم خمیرشدن یکی از کتاب های مخلص شد. توضیح آنکه من در کتاب *آفتابیه زرین فرشتگان* تصویری از یک صفحه قرآن تاشکند را. که به صورتی استثنائی در موزه تاشکند حفظ می شود و ادعا می کنند که یکی از همان قرآن های صدر اسلام است، و البته بر پوست هم نوشته شده. چاپ کرده زیر آن نوشته بودم: *قرآن منسوب به عثمان*. درموزه تاشکند. اواخر سال ۱۳۷۴، ایام بهانه جویی هایی وزارت ارشاد برای تنبیه نویسندگان بود. بر اثر انتشار غیرمعارف یک کتاب در احوال خصوصی یک پاسدار. همه بازرس های وزارتی عوض شدند و گروه تازه ای آمده خواستند گربه را دم حجله بگشند و از قضا کتاب *آفتابیه زرین فرشتگان* دم چفته آنها افتاد. اتفاقاً این تنها کتاب من است که کمی بوی مسلمانی هم می دهد، و مبنای آن یک سخنرانی بود

در دانشگاه امام صادق، وحتى یک نیم سگه هم حق کلام به مخلص داده بودند. گویا مأمور ارشاد وقتی به تصویر صفحه قرآن رسیده بود زیر آن اظهار نظر کرده بود که همین مانده که قرآن ما هم به نظر این آقای مؤلف متعلق به عثمان بن عفان بوده باشد. البته نکات دیگری هم درباب اتمی بودن پیامبر^(ص) و چوپان بودن پیامبران و امثال اینها در آن بود. و به هرحال کتاب در چهارهزار نسخه چاپ و صحافی شده در صحافی منتظر اجازه توزیع بود که یک باره مأمورین با جیب و ماشین های بُرش مجهز رسیده بودند، و تمام چهار هزار نسخه را زیر ماشین ها نهاده، به قول خودشان "ماکارونی"، و به تعبیر مخلص "ریش ریش" یا «تریش تریش» کردند و رفتند.

بگذریم از این که سال بعد، در انتخابات جدید، کابینه به کلی تغییر کرد. البته تمام کتاب ها از میان رفته و خمیر شده بود. و من میوس که چگونه دوباره می توان از روی مسوّه ها، کتاب را دوباره تحریر و تألیف کرد، که معجزه قرن به داد مخلص رسید و آن حافظه کامپیوتری حروفچینی کتاب هاست و خوشبختانه از چشم ارشاد دور مانده بود. در یک چشم به هم زدن تمام کتاب را دوباره آماده چاپ تحویل داد و کتاب عیناً به چاپ رسید.

اهمیت این نسخه قرآن تاشکند- که من به زحمت تصویری از یک ورق آن را پیدا کرده و در کتاب خود چاپ کرده بودم- روزی به من آشکار شد که رادیو بی. بی. سی. صحبت از فروش یک صفحه از این قرآن در لندن کرد. گفته شد که در حراج عمومی، آن یک صفحه را به قیمت پنجاه هزار پوند فروختند. و بعد فروشنده که متوجه شد ارزان فروخته است شکایت کرد، و چون پلیس دخالت کرد معلوم شد که آن صفحه را به لطائف الحیل از مخزن شیشه ای موزه تاشکند دزدیده اند و به اروپا رسانده اند. بدین طریق، آن پولی هم که بدست آورده بود از دست رفت و گویا صفحه را به موزه اصلی بازگرداندند.

شاید عجیب ترین سند سوزی تاریخ هم آن روزی باشد- یا بهتر بگویم آن شبی باشد- که شعله های آتش پایان یک پدیده بزرگ قرن نوزدهم و بیستم، یعنی پدیده استعمار، را اعلام می داشت. بهتر آن است از قول مؤلفین کتاب آزادی در نیمه شب بشنویم. یک فصل این کتاب تحت عنوان «دهلی نو»، اوایل ژوئن ۱۹۴۷م/ شعبان ۱۳۶۶هـ. با این عبارت شروع می شود: «... ستون های سیاه و مخملی دود، که حاصل از یک رشته پیکر سوزی مراسم تدفین نبود، در سراسر شبه قاره به طور پراکنده به آسمان هند خزیده... چوب صندل نبود که این آتشبازی شتاب آلود را روشن می کرد. نظاره گران این شعله های پُر سر و صدا،

نه عزاداران منتراخوان، بلکه عده ای از بوروکرات های بی احساس بریتانیائی بودند. آنچه در کام شعله ها فرو می رفت کاغذ بود. چهار تَن سند و گزارش و پرونده، شعله هایی که به دستور سرکنراد کورفیلد برپا شده بود، و جزئیات شورانگیز فصل هایی پُرشور و شر از تاریخ هند را خاکستر می کرد. فصل های سرشار از فسق و فجور و لغزش و رسوائی پنج نسل از مهارجه ها را - همه آنها به ترتیب تاریخ، با باریک بینی دقیق نمایندگان پیاپی راج [امپراطوری بریتانیا] بایگانی و فهرست بندی شده بود. این پرونده ها در دست حکومتگران هند و پاکستان مستقل می توانست تبدیل به منابعی برای اخأذی شود. استفاده ای که برای خود بریتانیائی ها هم که تصمیم به جمع آوری آنها گرفتند، چندان غیر قابل پیش بینی نبود. کورفیلد که اکنون دیگر قادر به تضمین آیند، مهارجه ها نبود مصمم بود که حداقل از گذشته آنها محافظت کند. . . او در لندن توافق دولت اتلی را برای نابود کردن بایگانی ها جلب کرده بود. به محض بازگشت به دهلی دستور از بین بردن منظم پرونده هایی را داد که به زندگی خصوصی موگلین او مربوط می شد. سرکنراد نخستین آتش را زیر پنجره اطاق کارش^{۴۲} با اسنادی روشن کرد که دریک گاو صندوق ۶۰ سانتیمتری پنهان بود و کلید آن را فقط خودش و شخص دیگری در اختیار داشتند.

حاصل یکصد و پنجاه سال مطالعه و دست چین کردن آبدارترین رسوائی های شاهزادگان هندی در آتشبازی کوچک سرکنراد دود شد و خاکسترهای آن بر فراز بام ها و خیابان های دهلی پراکنده گشت. نهر و به محض اطلاع از این کار، به خاطر از بین رفتن مطالبی که در نظر او بخش ذیقیمتی از میراث هند بود - اعتراض کرد. اما دیگر دیر شده بود. نابودی این پرونده ها تنها اقدام ناشی از سفر کورفیلد به لندن نبود. قرار بود روز ۱۵ اوت ۱۹۴۷م/ ۲۴ مرداد ۱۳۲۶ش. انتقال نهایی قدرت انجام گیرد. به محض آنکه رادیو تاریخ اجرای طرح مونت باتن (Mountbatten) را اعلام کرد، منجمان سرتاسر هند اعلام کردند که روز ۱۵ اوت نحس است و بهتر است که هند یک روز دیگر هم بریتانیا را تحمل کند. اما برنامه در ساعت ۱۲ نیمه شب اعلام شده بود. منجمی گفت که «اگر سیل و خشکسالی و قحطی و قتل عام در پی آن بیاید، به خاطر آن خواهد بود که هند آزاد روزی متولد می شود که نحس ترین روزها از جهت گردش ستارگان است»^{۴۳}

به هر حال، گویا پیش بینی منجمان بی راه نبود. در این شب، پاکستان و هند مستقل متولد شدند، ولی مدارا و سازگاری هزارساله هند مُرد. طی پنجاه سال،

هند و پاکستان و بنگلادش و کشمیر، حداقل دو جنگ بزرگ و صدها جنگ کوچک را امتحان کردند و پشت سر گذاشتند و هنوز هم جنگ اتمی آنها که در حکم چغندر بزرگ است در ته دیگ باقی است.

شاید پرنویس ترین سیاستمداران عالم، ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق و مستعفی آمریکا بوده باشد که دهها کتاب نوشته یک از یک معروفتر،^{۴۴} ولی شاید بعضی ها خبر نداشته باشند که «... آرشيو ملی آمریکا، هفتاد هزار صفحه یادداشت های مربوط به محتوای نوارهای ریچارد نیکسون رئیس جمهوری اسبق آمریکا را سوزاند.» این دیوان عالی کشور آمریکا بود که طی حکمی اعلام کرد که اسرار موجود در این یادداشت ها هرگز قابل افشاء نیست.^{۴۵}

آتش به دو دست خویش درخمن خویش من خود زده‌ام، چه نالم از دشمن خویش؟

در باب امیرعباس هویدا، مردی که حدود سیزده سال دائرممدار کار ایران بود، نوشته اند:

هویدا را [پس از محاکمه] از طریق یک راهرو به سوی حیاط زندان هدایت کردند. . . به محض آنکه پای هویدا به حیاط رسید یکی از کسانی که از پشت سرش می آمد هفت تیری به دست گرفت و گلوی هویدا را نشانه رفت و دو تیر خالی کرد. هویدا به زمین افتاد. . . از قضا آن روز افسرالملوک [مادر هویدا] و تنی چند از بانوان هم سن و سالش در اطاق نشیمن منزل خانم فرشته انشاء ختم انعام گرفته بودند. مادر هویدا گفته بود نذری داشته. خلصه خلوتشان را زنگ تلفن شکست و کمال دلهره و اضطراب جانشین جمعیت خاطر شد. . . آن شب، قرنطینه کردن مادر هویدا از اخبار رادیو و تلویزیون، و از تلفن دوستان و اقوام، تنها مشغله ذهنی خانواده انشاء نبود. بیشتر شب را به سوزاندن اسنادی گذرانیدند که در منزلشان پنهان بود. دکتر انشاء می گفت: اغلب اسناد به هویدا تعلق داشت. از جمله چیزهایی که آن شب سوزانیدیم نامه های هویدا به شاه و ملکه بود. خود او گفته بود اگر اتفاقی برایش افتاد همه اسناد را بسوزانیم.

شاید هویدا حتی تصور نمی کرد که در ایران رژیمی روی کار خواهد آمد که یک سر زیر نگین روحانیون خواهد بود. آن هم روحانیونی که برایشان قصاص و مجازات به مراتب مهمتر از حفظ اسناد تاریخی بود. به علاوه در شب مرگ هویدا اقوام و دوستان او نیز بیشتر در فکر رفع خطر

از خود بودند و سودای کنجکاوی های موّرخان آینده را طبعاً در دل نداشتند.^{۴۶}

عجیب است که رقیب هویدا، امیراسدالله علم هم-که بیست و چند سال به صورتی دیگر دائرمدار کار بود و چند سال وزیر دربار، و پنج جلد خاطرات هم از او باقی مانده-باز از این سند سوزی برکنار نماند. او در خاطرات یکشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۵۳ می نویسد «... صبح شرفیاب شدم، نامه سلطان قابوس را که استدعا کرده بود افسران تعلیماتی ارتش ایران زودتر بیایند تقدیم داشتم. . . افسران ما آنجا هستند با دو گردان موتوریزه و کومانندو، و انصافاً خوب می جنگیم. . . سلطان قابوس پیش از عید به تهران آمد و خیلی شکرگزار بود-افسوس که من آن یادداشت ها را سوزاندم که جزئیات در آن بود»^{۴۷}.

بعد از همین سوزاندن یادداشت ها، علم به شاه گزارش می دهد: «عرض کردم سازمان امنیت همه کتاب های کتابخانه های دانشکده های دانشگاه را جمع آوری کرد- این که صحیح نیست، فرمودند پرسید چرا چنین کاری کرده اند؟ عرض کردم پرسیدم می گویند کتب ضالّه بود. برای دانشگاه ضالّه یعنی چه؟ هیچ چیز ضالّه نیست به علاوه فرمودید بگذارید بچه ها همه چیز بخوانند و منطقاً جواب بشنوند، و این راه صحیح است. فرمودند البته باید همینطور بشود- ابلاغ کردم کتاب ها را فوری پس بدهند و دیگر از این غلط ها نکنند»^{۴۸} چنان می نماید که به کار گرفتن کلمه محرمة الانتفاع زمان امیر محمد مظفر محاسب، در اواسط قرن بیستم نیز مورد کاربُردی خود را از دست نداده بوده است.

من نمی دانم دنیا با افزایش منابع تاریخ در آینده چه باید بکند؟ قدر مسلم این است که امروز اگر یک ورق، حتی یک ورق، از اسناد زمان مسیح، یا زمان پیامبر اسلام در دسترس یکی از موزه های عالم باشد- آن موزه سر فخر به آسمان خواهد افراخت، ولی این هم هست که هم اکنون، طول قفسه های آرشیو هلند به ۱۷ کیلومتر رسیده، و مجموعه اسناد آرشیو دهلی از این هم بیشتر است، و هر روز به مجموعه آرشیو واتیکان چند قفسه افزوده می شود- و وسعت کل واتیکان هم برکسی پوشیده نیست. یک روز خواهد رسید که آرشیو واتیکان از مساحت خود آن بیشتر شود.

در مقام مقایسه می خواهم بگویم، اگر قرار باشد این شش هفت میلیارد جمعیت زمین در چهل پنجاه سال آینده به بیست سی میلیارد آدم برسد طولی

نخواهد کشید که قسمت اعظم زمین های کشاورزی را باید تبدیل به گورستان کرد، و دنیا تبدیل خواهد شد به یک قبرستان بزرگ. چینی ها که شروع به سوختن اجساد کرده اند و هندی ها که خاکستر اجساد را بر روی رودخانه ها و دره های سرزمین یک میلیارد جمعیتی هند پراکنده می کنند در راه یک اصلاح بزرگ اجتماعی پیشقدم شده اند؟ و اگر چنین باشد آیا فردا، سپردن بسیاری از اسناد آرشیوها به شعله های آتش، خود یک اقدام اصلاح طلبانه به شمار خواهد رفت؟ بعضی آرشیوها و کتابخانه ها دارند زیر بار آوار اسناد و کتب خود خفته می شوند.

چنان می نماید که اختراع بزرگ قرن-همان حافظه کامپیوتری است که گفتم کتاب *آفتابه زربین فرشتگان* را از نابودی نجات داد- نجات دهنده گرفتاری دولت ها از کثرت مجموعه ها و آرشیوها نیز خواهد بود. هیچ بعید نیست که روزی بیابند و بنشینند و وقتی همه اسناد را در "دیسکت" خود نگاه داشتند، اصل آنها را همزبان فردوسی شوند و بگویند:

مرا این گفته ها گر بود ناصواب بسوزان به آتش بشوران به آب

به شرط این که آدمی مثل کریم آقا بوذرجمهری پیدا نشود که وقتی به او گفتند اسناد خرید گاه و جو اداره دواب زیاد شده، اجازه می دهید آنها را بسوزانیم، گفته بود «یک رونوشت از هر کدام بردارید، آن وقت آنها را محو کنید.»

* * *

اشاره کردم که همسر تقی زاده، عطیه خانم، به سوختن بعضی اسناد شوهر پرداخته بود- و ایرج افشار و زریاب خوبی که ناگهانی سر رسیده اند و مانده آن اسناد را از کام آتش نجات داده بیرون کشیده اند. همیشه این خارخار در ذهن من بود که یک زن تحصیل کرده فرنگی، که دنیا را دیده و آرشیوها را می شناسد و اهمیت اسناد را در تاریخ درک می کند چطور می شود که یک باره بعد از مرگ شوهر، به فکر می افتد که اسناد یک عمر طولانی تاریخ ساز را به این سادگی به آتش بسپارد.

همین چند روز پیش اتفاقاً به کاغذی برخوردم و با خود گفتم: نکند این کار را به توصیه شوهر و به اشاره خود مرحوم تقی زاده- و به عنوان یکی از مواد وصیت او- عمل کرده باشد؟ دلیل من این بود که خود تقی زاده ظاهراً از سوختن

بعضی اسناد نه تنها اکراه نداشته، بلکه آنرا گاهی-بدون توجه به اهمیت تاریخی اسناد-لازم می شمرده است. تقی زاده آن وقت که استاندار خراسان بود از جانب رضاشاه یادداشتی محرمانه از خراسان به دربار فرستاده و در پایان آن می نویسد: «... این چند سطر بر سبیل یادداشت خیلی محرمانه عرض شد، و نمره و مُسوّده هم ندارد. مقتضی است آنجا هم مقرر فرمائید (بعد از قرائت گزارش) پاره نمایند. حسن تقی زاده ...»^۱ ظاهراً مأمور مربوطه که حامل این نامه بوده در دربار این نامه را اشتباهی به دایره دیگری فرستاده و بالنتیجه از دست پاره شدن و سوختن نجات یافته.

این مقاله را به احترام و تجلیل از مرحوم سیدحسین تقی زاده نوشته‌ام؛ مردی که از ارکان و اوتاد مشروطیت ایران بود؛ مردی که محمدعلیشاه، تحویل او را، یکی از شرایط مصالحه با مشروطه خواهان قلمداد کرده بود؛ مردی که در روز بمباران مجلس با پناهنده شدن به سفارت انگلیس، از مرگ حتمی نجات یافته بود؛ مردی که به همین دلیل، ناشناس به قفقازیه و سایر نقاط عالم رفت و سال‌ها در دربدری زیست؛ مردی که محقق بود و مجله *کامه* را در آلمان پی ریزی کرد؛ مردی که بسیاری از استادان بزرگ امثال زکی و لیدی طوغان و دکتر ماتسوخ را از دربدری نجات داد؛^۲ مردی که مشوق استادان بزرگ ایران امثال دکتر یارشاطر و دکتر زرین کوب و دکتر جهاننداری و زریاب خوبی و مدافع بزرگ علوی بود؛ سیاستمداری که در نجات آذربایجان سهم عمده داشت؛ مردی که خود پرتاب شدن پرورنده نفت را توسط رضا شاه به داخل بخاری آتش دیده بود و به همین دلیل، در مجلس پانزدهم، با بیان یک جمله، کمکی بزرگ به ملی شدن نفت کرد؛ مردی که در مدت طولانی عمر خود دو جنگ بین المللی را پشت سر گذاشته، و استقلال و پیدایش دهها مملکت نو رسیده را به چشم دیده بود. علاوه بر همه این ها تقی زاده زنش فرنگی است و به قول کرمانی‌ها «کرم پس گُتمبه ندارد»، و خودش هم که بچه و اولادی و حتی قوم و خویشی ندارد، و ثروتی هم ندارد زیرا به قول خودش ۲۵۰ تومان کرایه خانه برایش سنگین است. احتیاط چنین آدمی در مورد سوختن این سند چه داعیه ای دارد؟ آیا هنوز هم او به فکر بدناسی بعد از مرگ میان هم ولایتی‌ها بود؟

در کیش ما تجردِ عنقا تمام نیست در بندِ نام ماند، اگر از نشان گذشت

لازم به تذکر نیست که گذشت روزگار دَوْران خود را طوری کرد که نه نامه‌هایی که جمال زاده یاد کرده بود، و نه یادداشت‌هایی که مرحوم تقی زاده وعده داده بود، هرگز به دست من نرسید. البته نمی دانم آیا در مختصر کاغذهایی که از زبان آتش خشم عطیه خانم خلاصی یافته و به دست ایرج افشار و زریاب خوبی رسیده، یا آن اسنادی که از جمال زاده به سازمان اسناد ملی ایران منتقل شده این اوراق هم برجای مانده اند؟ یا اینکه در زیر پنجره خانه طعمه آتش شده اند؟ آری، چنین آدم دلیر و متهووری، باز هم نمی دانم به چه دلیل کاغذی را که خود نوشته و بدان معتقد بوده، تقاضا کرده است از بین ببرند. غافل از آنکه بسیاری از اسناد را که اشخاص گمان می کردند از میان خواهد رفت، باز هم سال ها بعد آنرا مردم پیدا می کنند و یا بازسازی می کنند. مولانا می فرماید: «از سبب سوزیت من سوادتی ام / وز سبب سازیت سرفسطائیم» و من با تغییر یک حرف، در این مقاله می خواهم بگویم: «از سند سوزیت من سوادتی ام / وز سند سازیت سرفسطائیم.»

این بانوی محترم را ـ عطیه خانم را می گویم ـ که یک زندگی طولانی تقی زاده را تر و خشک کرد ـ درحالی که امید به عواطف فرزندی نیز نداشت، من تنها یکبار دیدم و همان یک روز بود که اولین و آخرین ملاقات من با مرحوم تقی زاده بود.

سال ها بعد، یعنی چند صباحی بعد از انقلاب، تابستان را من در ژنو در هتل بودم. مرحوم جمال زاده، مرا یک روز به ناهار دعوت کرد (سه شنبه ۱۳ آوت ۱۹۸۰م/ ۲۲ مرداد ۱۳۵۹ش. سال دوم انقلاب اسلامی) و این دعوت را طی نامه ای که به هتل نوشته بود ضمن یک شوخی تأکید کرده بود. «سعی کنیم در این مدت کوتاهی که در ژنو هستید (خدا می داند که آیا در دکان پوستین دوز شهر باز دیداری نصیب بگردد یا نه؟) بسیار باهم باشیم غنیمت است». ضمناً در پایان نامه مرقوم داشته بود: «خانم تقی زاده، همین الان از انگلستان تلفن کردند، مطلبی دارند که خوب است با جنابعالی در آن باب صحبت بداریم و همچنین خودم هم مطلب دیگری دارم که دلم می خواهد با جنابعالی مشورت کنم.»

آن روز رفتم، آنچه جمال زاده در باره خود مطرح کرد، این بود که کتاب هایم زیاد شده و می خواهم آنرا به دانشگاه تهران بدهم. من البته نظر مخالف دادم و گفتم این کتاب های شما همه چاپی است. و در کتابخانه مرکزی از هر کدام نسخه های فراوانی هست. بهتر است آنها را به دانشگاه ژنو بدهید که خودش بشود یک مرکز ایران شناسی و تعلیم زبان فارسی. اما جمال زاده روی خوش نشان

نداد، و چنانکه می دانیم سال ها بعد، همه آن کتاب ها را به دانشگاه تهران تقدیم کرد، و خود من و دکتر جواد شیخ الاسلامی که جزء سه نفر هیئت امنای جمال زاده در دانشگاه بودیم. نضر اصلی البته ایرج افشار بود.^{۹۱} برای صورت برداری و تحویل کتاب ها به ژنو آمدیم و کتاب ها به تهران فرستاده شد.^{۹۲} اما، مطلب دوم که جمال زاده در باب عطیه خانم تقی زاده مطرح کرد این بود که این زن محترم در سنین بالا را، تهران برنتافته است. و او خود را به لندن رسانده و در کمال عسرت زندگی می کند. جمال زاده گفت: من شنیده ام که تو در باب بعضی ها نامه هایی به این و آن نوشته و از این و آن حمایت کرده و نتیجه ای گرفته ای، آیا می توانی در باب حقوق بازنشستگی مرحوم تقی زاده یا مستمری همسر او در جمهوری اسلامی قدمی برداری؟

من اول این شعر صائب را برای مرحوم جمال زاده خواندم که:

عقدۀ ای هرگز نکردم باز از کار کسی درچمن، بیکار چون دست چنار افتاده ام

بعد اضافه کردم که داستان نامه نگاری من. که یکی و دو تا نیست. بعد از انقلاب حکایت همان نوک پُرآب اسپریچو یا پرستوست و آتش نمرود. که وقتی خرمن آتش فراهم شد و ابراهیم را در آن افکندند و شعله ها به آسمان رسید. حضرت ابراهیم متوجه شد که پرستویی بال زنان می رود و چند فرسنگ راه آن طرف تر، از چشمه ای نوک خود را پُرآب می کند و بال زنان می آید و بر خرمن آتش می پاشد. ابراهیم خطاب به پرستو گفت. پرنده نازنین، این کوه آتش را مگر نمی بینی؟ نوک پُر آب تو که چاره این آتش سوزان نیست؟ چرا خود را آزرده می کنی؟ پرستو جواب داد: چرا می بینیم و خوب هم می دانم که این قطره آب، چاره آن خرمن آتش نیست، اما، هرکس باید به قدر قدرت و توان خود در راه خاموش کردن آتش همت کند.

سپس گفتم: درست است که گاهی قدم هایی کوتاه برداشته ام ولی اغلب سرم به سنگ خورده است. و درین مورد هم البته من طریق خویش می آرم به جا، لیس للانسان الا ما سعی. بگذریم ازین که همه وکلا و سناتورهای مجلس را موظف کرده اند که هرچه حقوق گرفته اند به صندوق دولت باز گردانند. و خدا کند که عطیه خانم این جا چیزی بدهکار نشود. آنطور که به خاطر می آورم نامه ای، هم درباب عطیه خانم، و هم درباب دکتر سیاسی. به جایی فرستادم. هرچند معلوم شد که «می شود زَنار، اگر احرام می بندیم ما. . .»^{۹۳}

بعدها که خاطرات آیت الله خلخالی رئیس دادگاههای انقلاب را خواندم - متوجه شدم که البته هرگز آن تقاضا به جایی نمی توانست برسد - به دلیل آن که همان روزها در مجله *سیمان اندیشه* کسی در باب مرحوم دهخدا مقاله ای نوشته بود^{۵۴} (خرداد و تیر ۱۳۶۹ ش / ژوئیه ۱۹۹۰) و در آن مقاله از دهخدا و تقی زاده یاد خیری کرده بود. آقای خلخالی رئیس دادگاهها، ضمن اعتراض به آن مقاله، نوشته بود: «... آقای دهخدا، فرزند یکی از خوانین اطراف قزوین است و در رفاه زندگی کرده است. درمقاله مزبور سعی شده او را جزء عسرت کشان به حساب بیاورند. این چه فایده ای دارد که حقایق قلب شود؟ او با تقی زاده به سفارت انگلیس پناه برده، و جزو ماسونی های ایران بوده، و تقی زاده یک زن فرنگی داشته که او [یعنی دهخدا] آن را هم نداشته است؟»

نمی دانم، اگر دهخدا زن فرنگی داشت، تکلیف لغت نامه اش چه می شد؟ به هر حال، چنانکه گفتم آن قدم کوچک هرگز به جایی نرسید و آن طور که می دانم این زن فرنگی - که در ایران هم قسمت عمده عمر خود را در خانه اجاره ای، و در کمال اقتصاد و القناعه گذرانده بود در خانه برادرش در لندن و در دست تنگی درگذشت. شاید دوستان، در خارج و داخل ایران، به خاطر داشته باشند که وقتی مرحوم مصدق از تقی زاده خواست که نظر خود را درباره قرارداد نفت ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۳ م بیان دارد و تقریباً پیرمرد را در محذور (impasse) و به قول کرمانی ها «در کوچه سه گنجی» قرار داد - تقی زاده این جمله معروف را به زبان آورد: «... من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد نبودم، و دیگران هم نبودند - و اگر قصوری درین کار، یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل نبوده، بلکه تقصیر فاعل بود - که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.»^{۵۶}

چند سالی گذشت، تقی زاده در ۸ بهمن ۱۳۴۸ ش / ۲۸ ژانویه ۱۹۷۰ م. در ۹۱ سالگی فوت کرد. هشت سال بعد از فوت تقی زاده، یک هم شهری خوش قلم بدعاقبت مخلص، سعیدی سیرجانی مقالتی تند در باب تقی زاده نوشت که چند جمله آن این بود: «... تقی زاده گفت: دخالت من در سرتاسر این قضیه منحصر به یک امضای غیراختیاری، آن هم بدون رضایت باطنی بوده است. ... دیدید؟ همه کارها خلاصه شد در یک امضای ناقابلی - که آن هم غیر اختیاری بوده است. راستی اگر عامل فاجعه سینمای آبادان در محکمه مدعی شد که جرم سنگینی مرتکب نشده، و همه دخالتش درین قضیه منحصر به کشیدن یک دانه کبریت بی قابلیت بوده است - در جوابش چه می گوئید؟ اگر هیتلر نالید که سهم من در

جنگ دوم جهانی فقط یک فرمان مختصر بوده است. و نه بیشتر، چه دلیل محکمه پسندی در برابرش خواهید داشت؟^{۵۷}

وقتی این مقاله در *نمک* چاپ شد، پیرمرد، حبیب یغمایی، که در محظور خانلری و سعیدی و علم بود. آخر مقاله چند جمله نوشت که گویی جواب همه حرف ها و دفاعیات له و علیه تقی زاده می توانست به حساب آید. درین میان او اشارتی لطیف هم به عطیه خانم دارد که چون من درین مقاله برخلاف معمول، سهم عطیه خانم را پسریش، و سهم مرحوم تقی زاده را دختریش آورده ام، عیناً نقل می کنم. مرحوم یغمایی نوشت:

قسمت دیگر که در کوبیدن مرحوم تقی زاده اعلی الله مقامه نوشته شده، باید عرض کنم که من بنده سال ها با محمدعلی فروغی، حسین علاء عباس اقبال، علی اکبر داور، علی اصغر حکمت و دیگر بزرگانی که شهرت نیک نامی دارند. کم و بیش محشور و مربوط بوده ام، جز ذکر نیک نهادی و وطن دوستی تقی زاده از آنان نشنیده ام. از مراتب ادب پروری او و مقام قناعت و درویشی او و دستگیری هایش از دوست و دشمن اطلاعاتی دارم که واسطه و شاهد عینی بوده ام. از جمله در حمایت از مرحوم مهندس احمد رضوی کرمانی، و رهایی افراد جبهه ملی. اکنون تأسف بسیار دارم که ایمان و عقیده استوار بنده را که طی سالیان دراز به دقت و رنج بسیار فراهم آمده، به ناگهان جناب سعیدی عالیها سافلها کرد و در هم نوردید، و سیدی جلیل را در ردیف هیتلر قرار داد. . . .

در پایان این مقالات، نصیحتی به بانوی نجیب و با وفای تقی زاده عطیه خانم دارم. که از مدفن خود در کنار شوهر چشم پوشد، و در کشور خود آلمان بماند. چون ممکن است از آن پس که استخوان پوسیده تقی زاده را به تازیانه کوفتند. آن را پسوزانند. کاری که لشکریان ابن زیاد با پیکر حسین بن علی علیه السلام. پس از اسب تاختن کردند.^{۵۸}

نمی دانم، شاید عطیه خانم، در آئینه ضمیر خود می دید روزی را که آن یادداشت ها و خاطرات شوهرش ممکن بود مایه گرفتاری شود، پس دست پیش گرفت، و قبل از آن که به توصیه و نصیحت سید نجیب حسیب، حبیب یغمایی عمل کند. در خانه خود، به قول زن های کرمانی، چراغانی کرد و همه را به آتش سپرد:

دردل از ضبط نفس، صد شعله رقصان کرده ایم ما ز صرصر، خانه خود را چراغان کرده ایم^{۵۹}

تا صحبت چراغان و آتش بازی در میان است، بهتر است مخلص در پایان مقاله به یک آتش بازی دست بزنم. آن نیز در یادواره مرحوم تقی زاده که توسط مجله *ایوان شناسی* منتشر می شود. که چینی ها؛ می گویند: « آتش بازی کار دلپذیری است، به شرط اینکه در خانه همسایه باشد. » روزی که در آمل، جشن هزاره (بل صحیح تر هزار و صد ساله) یادبود طبری مورخ را گرفته بودند. من هم دعوت داشتم، و مقاله ام در باره همسر طبری بود. که البته خوانده نشد. پایان مقاله اینطور ختم می شد که طبری کتابی داشته به اسم *اختلاف الفقها*، که چون روزی متعصبان بغداد، دوات ها را به طرف طبری پرتاب کردند، و خانه او را سنگسار کردند که تا چفت در خانه طبری رسید. و تنها نازوک رئیس شرطه بود که آمد و سنگ ها را برداشت و طبری را نجات داد. طبعاً کتاب *اختلاف الفقها* هرگز توزیع نشد. حتی خود طبری نیز آن را پنهان داشته بود. پس از مرگ طبری، برخی شاگردانش، این کتاب را از زیر خاک در آوردند و خاک آن را تکاندند و رونویس کردند^{۱۰} و معدود نسخه هایی از آن گرفتند. این کتاب با این سؤال شروع می شد که «آیا بسم الله الرحمن الرحیم، در اول *قرآن*، جزء فاتحة الكتاب. یعنی جزء الحمد است. یا خارج از آن؟»^{۱۱} این روایتی است که عبدالعزیزبن هرون، از قدمای اهل روایت از پدر خود شنیده بوده و بدین جهت آن را از قول پدر خود هرون روایت کرده است.^{۱۲} فصیحی خوafi وقتی از حوادث سال ۳۱۰ هـ/۹۲۲ م. صحبت می کند، می نویسد: «وفات محققین جریرالمورخ، صاحب *تاریخ طبری*» و بعد اضافه می کند: «او را به شب دفن کردند، و قبر او ناپدید کردند. به واسطه آنکه عامه بغداد قصد او کرده بودند. که او رافضی است و به الحاد نیز منسوب، و سن او به نود رسیده بود.»^{۱۳} یک سال کمتر از تقی زاده.

شاید سوختن اسناد طبری، در همان شب، و بعد از مراسم تدفین او صورت گرفته، و بسا که جنبه احتیاط نیز داشته است از جانب پیر زن سالخورده مازندرانی غریب. که شوهرش غریب تر از او در بغداد به خاک می رفت. حالا من باستانی پاریزی هم، از قول پدر خودم، روایتی در باب همسر طبری نقل می آورم، و منبر را ختم می کنم. پدرم می گفت:

روزی که طبری درگذشت، همسر طبری. که لابد دیگر او نیز پیر و افتاده شده بوده است. به محض اینکه جسد شوهر را از بیم معاندین. در همان خانه خودش دفن کردند، به قول پاریزی ها، «چراغان کرد» یعنی آمد و تمام یادداشت ها و

کتاب‌های باقی مانده شوهرش را ریخت روی زمین وسط حیاط، و همه آنها را آتش زد. و برای اینکه تعجب این چند تن طلبه مؤمن معدود که در مراسم حضور داشتند، زیاد نشود لب به کلام گشود، و عقده هفتاد ساله را باز کرد و گفت: «اینها، از چهارتا هوو برای من بدتر بودند.»^{۶۴}

این روایت را بارها پدرم در مجالس و محافل نقل می کرد^{۶۵} مثل اینکه عطیه خانم، در تاریخ تنها زنی نبوده است که آتش به دامن کاغذهای باطله شوهر خود زده است. گوئی حال همسر طبری و حال عطیه خانم، هردو، مصداق این بیت شاعر بوده است که فرمود:

زنده می‌گردد دل ما از نسیم زلف یار ما چراغ مرده را، از باد، روشن کرده‌ایم

یادداشت ها:

۱. برابر ۳ سپتامبر ۱۹۶۹، و البته این روزها دیگر تقی زاده در خیابان نیکو نبود.
۲. مقدمه نگارنده بر *تاریخ سومان*، وزیر، چاپ چهارم، ص ۲۵، نقل از سخنرانی در باشگاه مهرگان.
۳. تقی زاده خانه در تهران نداشت. پس از آنکه در سال ۱۳۲۶ مأموریت او به عنوان سفیر ایران در لندن پایان یافت و به عنوان نماینده تبریز در دوره پانزدهم مجلس به تهران آمد، ابتدا در خیابان صفی علیشاه در خانه بصیرالملک جا گرفت به ۲۷۰ تومان کرایه. و چون بصیرالملک کرایه قبول نمی کرد بالاخره تقی زاده جا به جا شد و به خانه خواهر مختارالملک در فیشرآباد رفت با صد و بیست تومان کرایه. و چون آنجا را رضا افشار خرید، خانه را تخلیه کرد و رویروی کافه شهرداری در خیابان پهلوی سه چهار اطاق گرفت به ماهی سیصد تومان. فقط در اواخر زندگی بود که در شمیران خانه ای به دست آورد.
۴. ایرج افشار می گوید: در ۸ بهمن ۱۳۴۸ ش/ ۲۸ ژانویه ۱۹۷۰ در گذشته، ولی مرحوم علم در یادداشت های پنجم بهمن همان سال از مرگ تقی زاده گفتگو می کند.
۵. از نامه جمال زاده، موزخ اول پستامبر ۱۹۷۸ م/ ۳ شهریور ۱۳۵۷ ش.
۶. به دلیل اینکه آن روزها قبرس در جمع و خرج دولت انگلیس بود.
۷. شیخ احمد روحی فرزند آخوند ملامحمد جعفر ته باغ لاله ای و برادر مرحوم افضل‌الملک روحی بود. خواهر ایشان بی بی مطهره همسر آخوند ملایوسف، مادر میرزا علی آقا روحی بود که در انتخابات دوره مصدق از کرمان وکیل شد و با سیلی سید مهدی میراشرفی از مجلس رفت. ن. ک. به محمد ابراهیم باستانی پاریزی، *ازدهای هفت سر*، تهران، ص ۱۷۶؛ شمعی در طوفان، ص ۲۹۹.

۸. گوینده را نشناختم. شعر را آقای حجتی بروجردی برایم خواند. بازی زیبایی با کلمات است.
۹. سید حسن تقی زاده، *زندگی طوفانی؛ خاطرات سید حسن تقی زاده*، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۲، ص ۲.
۱۰. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *سگ هفت قلم*، ص ۳۰۲، نقل از مقاله استاد همایی در باب مقدمه قدیم خواجه نصیر بر *اخلاق ناصری*، مندرج در *مجله دانشکده ادبیات* دانشگاه تهران.
۱۱. *مجله دانشکده ادبیات*، ج ۳، ش ۳، ص ۱۷، نگارنده حدود ده سال مدیریت داخلی و اداره *مجله دانشکده ادبیات* تهران را به عهده داشتم.
۱۲. و این البته غیر از پاک کردن کتیبه های دو سه هزار ساله و جانشین کردن آنها با تصویر شکارگاهها و یا کتیبه های معافیت مالیاتی و امثال آن است.
۱۳. فرخی سیستانی:
- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دار فرو بردی باری دویست | گفتی کاین درخور خوی شماست |
| هرکه ازیشان به هوی کار کرد | بر سرچوبی خشک اندر هواست |
| بس که ببینند و بگویند کاین | دار فلان مهتر و بهمان کیاست |
| این راخانه به فلان معدن است | و آن را اقطاع فلان روستاست |
۱۴. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *کوجه هفت پیچ*، تهران، ص ۲۴۲، نقل از *مجمّل التواریخ و القصص*.
۱۵. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *حماسه کویر*، تهران، ص ۶۰۵، نقل از *مجمّل فصیحی و کشف المعجوب*. فصیحی خوافی واقعه را ذیل ۳۰۱ هـ / ۹۱۲ م ضبط کرده، ولی ظاهراً باید حوالی ۳۰۹ هـ / ۹۲۰ م. رخ داده باشد.
۱۶. عین اعلان در *کاسه کوزه تمین*، ص ۴۰۳، چاپ شده است.
۱۷. مقصود خود امیر محمّد مظفر است.
۱۸. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *از پاریس تا پاریس*، چاپ هفتم، تهران، ص ۵۷۸، نقل از *تاریخ آل مظفر*.
۱۹. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی *آسیای هفت سنگ*، تهران، چاپ هفتم، ص ۲۴۷.
۲۰. *همان*، ص ۲۵۱.
۲۱. قاضی احمد قمی، *خلاصه التواریخ*، ص ۸۹۸.
۲۲. ویل دورانت، *تاریخ فلسفه*، ترجمه دکتر زریاب خویی، ص ۲۹۱.
۲۳. ن. ک. به: گلچین معانی، *کاروان هند*، به نقل از *تذکره عرفات*، ص ۱۹۸.
۲۴. ن. ک. به: رضا ناروند، *مجله ارمغان*، ص ۲۱۲.
۲۵. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *شاهنامه آخرش خوش است*، تهران، چاپ

- چهارم، ص ۴۹۳.
۲۶. *خاطرات اعتمادالسلطنه*، ایرج افشار، ص ۴۴۸. کتاب ناجی را اخیراً دکتر محمّد دبیرسیاقی چاپ کرده، و معلوم می شود که دست کم یک نسخه از کام آتش خلاصی یافته بوده است.
۲۷. برابر ۱۹۰۹م. سال خلع محمدعلیشاه از سلطنت.
۲۸. *ریحانة الادب*، ج ۶، ص ۱۲۷. نائینی در ۱۳۵۵هـ/۱۹۳۶م درگذشته است.
۲۹. نسخه ای از آن نیز برای این بنده ناچیز به هیچ نیرزنده به خاطر چاپ کتاب *تلاص آزادی* مرحمت فرمود که خود کم از به دجله افکندن نبود.
۳۰. پدرش چون داماد آقا شیخ عبدالکریم بود به آیت الله داماد معروف شده بود.
۳۱. مقدمه ایرج افشار، *برنامه های دوستان*، ص ۱۱.
۳۲. ن. ک. به: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، *هزارستان*، تهران، ص ۵۵۵.
۳۳. فریدالدین عطار، *تذکره الاولیاء*، تهران، چاپ پنجم، ص ۱۰۷.
۳۴. ن. ک. به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *حماسه کوبور*، ص ۶۰۵.
۳۵. فریدالدین عطار، *تذکره الاولیاء*، تهران ج ۲، چاپ پنجم، ص ۷۹.
۳۶. روزنامه *ندای یزد*، شماره ۵۷۷.
۳۷. *خاطراتی از هنرمندان*، به کوشش فیروزه خطیبی، تهران، ص ۲۹۶.
۳۸. این خبر به وسیله ابن ابی داود نقل شده.
۳۹. بلاشر، *در آستانه قرآن*، ترجمه محمود رامیار، ص ۸۲.
۴۰. *روضات الجنات*.
۴۱. واین ماشین ها میراث سفارت امریکا بود که برای محو اسناد سفارت از آن استفاده کرده بودند. و بعد از اشغال سفارت، مورد بهره برداری ارشاد قرار گرفت. در این مقام از آن ماشین ها برای محو کتب محرمة الانتفاع استفاده می شد
۴۲. من عنوان مقاله را از همین جمله کتاب *آزادی در نیمه شب* گرفته ام.
۴۳. لاری کالینز و دومینیک لاپیر، *آزادی در نیمه شب*، ترجمه پروانه ستّاری، تهران، صص ۱۹۷ و ۲۱۶.
۴۴. بیشتر آنها را همشهری مرحوم من دکتر جعفر ثقة الاسلامی به فارسی ترجمه کرده است.
۴۵. روزنامه *اطلاعات*، سه شنبه ۱۶ تیر ۱۳۷۷ش/۷ ژوئیه ۱۹۹۸م.
۴۶. عباس میلانی، *معمای هویدا*، تهران، نشر اختران، ص ۴۶۲.
۴۷. *یادداشت های علم*، چاپ تهران، ج ۴، ص ۴۱.
۴۸. همان، ص ۴۱.
۴۹. این یادداشت را مرحوم تقی زاده، در باب مهاجرت ترکان به خراسان نوشته و در آن می گوید: «مملکت، قانون مهاجرت ندارد. بدخواهان می نویسند دولت نفوس ایران ترکی نژاد و ترکی زبان است.»

۵۰. چند سال پیش که در کنگره ایران شناسی کمبریج در کالج پمبروک (Pembroke) منزل داشتیم، در راهرو ورودی ساختمانی که در آن به ما اطاق داده بودند، نام ۱۵ تن از معاریف دانشمندان را که در صد سال اخیر چندگاهی در آن ساختمان بیتوته کرده بودند با خط درشت و روشن نوشته بود. از نوع براون و بارتولد و چند تن دیگر که متأسفانه نام ها را یادداشت نکردم، ولی به هرحال یکی از آن ها نام تقی زاده بود - و یکی هم گمان کنم مرحوم قزوینی:

آنجا مکرمیم چو صقلاب و زنجبیل هرچند در دیار تو کرمان و زیره ایم

۵۱. جمال زاده، کل ثروت خود را در ایران - که شامل بسیاری از کارخانه های سیمان بود - و حق انتشار کتاب های خود را، به دانشگاه تهران بخشید و سه تن را به عنوان هیئت امناء قرار داد که عبارت بودند از مرحوم دکتر علی اکبر سیاسی، ایرج افشار و «بنده نگارنده به هیچ نیرزنده» - باستانی پاریزی. پس از فوت دکتر سیاسی مسئولیت او به دکتر جواد شیخ الاسلامی سپرده شد. سهام او عبارت بود از پانزده هزار سهم کارخانه سیمان تهران و ۳۰۴۳ سهم از سهام سیمان شمال - و این سهام را مرحوم مهندس ناطق از حق التالیف ها برای جمال زاده دست و پا کرده بود. مبلغ اسمی هر سهم هزار ریال بود و در بورس سال ۱۳۷۹ش/۱۹۹۰م. هر سهم هشت هزار ریال خرید و فروش شده است. بعداً نیز دانشگاه از سود سهام، مقداری سهام تازه خرید. جمال زاده در ۱۷ آبان ۱۳۷۶ش/۹ نوامبر ۱۹۹۷م. در ژنو درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. کمال الوجود او بذل موجود بود.

۵۲. گمان کنم بیش از چهار هزار نسخه کتاب بود «البته اسناد و نوشته های او را آرشیو اسناد ملی - که یک بختیاری چهارلنگ کیانی سرپرست آن جاست - پیشدستی کرد و آنرا به کمک سفارت در ژنو ضبط کرد و به ایران آورد.

۵۳. به خاطر دارم که یک روز در همین گونه موارد، نامه ای برده بودم خدمت آقای سید محمود دعایی مدیر روزنامه اطلاعات - نیمه هم شهری من که ۳۳ درصد او کرمانی است - از جانب مادر، و دو ثلث دیگرش یزدی است از سید محمد زارچی و اهل یزد. او معمولاً تا حد امکان نامه های مرا به جایی می فرستاد که ترتیب اثر بدهند. آن روز گفت: آقای باستانی، حرفی نیست، ما شده ایم فعلاً نامه رسان میان شما و مقامات. ولی یک پرسش دارم. هیچوقت شد که بیایی اینجا و وساطت کنی از کسی که یک بار اقلأ در یک نماز جمعه شرکت کرده باشد؟ در جواب گفتم: سید بزرگوار وساطت های من عموماً در حوزة پیش از اسلام است - که هنوز نماز جمعه ای در کار نبود. اگر قرار باشد روزی من از شیخ ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری وساطت کنم که خود تحصیل حاصل است.. امام جمعه مسجد شفت و پاسدار پاسگاه خانوک هم به وساطت من احتیاج ندارد که: بزرگان خود بزرگ و نیک روزند. مورد وساطت من فعلاً یا دختر مرحوم علاء است - که روزها با پخت نان و فروش آن، پول سیگار شوهر زندانی خود را تأمین می کند - یا همسر سالخورده مرحوم تقی زاده که بعد از نود سال خدمت شوهرش، حالا پشت در نشین خانه مردم شده است و به قول ظهیر

فاریابی: نانش هنوز خسرو مازندران دهد. این هر دو نفر که نام بردم، هر دو در بازگشت آذربایجان به ایران-آن نیز در عصر قدرت استالین، بعد از مرحوم قوام که درین ماجرا سهم شیر دارد-از سهامداران بزرگند، و البته هر دو وزیران طاغوت بوده اند: دو کافر، دو ظالم، دو آتش به گور. . . بعد گفتم، دو راه بیشتر نمی ماند-یا اینکه نامه مرا به مقصد برسانی، یا این که بگویی در روزنامه *اطلاعات* را به روی باستانی پاریزی تیغه کنند. (*از سیرت پیکار*، ص ۲۱۴) و البته هنوز آن در به روی من بسته نیست.

۵۴. خصوصاً که همان روزها، یک بار هم تفوه شده بود در باب کسی که « . . . عمری طولانی کرد، و عقیده داشت که ایرانی باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شود. . . »

۵۵. صادق خلخالی، *خاطرات*، ج ۲، ص ۲۰۵. آقای خلخالی درین نامه یک جمله دیگر هم دارد که قابل تأمل است او گوید: « *نعت نامه دهخدا*، من حیث المجموع خطری برای دین اسلام دارد-همچون کتاب تاریخ ویل دورانت.»

این را می گویند با یک تیر دو نشان زدن، و معنی واقعی تیر دو کمانه: تا زان مژها تیر ببندد به نشانه/افتد همه جا تیرنگاهت دونشانه (سالک قزوینی)

۵۶. مستخرج از صورت جلسه رسمی *مناکرات مجلس* دوره پانزدهم-۷ بهمن ۱۳۲۷- (محمود طلوعی، *چهره ها و باندها*، تهران، ص ۳۵۷) و این اعتراف یکی از موارد مهم برای احقاق حق ملت ایران شد، و این غیر از خدمتی است که تقی زاده هنگام طرح شکایت ایران در شورای امنیت انجام داد (همان، ص ۳۶۰).

۵۷. *مجله نغمه*، سال ۱۳۵۷، ص ۴۲۴.

۵۸. همان سال ۱۳۵۷، ص ۴۳۵.

۵۹. شعر از مسیح الدین بنگالی متخلص به شورش، و چه مناسب بود اگر ایرج افشار همین بیت را سر لوحه *زندگی طوفانی تقی زاده* قرار می داد.

۶۰. معلوم می شود در جزء چارعنصر، خاک، از آب و باد و آتش امانت دارتر است.

۶۱. یاقوت حموی، *معجم الابهاء*، ص ۵۴، و همه اختلافات از همین باء بسم الله شروع می شود ولی به تاء تمت ختم نمی شود.

۶۲. محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *هزارستان*، ص ۵۲۷، نقل از *معجم الابهاء* ج ۱۸، ص ۵۹.

۶۳. *معجم فصیحی*، چاپ محمود فرخ، ج ۲، ص ۲۹.

۶۴. محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، *هزارستان*، ص ۵۴.

۶۵. متأسفانه نتوانسته ام منبع اولیه و اصلی این روایت را پیدا کنم، واقع این است که پدرم، حاج آخوند پاریزی، آدمی تاریخ دان و ادیب و مدیر مدرسه پاریز بود و کمتر روایت تاریخی از او شنیده ام که سال ها بعد، آن را در یک کتاب یا جنگ پیدا نکنم، اما این یکی، هنوز پیدانشده است.

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | |
|--------------------------|---------------------------------------|
| م.ع. همایون کاتوزیان ۷ | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ جمشید بهنام | تقی زاده و مسئله تجدد |
| ۹۱ حسین بهمنیار | روزنامه کلاه و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ ان.ک. اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ م. ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | |
|---------------------|---------------------------------------|
| ۱۴۵ سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|---------------------|---------------------------------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | |
|---------------------|--|
| ۱۸۱ تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (برندا شفر) |
| ۱۸۵ ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمّد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| ۲۱۱ | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

آشنایی با تقی زاده

مرحوم سید حسن تقی زاده را باید از شخصیت های مهم تاریخ معاصر ایران، در رشته ها و زمینه های گوناگون شمرد. او در نوجوانی طالب علوم دینی بود و چنان در آن علوم متوغل گردید که به مرحله نزدیک به اجتهاد رسید. در جوانی دلش از قیل و قال مدرسه گرفت و در صدد برآمد برای وطن خود کاری انجام دهد و کمکی به بیرون آوردن کشور از وضع رقت بار آن زمان کند. از این روی وارد عرصه سیاست شد و به مشروطه خواهان پیوست. آن گاه به دفتر و دیوان روی آورد و در مقام های سفارت و وزارت به خدمت پرداخت و در همه این مراحل کتاب و علم را رها نکرد و چنان در برخی از موضوعات همچون تاریخ عربستان و معرفت مواقیع خود را مشغول داشت که آثار بازمانده از او در این زمینه ها نشان وسعت اطلاع و دقت نظر اوست. وی با گردآوردن این جنبه های مختلف در حقیقت مصداق ذوالکفایتین یا ذوالکفایات بود و آدمی را به یاد شخصیت هائی مانند خواجه رشید الدین فضل الله همدانی و یا خواجه عطا ملک جوینی می اندازد که علم و دین و سیاست را در خود یکتا ساخته بودند و به قول گفته شاعر عرب که با مختصر تغییر در این جا به مناسبت یاد می گردد: وللعلم متی جانب لااضیعه / وللدین متی والسیاسة جانب.

من در باره زندگی سیاسی تقی زاده سخنی ندارم که اظهار کنم چه آنکه در تاریخ معاصر ایران به ویژه تاریخ مشروطیت قلمفرسائی کرده اند به حد کافی از سهم و نقش تقی زاده یاد کرده اند. ارتباط من با او فقط در حیطه علم و دانش به خصوص علم دوستی و دانش پروری او بوده است. در سال های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ که من در دانشکده معقول و منقول ثبت نام کرده بودم و در آنجا تردد داشتم برای نخستین بار نام تقی زاده را شنیدم که برای ایراد یک سلسله سخنرانی در باره تاریخ عربستان دعوت شده بود. این سخنرانی در تالار بزرگ دانشکده در عمارت فرهنگستان جنب مدرسه عالی سپهسالار انجام شد. مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در روز نخست به معرفی تقی زاده پرداخت و از علم سرشار و اطلاع وسیع او در باره تاریخ عربستان و اقوام مختلف عرب سخن به میان آورد. در این جلسه من فرصت نیافتم با تقی زاده روبرو شوم و از او پرسشی نمایم ولی این توفیق پیدا شد که با مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی آشنا شوم و در باره داستان «بوذاسف و بلوهر» سؤال کنم، چه، من این نام را در ضمن درس فلسفه از مرحوم شیخ محمدتقی آملی که شرح منظومه حکمت سبزواری را حضورش تلمذ می کردم به عنوان «بوذاسف تناسخی» شنیده بودم. در همین ایام کتاب *۵۴ شماری در ایران قدیم* از تقی زاده به دستم رسید و دانش سرشار او در علم مواقیت و زمان شناسی مرا شگفت زده کرد.

در سال های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ که من به تحریر رساله دکتری خود تحت عنوان «تحقیق در دیوان ناصر خسرو» اشتغال داشتم مرتباً به کتابخانه مجلس شورای ملی می رفتم تا دیوان چاپ تقوی و تقی زاده و مینوی و دهخدا را با نسخه قدیم تری که در آنجا بود مقابله کنم و از این روی با شرح حال تحقیقی و تفصیلی که تقی زاده بر دیوان نوشته بود آشنا شدم و دقت نظر و موشکافی او در استخراج مواد شرح حال از آثار او - به خصوص دیوان - توجه مرا به وسعت اطلاعات سرشار او جلب کرد. این اوقات مصادف بود با زمانی که من یک سلسله مقالات تحت عنوان "اسماعیلیه" در مجله *یغما* می نوشتم و جای جای به *دیوان ناصر خسرو* استشهاد می جستم. روزی در میان راه که به کتابخانه می رفتم یعنی بین مدرسه سپهسالار و کتابخانه به تقی زاده برخورددم که او هم به کتابخانه می رفت پس از سلام خود را معرفی کردم به عنوان "محقق". پرسید مهدی محقق؟ پاسخ دادم بلی. سپس او خطاب به من گفت: «الحق که ناصر خسرو را شما احیا کردید.» من تا این زمان از هیچ استادی چنین جمله تشویق آمیزی نشنیده بودم و این جمله گرم او مرا در کار تحقیق و تتبع در باره ناصر خسرو

بسیار امیدوار ساخت. در سال ۱۳۴۰ که برای تدریس زبان فارسی در مدرسه السنه شرقیه لندن به انگلستان دعوت شدم شنیده بودم که تقی زاده زمانی آنجا درس می‌داده و از اوضاع علمی آنجا آگاه است. روزی تلفنی از او وقت خواستم که برای گفت و گو در باره این سفر نزد ایشان بروم. تقی زاده با گشاده رویی تمام مرا به حضور پذیرفت و در خانه ای که ظاهراً در قلمسک بود حضورش رفتم. او بسیار خوشحال شد که من برای تدریس به لندن می‌روم و گفت: «قد رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى نَصَابِهِ» و سپس فصل مشبعی در باره شرق شناسی و ایران شناسی در انگلستان و خاورشناسان برجسته آنجا برایم بیان داشت و برای من آرزوی توفیق کرد. در همان جلسه مرحوم قائم مقام الملک رشتی (حاج آقا رضا رفیع) که سناتور بود بر تقی زاده وارد شد. من ایشان را می‌شناختم زیرا به مرحوم پدرم ارادت می‌ورزید و هرسال از او دعوت می‌کرد که در دهه عاشورا در منزلش منبر برود. قائم مقام الملک مرا که دید شروع کرد به تعریف از پدرم، مرحوم حاج شیخ عباسعلی محقق واعظ خراسانی، و احاطه او بر اخبار و احادیث و تفاسیر و ذوق عرفانی او در بیان مطالب دینی. تقی زاده با اشاره به من گفت: «او پدرش را نسخ خواهد کرد». من از این جمله که از سرمجتبت و تشویق زد چندان خوشم نیامد، زیرا نسبت به پدرم علاوه بر ارادت پدر فرزندی ارادت علمی و فضلی هم داشتم در هر حال این جمله او مرا به یاد این شعر انداخت:

درمکتب حقائق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

در این زمان آشنائی من با تقی زاده بیشتر شده بود زیرا ماهی یک بار او را در جلسات انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی که در تالار کتابخانه ملی تشکیل می‌شد می‌دیدم. در این انجمن که وابسته به کمیسیون ملی یونسکو در ایران بود افراد زیادی عضو بودند: از نسل گذشته چون دکتر یحیی مهدوی و دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر غلامحسین صدیقی گرفته تا نسل جوان مانند دکتر احسان نراقی و دکتر علیمحمد کاردان و دکتر سید حسین نصر. من در سال ۱۳۳۸ عضو این انجمن شدم و خطابه ورودی خود را تحت عنوان «تأثیر زبان فارسی در عربی» ایراد کردم که در همان سال ها در *مجله دانشکده ادبیات* دانشگاه تهران منتشر گردید. تقی زاده در هنگام معرفی من گفت زبان فارسی و عربی هر دو در یکدیگر تأثیر گذاشته اند و تلویحاً اشاره کرد به گروهی که در آن زمان می‌گفتند که عرب ها زبانی نداشتند و کلمات عربی از فارسی گرفته شده است. او

مقصودش ذبیح بهروز و دکتر محمد مقدم بود که کلمه محمد را مهمد و مقدم را مفدم می‌نوشت و هردو را کلمه فارسی می‌دانست. تقی زاده در دوران ریاست در این انجمن موفق شد سخنرانی‌های اعضا را در دو مجلد منتشر سازد. از انتشارات دیگر آن انجمن یکی از مجلدات فهرست نسخ خطی مدرسه عالی سپهسالار بود. انجمن فلسفه و علوم انسانی تا پس از انقلاب برقرار بود و پس از تقی زاده دکتر علی اکبر سیاسی ریاست آن را عهده‌دار شد و افرادی مانند امیرحسین آریانپور و سید عبدالله انوار و احمد فردید و شیخ عبدالله نورانی به عضویت آن درآمدند.

در زمانی که در لندن بودم خاورشناسان و دوستان تقی‌زاده مجلس بزرگداشتی در کمبریج برای او ترتیب دادند و مجموعه مقالاتی تحت عنوان *وان ملخ* به او تقدیم داشتند. در همین مجلس، تقی زاده مرا بر تحریر دو مقاله تحت عنوان: «تأثیر قرآن در اشعار ناصر خسرو» و «تأثیر حدیث و شعر عربی در اشعار ناصر خسرو» که در *مجله دانشکده ادبیات* چاپ شده بود بسیار ستود و تشویق کرد. یکی از صفات متمیزه تقی‌زاده تشویق نسل جوان و حمایت او از آنان بود. استادانی مانند دکتر عباس زریاب‌خوئی و دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر جواد مشکور مشمول محبت و حمایت او بودند. از اهداف تقی زاده در انجمن فلسفه و علوم انسانی یکی این بود که نسل گذشته را با نسل جوان روبرو گرداند و با این وسیله موجب پیوند و اتصال سنت‌های علمی گردد. تواضع و فروتنی و عدل و انصاف در مباحثات علمی از خصائص دیگر او بود و اگر صفت قناعت و ساده زیستن را هم براین صفات بیفزاییم می‌توانیم او را در شمار یکی از دانشمندان برجسته اسلامی که از علم و عمل هردو برخوردار بودند یاد کنیم.

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- ۷ م.ع. همایون کاتوزیان سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر
- ۴۹ ازا ایچرنسکا تقی زاده در آلمان قیصری
- ۷۷ جمشید بهنام تقی زاده و مسئلهٔ تجدد
- ۹۱ حسین بهمنیار روزنامه *کاوه* و امکان تجدید حیات ایران
- ۱۰۹ ان.ک. اس. لمتون خاطراتی از سید حسن تقی زاده
- ۱۱۳ م.ا. باستانی یاریزی آتش در زیر پنجره
- ۱۴۱ مهدی محقق آشنائی با تقی زاده

گزیده ها:

- ۱۴۵ سیدحسن تقی زاده انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳

نقد و بررسی کتاب:

- ۱۸۱ تورج اتابکی تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر)
- ۱۸۵ ولی پرخاش احمدی رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر)
- ۲۰۳ نسرین رحیمیه نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی)

۲۱۱

کتاب ها و نشریه های رسیده

خلاصهٔ مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

گزیده ها

بخش هائی از ارزیابی های تقی زاده در باره نقش برخی از رهبران روحانی در انقلاب مشروطه؛ اعتقاداتش در باره تجدد و تمدن در منظر تاریخی، نظراتش در باره تلاش های ایران در پایان جنگ جهانی دوم برای بیرون راندن ارتش سرخ از آذربایجان؛ ایرادات وارد شده بر او در مورد نقشی که در تجدید و تمدید امتیاز نفت ایران و انگلیس در دوران سلطنت رضاشاه داشت و پاسخ هایش به این ایرادات؛ ارزیابی اش درباره منش، اهداف و سیاست های دکتر مصدق؛ اشاره هایش، در دوران ریاست مجلس سنا، به ضرورت احترام به موازین حقوق بشر و تأمین آزادی های سیاسی؛ و سرانجام فشرده پژوهش هایش درباره تاریخ گاه شماری در ایران، در این بخش آمده است.

بهبهانی، نوری و طباطبایی در انقلاب مشروطه*

آقا سید عبدالله شخصاً از رجال خارق العاده ایران بود. تدبیر بی نظیر با جرأت فوق العاده، پشت کار و فعالیت بی مثل و از همه بیشتر پختگی و عقل اداره و هم استقامت و ثبات فوق العاده و مردمداری و بذل و بخشش در وجود او جمع شده بود. طلاقت لسان و فصاحتش منحصر به فرد بود. بسیار قوی و با دوام و متحمل همه گونه شداید بود و در حقیقت قائمه انقلاب و ستون محکم و روح مدیره همان شخص بود و فقط عیبی که داشت این بود که در نظر بعضی مردم متهم بود به این که دستگاه محضرش خالی از معایبی نبود. از عجائب خصائص انقلاب [مشروطه] ایران آن بود که آن از مبارزه دوطبقه فاسده بر ضد همدیگر پیدا شد چنانکه در دوره های اخیر از مدت ها به این طرف ملاها در ایران نفوذ تامی رسانیده و فساد اداره را به درجه اعلی بالا برده بودند و تمام کارها به رشوت

* برگرفته از مقالات تقی زاده، زیر نظر ایرج افشار، ج ۱، تهران، ۱۳۴۹.

و احکام ناحق و ناسخ و منسوخ می گذشت و در امور دولت مداخله بی اندازه می کردند به حدی که تمام دوائر دولتی از دست مآلها به جان آمده بودند و دولتیان هر قدر فاسد بودند گاهی مآلها افسد بوده و آنها را نیز به ستوه آورده بودند. من باب مثال از صدها نمونه این حکایت را که آن وقت از افواه شنیده شده می گوئیم:

شیخ فصل الله نوری که با عین الدوله طرح دوستی انداخته بود مبلغی از شوکت الملک امیر قاین گرفته و پیش عین الدوله توسط و اصرار کرده بود که او را حاکم قاینات و بیرجند کرده و عموی او حشمت الملک (حالا حسام السلطنه است) به طهران آمد و او نیز پیش جناب شیخ رفته متوسل شد که توسط بکند تا او را به شغل اولی اش برگردانند و از قرار معروف مبلغی به مشارالیه رشوه داده بود و او نیز کاغذی به عین الدوله نوشته و خواهش نصب مشارالیه را به حکومت قائنات کرده بود. عین الدوله از این تناقض برآشفته و کاغذ را دور انداخته و گفته بود که هنوز از توسط اولی شما چند ماه نمی گذرد (صص ۳۲۵-۳۲۶).

* * *

. . . در سال ۱۳۲۳ وقایعی پشت سر هم در طهران اتفاق افتاد که مقدمه انقلاب شد. شکایت تجار از مسیو نوز، تحضن شان در شاه عبدالعظیم و تقویت علمای طهران و مخصوصاً سید عبدالله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی از آنها، عودت دادن دولت آنها را بطهران به وعده های اصلاح کار آنها، پس از آن نقض مواعد و گرفتاری سعدالدوله و حاجی میرزا حسن رشیدی و مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اصفهانی و غیرهم که باعث شدت هیجان روزانه افکار برضد عین الدوله و حکومت او می شد. آقا سید محمد طباطبائی که او را در حقیقت پاک نیت ترین علمای طهران و مروج حقیقی انقلاب ایران باید شمرد با تمام قوا و به جرأت فوق العاده از حرکت ملی که شروع شده بود تقویت کرده و خود شخصاً شب ها به منبر رفته و با کمال سختی بر ضد استبداد سخن می گفت و در میان مردم و بخصوص بازاریان که دور علما را گرفته بودند یک هیجان متزاید غریبی بود که روز به روز شدت و وسعت می گرفت و در حقیقت انقلاب عظیم در کمون ملت شروع شده بود.

آقا سید محمد طباطبائی شخصاً آدم پاک دل و محبت عدالت و آزادی و پاک اخلاق و بی غرض بود که در حقیقت روح پاک انقلاب را در آن زمان او تشکیل می داد و علمدار بی غرض انقلاب بود لیکن خود شخصاً خیلی ساده لوح و بی اندازه سطحی و کم عمق و خالی از عقل و تدبیر بوده خیلی عصبانی و

نزدیک به جنون بود. تابع حرف این و آن و زود باور و سهل قبول بود بطوری که اگر حسن اداره و تدبیر حکیمانه آقا سید عبدالله بهبهانی نبود که هم اقسام مختلفه ملت را و هم علما را و هم آقا سید محمد طباطبائی را مانند بچه راه می برد در هر روز رشته کار ممکن بود گسیخته بشود (ص ۳۲۹).

در زیان های هرج و مرج و استبداد و لزوم حکومت مشروطه نیرومند (نامه به قوام السلطنه نخست وزیر)

۸ آذر ۱۳۲۱

دوست محترم معظم

اگر درین مدت چیزی بطور خصوصی عرض نکرده ام سببش فقط رعایت اوقات شریف بوده که می دانم مشاغل لایتناهی فراغتی به مطالعه یا جواب معروضات خصوصی نمی دهد و از طرف دیگر راجع به امور جاریه سیاسی هم مطالب مرتباً به وسیله تلگرافات مخابره و مبادله می شود و اگر هم گاهی شرحی به وسیله پست عرض می شود اولاً خیلی دیر می رسد و ثانیاً با اوضاع فعلی صفت محرمانه کماینبغی برآن صدق نمی کند. معذک می خواهم بدین وسیله راجع به دو سه فقره امور مهمه خاطر شریف را بطور خصوصی مصدع گردم. اولاً. تزاید تدریجی قدرت دولت و انتظام روز افزون امور واستحکام و ثباتی که در نتیجه تدابیر حضرت عالی پیدا شده و می شود موجب بسی خوشوقتی و کمال تشکر است و اشهد بالله ایران امروز به دولت مشروطه ولی قوی و دارای تمرکز قوا محتاج است. اشکالات خارجی امید است به تدریج تخفیف یابد جز آنکه بدترین نتیجه تسلط موقتی خارجیان شیوع فساد عظیم توسلات مردم خودمان به خارجه است که بدتر ازین دردی نمی توان تصور کرد که عقاید مردم فاسد گردیده، همه چیز را مانند قضا و قدر در دست خارجیان دانسته و تقریب به آنها را وسیله بهبودی امور شخصی خود پنداشته اند و بدین طریق ایمان و عزت نفس و حیثیت ملی بکلی بریاد می شود. اگر خود مردم مملکت بین خود متحد و با دولت دمساز و همراز می شدند و هیچ نوع اعتنا به غیر نداشتند و پشت دولت

برگرفته از نامه های لندن، به کرشش ایرج افشار، تهران، فرزاد، ۱۳۷۵

ایستاده او را تقویت می کردند و کسی از بیراهه نمی توانست پشت سر رئیس مملکت به این و آن نزدیک شده افسادی نماید. قطعاً امور سیاسی خارجی مملکت یک پرده خوب تر می شد و اقدامات دولت بهتر پیش می رفت. البته این نکات محتاج به ذکر نیست ولی درد بیدرمان امروز این است و می ترسم این فساد و کمی شرافت و حیثیت در بسیاری از مراکز حتی مقاماتی که بایستی علمدار حیثیت ملی باشند شیوع یافته باشد و باعث خرابی کلی مستخدمین مملکت گردد.

نکته دیگر که به نظر مخلص بی اندازه موجب نگرانی و تشویش و یأس می شود سربلند کردن و جنیندن قوا و عناصری است که زحمت کلی برای قلع و قمع یا اقلاً چیدن ناخن آنها کشیده شده بود و مملکت به تدریج به حال تمرکز دولتی و وحدت ملی می افتاد.

اگر ارتجاع بر اثر رفع مانع پرقدرت بالا بگیرد و برای نایب حسین کاشی «از دودمان های قدیم نجیب مملکت» و رضا جوزانی «فرزند رشید ایران که از بیم وجود او خارجه ها جرئت سوء قصد به استقلال ما نداشتند» مجلس ختم بگذاریم و برای ملا قربانعلی زنجانی مرثیه بسازیم و برای خان ماکو «سرحددار نجیب رشید که ابا عن جد حارس دروازه مملکت بودند» اشک بریزیم و در محاکمه صالحه اقامه دعوی برضد دفع کنندگان شر او بنمائیم و از آمدن خوزستان در قلمرو ایران در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی (یعنی در هفده سال قبل) متأسف شده بلکه بر امیر مستقل مرحوم آنجا که عهدنامه اتحاد با چمبرلن بسته و حکومت محلی خود را در آن ناحیه در ضمن آن تضمین کرده بود سوگواری کنیم و سرداران «نامدار نجیب شجاع ایرانی» که شجاعتشان تنها برعلیه قوافل تجارتی و کاروان ها نمودار بود و قتل و شعاب جبال را مأوای خود ساخته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بود مجدداً به لانه زنبوری قدیم خود برگردند و مشغول سلطنت و حکمرانی در حوزه قلمرو «ایل جلیل» و طایفه خود شوند و معلوم شود که اگر خود سری و ملوک الطوائفی و شرارتی بوده از لشکر نظامی مملکت بوده و هرگناهی است به گردن امنیه و نظامیان است و مقدس و بیگناه و مظلوم در مملکت همان شاهسون اردبیل و خلخال و سکوند لرستان و ایلات مقدس تر و محترم تر مرکز و جنوب است و مراکز ملی مرکز ایران هم در دفاع ازین شهدای استبداد سیاه نظامی فریاد بکنند و اگر باز . . . در حل و عقد و رتق و فتق امور مدنی و سیاسی عرض لحنه نمایند و . . . در قطع و فصل مسایل و عزل و نصب وزراء دخالت پیدا کرده و بلند کردن نخل در چاله میدان باعث پیشرفت انتخاب این یا آن وکیل گردد بدبختانه به قهقرا خواهیم رفت و

صلاح و فلاحی درین مملکت و رستگاری برای این ملت روی نخواهد داد. نکته سوم که مشکل ترین کارهای مملکت در آتیه به نظر می آید جمع بین قدرت قشونی ایران و مصونیت از استبداد و تسلط جابرانه مطلق یک نظامی است. اگر قشون منظمی ایجاد نشده و صاحبمنصبان لایق مقتدر عاقل با تدبیر و مسلط در کار تربیت نشود دولت و مملکت و ملت و زارع و دهقات و سوداگر و بازرگان و غنی و فقیر اسیر و پایمال تحکمت و فتنه ها و شرارت های دائمی رؤسای چادرنشینان صحرا و کوه و سلسله جنبان های چادرهای . . . شهر و خیمه شب بازان سیاست بازاری پایتخت و «ارباب قلم» مغرض خواهند بود، و اگر قشونی با قدرت ایجاد شود همیشه بیم آن خواهد بود که یک فرمانده نظامی مدبری قدرت نظامی خود را که مملکت برای دفاع در مقابل خارجه به او داده (نه برای استعمال زور بر خود مردم مملکت) برای تسلط جابرانه خود استعمال نموده و بر مردم و مملکت تسلط یابد و یک سرتیپ مثلاً به نام جابرخان کیانی نه تنها اسم اصفهان و شیراز و کرمان را نسخ و تبدیل به جابریه و بندر بوشهر را بندر کیانی بکند بلکه جبر این جابر مانند آتشی تر و خشک مملکت را بسوزد. علاج این کار سهل نیست و محتاج به تدبیرعالی است و شاید داشتن صاحب منصبان خارجی مثلاً امریکائی در قشون هم که برحسب ظاهر برای این درد مفید به نظر آید امراض دیگری تولید کند که درمان آنها سهل نباشد مگر آنکه با نهایت احتیاط عمل شود (صص ۷-۱۰).

در معنای تجدد

بخشی از نامه تقی زاده به ابوالحسن ابتهاج در دی ماه ۱۳۲۶*

. . . ولی در این مملکت بدترین انواع متصور بدبختی ها و فلاکت و ذلت و بی خانمانی و آوارگی و گرسنگی و برهنگی و ناخوشی و بیسوادی و کثافت ناشی از فقر و اطفال علیل گرسنه که رنگ میوه و شیرینی نمی بینند و نهایت پستی در معاش بطور خارج از حد تصور است و بقدری عام است که بیش از نه عشر هموطنان من و شما بهتر از حیوانات باربر و بعضی حتی بهتر از حشرات زندگی نمی کنند.

* برگرفته از زندگی طوفانی؛ خاطرات سیدحسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۷۲.

پس در چنین مملکتی مخارج پر اسراف و برافراشتن عمارات شدادی و پارسی اعظم گناهان کبیره و کفر است و اگر موردی نمایان برای حدیث « من تشبه به قوم فهو منه » باشد همین تقلید از فرنگی های متمول است در این امور. در صورتی که آنها صدها سال به تدریج در این کارها ترقی کرده اند و ما که لوله آب خوردنی در پایتخت و دارالخلافه ممالک محروسه نداریم باید عمارتی داشته باشیم معادل عصری که در پاریس و لندن هم لوله آب نبوده است.

و اگر، چنان که اشاره فرموده اید، من مردم را در بیست و هفت سال قبل به اخذ «تمدن فرنگی» از ظاهر و باطن و جسمانی و روحانی تشویق کرده ام هیچ وقت قصد این گونه تقلید مجنونانه و سفیهانه تحملی نبوده، بلکه قصد از تمدن ظاهری فرنگ پاکیزگی لباس و مسکن و امور صحتی و تمیزی معابر و آب توی لوله و آداب پسندیده ظاهری و ترک فحش قبیح در معابر و تف انداختن به زمین و تقید به آمدن سر وقت و اجتناب از پرحرفی بی معنی و بی قیمتی وقت و هزاران اصول و آداب که می توانم ده صفحه در شرح آنها بنویسم بوده، و مراد از تمدن روحانی میل به علوم و مطالعه و بنای دارالعلوم ها و طبع کتب و اصلاح حال زنان و احتراز از تعدد زوجات و طلاق بیجهت و زناشویی ده ساله و پاکی زبان و قلم و احترام و درستکاری و دفع فساد و رشوه و مداخل و باز هزاران (به معنی حقیقی کلمه) امور معنوی و حقوقی و اخلاقی و آدابی دیگر بوده که تعداد آنها هم ده صفحه دیگر می شود.

و اگر جوانان ما مٌخیر باشند در اخذ ظواهر بی معنی یا کم معنی «تمدن فرنگی» و یا اخذ معنویات و ترک ظواهر من بدون یک ثانیه تردید ترجیح می دهم که وکلای مجلس قبلی قدک و لباس گشاد هفتاد سال قبل را بپوشند و ریش داشته باشند ولی اگر جلسه ساعت سه و نیم اعلان می شود ساعت پنج نیایند و شش و نیم رئیس به طالار جلسه نرود که نیم ساعت دیگر برای حصول اکثریت منتظر شود و بیست دقیقه پس از حصول اکثریت باز جمععی برای سیگار و چائی و صحبت بیرون بروند و باز جلسه از اکثریت بیفتد، تا آنکه همه ریش و سبیل را بتراشند و یقه آهاری تازه زده شیک و سنگول برکل آداب اجتماعی پسندیده فرنگی پشت پا بزنند. بدبختانه ما نه تمدن ظاهری فرنگستان را گرفتیم و نه تمدن معنوی آن را. . . و از تمدن باطنی آنها نیز هیچ نیاموختیم. (صص ۶۷۲-۶۷۳).

خطابه در باب تاریخ تمدن و اخذ تمدن خارجی (۱۳۳۹ ه.ش)*

... هوس و شوق و میل شدید به ترک عادات و آداب و سنن قدیمه قومی و پذیرفتن رسوم و راه زندگی مغربیان گاهی بجایی رسید که یکی از متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی در قریب پنجاه سال پیش می گفت که باید همه چیز اروپایی را بگیریم حتی فرنگی را و شاید غالب حضار ندانند که کلمه "فرنگی" در ترکی عثمانی به معنی مرض منحوس جنسی تناسلی است که من اسم آن را در فارسی و فرنگی چون قبیح است ذکر نمی کنم. گوینده این حرف، که در حضور خود من هم فاش گفت دکتر عبدالله جودت، ادیب و نویسنده معروف عثمانی، بود که با آنکه اصلاً کرد بود روح خود را فرانسوی می شمرد. از این قبیل است نسخ کل قوانین شرعی و عرفی ناشی از مقتضیات دینی و عادات قومی و اخذ قانون مدنی و غیره سوئیس بطور مطلق و بدون تصرّف و تغییر و بالجمله تبدیل غالب سنن و آداب موجود در مملکت عثمانی، حتی خط و بعضی لغات زبان به آداب اروپایی بدست حکومت نظامی بعد از جنگ اول جهانی که آن نیز قسماً ناشی از همان میل شدید هیأت حاکمه وقت به ترک اصول و آداب شرقی و استحاله در مغرب بود که به قول خودشان می گویند ما «غریبیدیم».

این بیان مبنی برحکم به خطا بودن همه آن اقدامات انقلابی نیست بلکه برای توضیح سبب انقلاب فکری حادی است که گاهی در متفکرین ملل شرقی پیدا شده و می شود و موجب آن می گردد که ظواهر و عوارض غیر مهم و حتی گاهی نامطلوب زندگی مغربیان را هم مطلقاً به اندازه اصول تمدن علمی آنان ترویج بکنند و هم از تدریج طبیعی و تکامل صرف نظر کرده طرفدار تحوّل انقلابی برقی و سریع شده و بخواهند یک شبه ره صد ساله را بپیمایند و من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل در روزنامه *کامه* و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسل های نامطلوب می شود.

* برگرفته از، سید حسن تقی زاده، *اخذ تمدن خارجی (تساهل و تسامح، آزادی، وطن، ملت)* به کوشش عزیزالله علیزاده، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۹.

این مختصر اگر برای اخطار لازم و دعوت به احتیاط و حزم نسبت به بعضی افراط‌ها و تندروی‌های حاد ضرور باشد نباید داعی بر تفریط هم تلقی شود یا حمل بر جایز بودن سستی و توقف در سیر تدریجی و طی طریق در راه وصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود.

ابتدا می‌خواهم بگویم که تمدن چنان که همه می‌دانند در اصل لغت به معنی شهرنشینی و در واقع آن چیزی است که ما آن را «تخته قاپو» می‌گوییم، در مقابل صحرائنشینی یا زندگی کوچ‌نشینان و چادرنشینان و شکارچیان. اگرچه حالا این کلمه در بین بعضی ملل شرقی مثلاً در میان عرب‌ها غالباً به مدارج عالی تر اطلاق می‌شود و مدنیت ساده ملل عقب مانده را حضارت می‌نامند ولی در حقیقت درجات اولیه زندگی اجتماعی نیز آغاز تمدن است هرچند که تمدن مراحل و مدارج مختلف بسیار بالا و پایین دارد. . . .

در قرون قدیمه که بین چهل قرن و هفت قرن قبل از میلاد مسیح واقع است (یعنی در واقع در طی ۳۳ قرن) تمدن علمی در بعضی نواحی تکامل یافت و آثار آن به وسیله نوشته‌های باقی مانده بدست آمده است. در مصر و سومر (که در قسمت جنوبی بین النهرین است) و عیلام که در مشرق سومر بود و آشور در شمال بین النهرین و بابل در شمال سومر و سند در مغرب هندوستان و جزیره کریت (در بحرالجزایر) و میکنی یا به اصطلاح بعضی از اروپایی‌ها میسن (در نواحی ساحلی جنوب شرقی یونان) و فلسطین و سوریه و اوگاریت در ساحل شمالی سوریه (لاذقیه) و فنیقیه در سواحل جنوبی لبنان و مستعمره فنیقی در قرطاجنه در شمال آفریقا و مملکت ختی‌ها در آسیای صغیر و اوراتور در مشرق آناتولی و قفقازیه و شمال غربی ایران و ممالک معینی‌ها و سبائی‌ها و قتبائی‌ها و حضرموتی‌ها در یمن و در بعضی نواحی ساحلی شمال غربی عربستان و همچنین در چین تمدن‌هایی از این نوع دارای خط نشو و نما یافتند. نجوم در بابل و علم حساب و طب در مصر داریم لکن این علوم در مراحل ابتدایی بود. این دوره که آن را دوره خط می‌توان نامید اولین دوره تمدن بشری به معنی اصطلاحی و پایدار آن است و فصلی مهم در تاریخ تکامل آن تمدن و آغاز علم و هنر باید شمرده شود.

پس از این دوره یک مرحله بسیار عالی از تمدن علمی در سرزمینی که آن را بعدها در بعضی از ممالک مشرق و از آن جمله در ایران، یونان نامیدند و نواحی مجاور آن و بین اقوام یونانی نژاد و خویشاوند یونان در سواحل مشرقی و جزایر دریای مدیترانه و سواحل جنوب غربی دریای سیاه و نواحی مختلف آسیای

صغیر به ظهور آمد و در این مرحله در واقع عالی ترین درجه تمدن بشری از بدو تاریخ انسان تا نهضت مدنی و علمی اخیر اروپا پس از «رنسانس» (یعنی دوره تجدد و احیاء علوم و آداب یونانی از نیمه دوم قرن ۱۵ مسیحی) بوجود آمد که زائیده روح و عقل و فعالیت فکری و علمی قومی بود موسوم به هلن (یعنی یونانیان).

این نهضت علمی و مدنی و ادبی و فکری و عقلی که از قرن ششم قبل از مسیح یعنی عصر ثالس و فیثاغورس تعالی گرفت سرچشمه علم و تمدن و منبع فیض کمال بشری برای دنیا بود و به حقیقت نور عظیمی در آن قطعه زمین و در میان آن قوم ساطع شد و طلوع کرد که مانند آفتاب جهانتاب تمام ستاره های قوی و ضعیف تمدن های دیگر و علم و صنعت سایر نواحی عالم را چه قبل از خود و چه بعد از خود تحت الشعاع انداخت. سر اصلی این فیض و موهبت طبیعی خارقالعاده و قیاس ناپذیر با تمدن های دیگر قدیم و جدید (از بابل و مصر و چین و هند) چنانکه باید برمن و شاید حتی بر بسیاری از محققین تاریخ علم و تمدن هم (کاملاً) معلوم نیست و برای همه نسل های بعدی و اقوام جهان نیز مورد اعجاب و حیرت بوده است.

برای مثال می خواهم عرض کنم که در ممالک اسلامی و ایران هم که بواسطه ترجمه کتب یونانی به عربی و استفاده از علوم یونان و قرن ها مطالعه و بحث و تتبع و غور در آنها، حکماء و علمای زیاد پیدا شد و مانند فارابی و ابن سینا و ابن رشد و بسیاری دیگر از آن منبع فیض کسب روشنایی کردند ولی مقلد یونان مانده و کمتر چیزی ابتکاری برآن علوم که علوم اوایل می نامیدند افزودند. تا همین عصر ما یعنی اوایل قرن چهاردهم یونان کعبه علم و سرمشق معرفت شمرده می شد. بطوری که در عهد جوانی من که منطق و حکمت قدیم نزد علما و مدرّسین می خواندیم همیشه خاک یونان را منشأ علم و سرشته به حکمت می شمردند تا آنجا که افسانه ای بین آنها رواج داشته و به شاگردان خود می گفتند که در خاک یونان خاصیت فوق العاده سحرآسایی هست که وقتی که کاروان های مسافرین از آنجا عبور می کنند در ورود به آن سرزمین در خاطر هرکسی از مسافرین همه آنچه در عمر خود دیده و شنیده و فراموش کرده به ناگهان بیدار می شود و به یادشان می آید و چون از سرحد یونان خارج می شوند باز از ذهن آنها فراموش می شود!!!

هنوز دانایان مغرب زمین به علم و تمدن یونانی به نظر اعجاب می نگرند. چنانکه چند سال پیش بالدوین رئیس الوزراء انگلیس در مجلس ملی آن مملکت در

ضمن نطق خود قریب به این مضمون گفت که بعضی علوم مادی و صنعتی از زمان حکمای یونان تا حال ترقی فوق العاده کرده ولی شک دارم که فهم و عقل و علم مبنی بر تفکر انسانی قدمی بالاتر از عهد ارسطو رفته باشد.

رومی ها و سریانی ها و مسلمین قرون اولای اسلامی به وسیله ترجمه از یونانی مایه عظیمی از تمدن و علم و هنر خود را از آن منبع اخذ کردند.

* * *

به نظر من تاریخ تمدن بشری را بر چهار دوره بزرگ می توان تقسیم کرد.

۱- دوره خط و کتابت از آغاز ظهور آن در حدود چهار هزار سال قبل از مسیح تا قرن هفتم و ششم قبل از مسیح.

۲- دوره تمدن یونانی از قرن ششم قبل از مسیح تا قرن اول قبل از مسیح و دو سه قرن بعد هم.

۳- دوره تمدن اسلامی عالی از قرن سوم تا هفتم هجری.

۴- دوره تمدن غربی جدید پس از سقوط قسطنطنیه در سنه ۱۴۵۳ مسیحی و اختراع طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و ظهور کوپرنیک و نیوتون و بیکن و دکارت.

در حالت تمدن ملل و ممالک قدیمه و کیفیت و کمیت آن هم دونوع مختلف دیده می شود که یکی را می توان تمدن علمی نامید. مانند یونان عهد قدیم و مراکز در یونانی اسکندریه و سوریه در قرون بعد از خاموش شدن یا ضعف کانون قدیم آن مرکز اصلی که بیش از قدرت و زور با علم و آزادی ارتباط داشت و دیگری تمدن جهانگیری و کشورگشایی و عظمت و قدرت و انتظام و تشکیلات حکومتی و سلطنتی و استحکام آن بود که نمونه بارز آن آشور در قدیم (تاحدی) و ایران و روم بعد از آن بودند. . . .

بعد از تمدن یونانی تا ظهور تمدن جدید اروپایی در چند قرن اخیر بزرگترین و عالی ترین و پرمایه ترین تمدن های عالم تمدن اسلامی بین قرن دوم تا هفتم بود که رونق علوم و فنون عقلی در آن دوره اگرچه با ترجمه کتب یونانی شروع شده بود به بالاترین درجه کمال رسید و علماء و حکما و فلاسفه و ریاضیون و منجمین و اطباءیشماری بوجود آورد که عده منجمین و ریاضیون نامدار و صاحب تألیف آن تنها به قریب هفتصد نفر می رسید. . . .

اگرچه البته زندگی مدنی و اجتماعی اقوام مسیحی اروپا همواره همانا تحت تأثیر حیات مدنی یونانی و رومی بود، از قرن نهم (قرن پانزدهم مسیحی) عوامل

تمدن عالی تری در اروپا بوجود آمد و به وسیلهٔ این عوامل که توأم با حدی از آزادی اجتماعی و سیاسی و نیز (ازگاهی به گاهی) صلح و سکون متمدنی بود علم و حکمت و مدنیت رونق گرفته و به مدارج بالایی رسید که تمدن روم هم قابل قیاس با آن نبود.

از طرفی این تمدن جدید مغربی با سرعت ترقی و انبساط آن به مقام بلندی رسید و با اختراع فن طبع و کشف دماغهٔ امید و آمریکا و اصلاح دینی لوتر انبساط گرفت و از طرف دیگر مشرق زمین و ممالک اسلامی پس از استیلای مغول که سرفصل دورهٔ جاهلیت و خاتمهٔ دورهٔ تمدن بود به انحطاط فوق العاده گرایید و مشعل علوم و فنون عقلی در آن دیار (جز در بعضی موارد استثنایی) خاموش و یا خیلی ضعیف شد. مثلاً در ایران حتی علوم روحانی و معارف دینی نیز بالنسبه سست و پوچ و بی مایه گردید. . . .

این دورهٔ انحطاط عظیم در ممالک مشرق اسلامی و مخصوصاً در ایران قرنیه بعد از قرن دوام داشت و در این اثنا چنانکه گفته شد نهضت جدیدی مدنی در مغرب زمین پیدا شد و به تدریج بالا گرفت و بر اثر احیاء تمدن و علوم یونانی در آن سامان و کشفیات و اختراعات جدید فاصلهٔ مدنی مغرب و مشرق بیش از حد تصور زیاد شد. پیشرفت آزادی سیاسی و روحانی و ظهور لوتر و اصلاح دینی و مبارزه اش با جمود روحانیان قشری نادان عقل را که بزرگترین موهبت الهی برای نوع انسان است از زندان جهل و قیود تعبّد و تعضّب آزاد کرد و عجب آنکه نه تنها در این چند قرن اخیر تمدن و ترقی در مغرب زمین پس از و «رنسانس» متوالیاً و مستمراً بالا رفت و در مشرق اسلامی مستمراً و بطور فاحش ننگ آور راه سقوط و نزول و انحطاط گرفت، بلکه ملل شرقی از آن نهضت مدنی و علمی جدید مغرب اصلاً و ابداً مطلع هم نشدند و اگر هم چیزی می شنیدند عطف نظری نمودند و شاید سبب عمده همانا اختلاف دین بود. چه در قرون گذشته دین و مذهب مهم ترین و قوی ترین و مؤثرترین عامل اجتماعی بوده و استیلاء و تسلط عظیم فوق العاده بر افکار و اذهان و اعمال و زندگی افراد و جامعه ها داشته و شاید نود درصد امور زندگی تحت تأثیر عقاید و افکار دینی جریان داشت. و به همین جهت مسلمین تمدن غربی را که در بین ملل مسیحی ظهور کرده و رواج گرفته بود تمدن مسیحی شمرده و از نظر اجتناب از تشبه به کفار در هیچ امری حتی امور دنیوی صرف و علم و تمدن هم تقلید کفار را جایز نشمردند و از بزرگترین عالم اسلامی (یعنی ابوریحان بیرونی) که این نوع اجتناب از تشبه را در رسالهٔ خود به اسم «افراد المقال» تمسخر کرده است، پیروی

نکردند و این حالت افتراق و اجتناب در قرون اخیر به مرور زمان در تحت قیادت پیشوایان متعصب و بسیار شدید العمل و مخصوصاً مسلمانان ایرانی دوام کرده و روز به روز شدت گرفت و نمونه آن حکایت خاک ریختن است بجای قدم سفیر فرنگی که به دربار شاه طهماسب صفوی آمده بود. و این جهالت در دوره قاجاریه هم تخفیف نیافته بلکه از بعضی جهات سخت تر و بدتر هم شد و به همین سبب است که وقتی که از قریب ۱۷۰ سال به این طرف به تدریج اندکی از علم و تمدن فرنگستان در مملکت عثمانی از عهد سلطان سلیم ثالث و سلطان مصطفی چهارم و سلطان محمود (که نظام جدید عسکری را در سنه ۱۲۴۱ برقرار کرد) و سلطان مجید (که تنظیمات مدنی را با خط همایونی گلخانه به عنوان «وقعه خیریه» تأسیس نمود) و در مصر پس از آمدن ناپلئون اول فرانسوی و اردوکشی او به آن دیار و تقلید محمدعلی پاشا از او بعد از تخلیه مصر رواج گرفت، باز ایران شیعه به تقلید از ممالک سنتی رغبتی نشان داد و تبت اصلاحات میرزا تقی خان امیرنظام که در مدت توقف سه ساله خود در ارزروم انتظامات جدید عثمانی را مشاهده کرده بود و تشبثات میرزاحسین خان سپهسالار که مدتی در استانبول سفیر بود و میل به اجرای همان نوع انتظامات و اصلاحات در ایران کرد عقیم ماند. اگر مشاهده بالعیان قدرت نظامی ممالک اروپایی و شکست خوردن از فرنگی ها و عدم قدرت بر دفع تجاوز آنها به خاک عثمانی و ایران نبود شاید یکی دو قرن دیگر هم آغاز بیداری تأخیر می یافت.

هرکس هرچه می خواهد بگوید به نظر من بدیهی است که بزرگترین تکانی که در ایران برای شکست طلسم جهالت و تعصب و عقب ماندگی بوجود آمد در آخر ربع اول قرن چهاردهم با طلوع مشروطیت بود و از آن تاریخ است که فجر تمدن و بیداری ساطع شده و رخنه ای در بنیان سد جاهلیت پیدا شد که سال به سال در وسعت بود و نهضتی ولو ضعیف برای کسب تمدن جدید عصری و آزادی آغاز شد و اگرچه این تحول بسیار ضعیف بوده و هست و برخلاف آنچه در نظر بعضی متجددین می نماید هنوز از هزار قدم پنج قدم پیش نرفته ایم و دقایقی بیش از صبح نگذشته و تا طلوع کامل آفتاب تمدن مراحل بسیار در پیش داریم و هنوز در غالب نواحی ایران همان روح شاه طهماسب و اجتناب از غیر مسلم باقی است، شکی در این نیست که آن نهضت قوت می گیرد و خواهد گرفت و قطعاً اگر آزادی سیاسی و اجتماعی محدود تر نشود طی دوره بین الطلوعین یا تاریک و روشنی تا طلوع کامل خورشید خیلی طولانی نخواهد شد و بدون آنکه غیب گویی کنم امید آن دارم قبل از آخر قرن پانزدهم هجری قمری نور تمدن

حقیقی در این مملکت بسط یافته و استبداد و تعصبات جاهلی راه زوال خواهد گرفت و معرفت و تربیت محدود به قلعه های مدارس عالیة طهران و حوزه جوانان آشنا به زبان های فرنگی نمانده بین سکنه ولایات دور دست کرمان و سواحل خلیج فارس و بلوچستان و اهالی بشاکرد و لرستان و طبس و غیره نیز انتشار خواهد یافت.

برای دفع شبهه مناسب است گفته شود که این اظهارات من راجع به مدتی که امید است از تاریکی به روشنایی برسیم شاید قدری حمل بر بدبینی شود و تصور شود به بسط تعلیم و تربیت و تزاید عدد مدارس و عده تحصیل کرده ها که حالا سعی در حصول آن می شود ممکن است زودتر به سر منزل برسیم لذا عرض می کنم منظور من از تمدنی که غایت آمال (محدود) ما باید باشد تنها باسوادی اکثریت مردم و فراگرفتنشان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها به عادات و آداب مغربی نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزاد منشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاص از تعصبات افراطی و متانت فکری و وطن دوستی از نوع وطن پرستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده ایم.

شرایط رسیدن به این آمال در درجه اول بسط آزادی است برای همه طبقات ملت و حق اظهارنظر در امور عامه و شرکت و دخالت آنها در حل و فصل آن امور، منسوخ شدن مالکیت زمین زراعتی برای غیر زارعین یعنی اصول ارباب و رعیت قرون وسطایی، حکومت ملی به شکل ممالک مغربی و آزادی کامل و حقیقی مردم در اعمال حقوق سیاسی خود، تربیت و تکامل تدین حقیقی خالی از خرافات و موهومات و تعصبات و وطن پرستی حقیقی و عادلانه و با رعایت انصاف و اعتدال و فراهم آوردن اسباب حصول و نمو این وطن پرستی از راه رفاه عمومی و عدالت و آزادی که موجب دل بستگی به وطن باشد، احتراز از وطن پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی افراطی که در ادوار اخیره در بین بعضی ملل شرقی شدت یافته و شبیه به غلات شعوبیه قرون اولای اسلامی است و آن را به زبان های فرنگی «شوونیزم» گویند و به زبان خودمان شاید آن را ملت بازی توان نامید و غالباً مبنی بر خودپرستی و خودستایی ملی است به افراط و دعوی مزیت و تفوق براگیار و برتری بر اقوام دیگر و غرور تعصب آمیز ملی (که منشأ سرودها و حماسه های «آلمان فوق همه» در آلمان و «ماییم که از پادشهان باج گرفتیم» در ایران می شود.) که افراط در آن به ناسیونال سوسیالیست آلمانی هیتلر تواند رسید

و نه تنها دور از عقل و انصاف و عدالت است بلکه موجب مضرات عظیمه ملی و بین المللی و خطرات و مولد خصومت های افراطی بی جهت بین اقوام تواند شد. البته ملت دوستی معقول و معتدل مقتضای طبیعی اقوام است ولی اگر از اعتدال خارج شد ولو برای فرنگی پسند کردن آن ترجمه فرنگی آن یعنی اسم «ناسیونالیزم» بر آن اطلاق کنید باز مستحسن نخواهد بود. (کلمه «ناسیونالیزم» در زبان فرنگی و به معنی مصطلح بین اروپاییان به حقیقت معنی وطن پرستی دارد نه ملت پرستی) و از این قبیل است گاهی خلط و مغشوش کردن تاریخ و تفسیر آن به نفع خود و نسبت دادن همه بزرگان تاریخی به قوم و نژاد خود که حالا در نزد گروهی از غلات قومیت و متعصب خودپسند بعضی ملل شرقی گاهی به افراط اندر افراط رسیده و می رسد. شرط دیگر برای رسیدن به این آمال غیر از آنچه گفته اند عبارت است از نشر علوم و مخصوصاً صرف قسمت اعظم و بلکه صدی نود عایدات مملکتی برای رفاه و وسعت معیشت و راحت و علم و معرفت طبقه پایین ملت از دهقان و کارگر و اصناف که بدین طریق ها تمدن عالی حقیقی به تدریج حاصل می شود.

بدبختانه فعلاً در مملکت ما گذشته از عده ای دانا و با فهم و وطن دوست حقیقی سه طبقه متضاد و مختلف وجود دارد که هر سه موجب دورماندن ملت از تمدن حقیقی و رشد است یک طبقه عوام و متعصب که تابع پیشوایان جاهل و متعصب و متظاهر به تدین و عاری از روح دیانت حقیقی و غالباً دنیاپرست و طالب منابع خویش هستند و دیگری ملت پرستان جاهل افراطی که در نسبت همه مفاخر بشر به قوم خود و ترجیح صفات و کمالات ایرانی بر مواهب اقوام دیگر اغراق بی تناسب نموده حتی مملکت و ملت خود را منبع تمدن ها و علوم عالم می شمردند و جز اثبات جهل خود نتیجه ای نمی گیرند و گاهی هم این دعاوی وسیله قبول عامه برای مدعیان می شود. طبقه سوم آن زمرة فرنگی مآب خودپرست و منفعت پرست و بی عقیده و ایمان است که جز تحصیل پول (به هر وسیله که باشد) و عیش و اخذ ظواهر زندگی فرنگی ها و میل به جمع مال و یادگرفتن زبان خارجی (نه برای کسب علم) و مسافرت موقت و مکرر و یا در صورت امکان دایمی به اروپا و آمریکا هوسی نداشته و به هیچ چیز از معنویات اعتقاد و دلبستگی ندارد و البته از شهامت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر به وطن و ملت خود عاری هستند. البته در طبقه تربیت یافته و منور چنانکه اشاره شد استثناهایی هم پیدا می شود. معذک آنان که دارای حس فداکاری و حیثیت انسانی هستند فعلاً معدود و محدود هستند و بسیاری از ملت

و وطن خود نفرت داشته عاشق فرنگی و آداب و عادات عارضی آنها هستند و حقارت نفس ملی بر آنها غلبه دارد. این قبیل اشخاص میل دارند زن و فرزندانشان آنچه ممکن است از ایرانیت دور بوده و ظواهر کم اهمیت و حتی نامطلوب و جلف فرنگیان را اخذ کنند و بچه های آنها از کودکی زبان فرنگی آموخته و فارسی درست یاد نگیرند و گاهی در مقابل ملامت برای بیسوادی در زبان ملی خود خط فارسی را مشکل شمرده و عذر جهل خود قرار می دهند و گاهی هم کلمات فارسی عربی الاصل را لغات خارجی شمرده و فرقی بین آنها و لغات فرنگی دارای همان معانی قایل نیستند و این مخالفت با آن نوع کلمات را جزو وطن پرستی خود می دانند و از دشمنی با عرب و ترک دم می زنند و خود را قوم و خویش آریایی فرنگی ها می شمارند.

من البته معتقد به لزوم اخذ تمدن غربی و علم و معرفت و کمالات و تربیت و فضایل مطلوب و ضروری و بلکه حتی مستحبات و مستحسنان اوصاف ملل متمدن هستم ولی آرزومند آنم که زبده نفوس تربیت یافته ما آداب و سنن ملی مطلوب و بی ضرر خود را نیز حفظ کنند و آنها را حقیر نشمرده با نهایت متانت و سرافرازی به رعایت آنها مقتید باشند و بدون خصومت به ملل دیگر و آداب آنها یا حقیر شمردن آنها حیثیت ملی خود را نگهدارند.

گاهی در مقابل نکوهش برای تقلید کورکورانه از فرنگی ها و اخذ همه اصول و ظواهر و عوارض تمدن آنها و فرق نگذاشتن بین اصول ضروری و عوارض غیر ضروری و بلکه گاهی نامطلوب گفته شده که تمدن تجزیه ناپذیر است و اگر آن را اخذ کردیم همه متعلقات آن بالضروره پای بند شما می شود و نمی توانید یک قسمت را قبول و قسمت دیگر را رد کنید. این حرف که شاید ظاهراً منطقی به نظر بیاید اساس صحیحی ندارد و اختیار امور معقول و تمیز آن از نامعقول بسته به قوت نفس و قدرت اخلاقی و حیثیت و عزت نفس و شرافت افراد و ملل و ذوق سلیم آنها است و آنها که حس حقارت نفس ملی ندارند به آسانی می توانند به عوارض آداب اجتماعی اقوام دیگر بی اعتنا باشند. چنانکه دو قوم متمدن شرقی یعنی ژاپونی ها و هندی ها با کمال عزت و شرافت نشان داده اند که اصول تمدن غربی را با حفظ مدنیت اصیل خود و زبان خود اقتباس نموده و بی اعتنایی به ظواهر آداب غربی ها نکرده اند و این صفت دلیل سربلندی و سرافرازی و حیثیت و عزت است. ژاپونی ها به عالی ترین درجات تمدن و علم و هنر رسیده اند ولی عادات قدیم خود را حتی زمین نشستن و طرز خوراک و خط مشکل خود را که در حداقل مرکب از هفت تا هشت هزار نقش

است و تاریخ و سال و ماه خود را ترک نگفته اند و در مدت بالنسبه کمی کل نفوس آنها باسواد شده است. هندی ها هم پس از زیستن قریب دو قرن در تحت حکومت انگلیس به خط دوانگاری می نویسند و خط لاتینی را اخذ نکرده اند و هم چنین سال و ماه هندی و تاریخ خود را استعمال می کنند. در ممالک غربی هم بعضی ملل خصوصیات زندگی اجتماعی خود را به استقامت حیرت انگیزی حفظ کرده و می کنند و شاید از همه ثابت قدم تر مردم انگلستان هستند که پس از دو سه قرن روابط خیلی نزدیک با ملل دیگر نزدیک به خود و مراودات بین المللی نه املای مشکل زبان خود را تغییر داده اند و نه اوزان و مقیاس های خود را (اگرچه این نوع ثبات در نظر دیگران مستحسن شمرده نمی شود.) این صفت ثبات ممکن است گاهی جمود خوانده شود ولی تا ملت های مختلف وجود ذاتی متمایز دارند میل خواهند داشت تشخص ملی و خصائص ذاتی و فطری یا عادی قدیمی خود را بخاطر تشبّه به ملت دیگر از دست نداده و عزت نفس قومی را حفظ کرده از روح حقارت . . . احتراز بکنند. (صص ۲۸-۵۹)

قضیه آذربایجان*

(تلگراف تقی زاده به علاء)

سفارت کبرای ایران- واشنگتون (۴ فروردین [۱۳۲۵])

اخبار جراید امروز که حاکی از سستی خارج از اندازه طهران و افراط در رویه تسلیم و حتی ایرادگیری به جنابعالی بود موجب تألم و تأسف فوق العاده گردید. با آنکه جنابعالی با نهایت حزم و مدارا و حتی ملایمت رفتار و فقط از حقوق حقه مملکت دفاع می کنید باز این همه احتیاط کافی شمرده نشده و مؤاخذه می شود و متوقع هستند که آدم به میرغضب که سرش را می خواهد ببرد قربان و صدقه برود. خواستم مراتب همدردی صمیمی خود را اظهار و قدردانی خودم، بلاشک کافه ملت ایران، را از مقاومت دلیرانه جنابعالی اظهار نمایم. امیدوارم ابداً دماغ سوخته نشوید و مردانه بر سر مدعای ایران و حقوق آن بدون اعتنا به ناملایمات بایستید و از خداوند توفیق و تأیید شما را خواهانم. آنچه استنباط می شود روس ها به واسطه این افراط در تندی به مقصود خود نایل می شوند. یعنی از مرگ گرفتند و ما داریم کم کم به تب راضی می شویم و در طهران آثار این دیده می شود که می خواهند به آنها وعده بدهند که اگر قشون خود را از ایران بردند آذربایجان و امتیاز نفت را به سهولت و بدون گفتگو با قدری شکر روی حب تلخ در جیب خود خواهند داشت. ولی باید در مقابل این توطئه ها و فریب ملت مقاومت کنیم. . . (صص ۶۰۱-۶۰۲)

سواد تلگراف تقی زاده به علاء به خط تقی زاده

سفارت کبرای ایران- واشنگتون (۲۵ اردیبهشت [۱۳۲۵])

. . . تلگراف مؤکدی در همان زمینه که شرح داده اید به جناب آقای قوام مخایره نمودم. با انگلیس ها هم مذاکره و مطالب را شرح می دهم. ولی شرط عمده همانا استقامت دولت ایران است. اوضاع آذربایجان بدترین آفت مملکت است و بیم آنست که با فشار روس عاقبت در طهران تسلیم مدعیات خطرناک پیشروان متمرذین

* برگرفته از زندگی طوفانی؛ خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲.

آذربایجان بشوند.

روس ها اعلام تخلیه قطعی آذربایجان را عمداً به تأخیر انداخته اند که تا انجام موافقت دولت با آن جماعت وعده تخلیه نداده باشند. از قرار معلوم سفیر جدید انگلیس در طهران به رئیس الوزراء قدری نزدیکی پیدا کرده و مورد مشاوره است. قبل از عزیمت او اینجا من به مشارالیه بسیار نصیحت داده و گفتم همه سعی خود را در جلب اعتماد رئیس حکومت به عمل آورد. ضمناً به او دل بدهد. امیدوارم بی اثر نبوده است. شخصاً خیلی معتدل به نظر آمد.

نظارت شورای امنیت در انتخابات ایران فوق العاده مطلوب و مفید است و باید در این باب سعی بلیغ بکنیم. خارج کردن موضوع ایران از دستور شوری ابداً جایز نیست ولی برای این کار کمک خود دولت لازم است. روزنامه تایمز مقاله بدی دو روز قبل نوشته و نسبت تجزیه طلبی به همه ولایات داده بود. پریروز جوابی نوشتم که در همان روزنامه درج شد. (ص ۶۰۴)

سواد تلگراف علاء به تقی زاده

سفارت کبرای ایران - لندن (۲۸ اردیبهشت [۱۳۲۵])

. . . تلگرافات و اخبار طهران بنده را سخت نگران ساخته. معلوم می شود آقای قوام در مذاکرات با متمرذین آذربایجان سست آمده است و حاضر شده اند با آنها کنار بیایند. حتی خودشان هم چنین اظهار را نموده و گفته بودند اعلیحضرت همایونی مانع این کار شده بودند. رادیو تبریز هم گفته بود عناصر ارتجاعی مانع پیشرفت مذاکرات و عقد قرارداد شده اند. مقصودش لابد اعلیحضرت همایونی بود. بطوری که شنیده شد اعلیحضرت همایونی مایل به اعمال قوه بر علیه متمرذین می باشند و صلاح نمی دانند بیش از این با آنها از در مسالمت درآمد. ولی آقای قوام نظر دیگری داشته و عقیده دارند باید با آنها کنار آمد. حتی انگلیس ها به قرار معلوم آقای قوام را به مسالمت تشویق می کنند. البته آنها در توصیه این سیاست منافع خودشان را در نظر دارند نه منافع ایران. کنار آمدن با متمرذین که متأسفانه در این موقع با روس ها حکم واحد را دارند همان و ایران را به لب پرتگاه و اضمحلال کشیدن همان. آقای قوام باید در چنین موقع بحران با اعلیحضرت همایونی که وحدت ایران بسته به وجود ایشان است اتحاد نظر داشته و با روح همکاری سیاستی را که صلاح کشور است تعقیب نمایند. باید آقای قوام را

متوجه ساخت که روس ها دوستی و حسن نیت خودشان را به یک بهای معینی (!) نمی فروشند که ایران تکلیف خودش را بداند بلکه این را متصل در مقابل یک خواهشی . . . می دهند. [علائم تعجب و نقطه چین در اصل سنداست.] همانطور که عقیده جنابعالی است راه نجات ایران توسل به شورای امنیت است. گرچه ممکن است این راه برای ما تولید مشکلات کند لیکن بالاخره حقیقت پوشیده نخواهد ماند و به وسیله شورای امنیت می توانیم مظلومیت خودمان را به عالم ثابت کنیم. بنابراین چاره جز اختیار این طریق نداریم.

خواهشمنداست دوباره جنابعالی آقای قوام را متوجه عواقب وخیمه کنار آمدن با متمرّدین فرموده و مخصوصاً در موضوع روابط ایشان با اعلیحضرت همایونی و لزوم احتراز از هر حرف یا عمل که دلیل اختلاف باشد هرطوری مقتضی می دانید به ایشان نصیحت فرمائید. به نظر می رسد هم همه روزه با ایشان به وسیله تلگراف در تماس و بی پرده و روشن مطالب را گوشزد (!) ایشان می کنید. ایران به مرحله چنان خطرناکی رسیده که اگر اندک غفلت شود ممکن است شیرازه استقلال بکلی از هم پاشیده شود. (صص ۶۰۶-۶۰۵)

نامه تقی زاده به حسین علاء

۴ مه ۱۹۴۶ مسیحی

دوست عزیزم، مرقومه شریفه (محرمانه) مورخه ۹ خرداد ۱۳۲۵ همین امروز عصر به دستم رسید و فوراً به عرض جواب مبادرت می کنم. تمام مطالب و نکاتی که مرقوم داشته اید صحیح است و بیانات عالی به آقای برنز که خلاصه آن را به انگلیسی ملخوف داشته بودید کامل و بسیار خوب است. اوضاع ایران فوق العاده موجب پریشانی خاطر است و شخصاً می ترسم با این وضع روز به روز به مراحل بدتری برویم. دلبستگی مردم به آذربایجان و از دست ندادن آن ایالت خود وسیله مؤثری برای فشار از طرف متمرّدین آنجا و همدستان طهرانی آنها شد که همه مقاصد خود را پیش ببرند. با مخالفت حکومت مرکزی نسبت به دخالت شورای امنیت و دول دیگر در جلوگیری از افسادات غیر مستقیم روس ها این رویه موجب پیشرفت نفوذ و تسلط کامل روس شده و بیم آنست که عاقبت هم پیاز را بخوریم و هم چوب را، هم آذربایجان مجزی می شود و هم مقاصد حضرات به زور آنها در طهران و باقی ایران پیش می رود و عاقبت حکومتی مثل لهستان و یوگسلاوی پیدا می کنیم و به حوزه قلمرو نفوذ و اطاعت مطلق از روس می افتیم. چاره ای

هم آنی و قاطع یک طرفی به نظر نمی رسد و فقط تدبیر لازم است اگر مؤثر باشد. اگر قوای صالح بدون ضدیت علنی با روس و دولت به هم نزدیک شده و تشکیلاتی می توانستند بدهند شاید به تدریج و حزم قدری جلو می رفتند لکن شجاعت و تدبیر کافی دیده نمی شود.

در باب مشکل بودن موقع اعلیحضرت همایونی کاملاً متوجه هستم و تصدیق دارم و شاید حالا تنها تکیه گاه وطن دوستان حقیقی شخص ایشان باقی مانده است. لکن واقعاً در دادن نصیحتی مفید که صلاح اندیشی مفیدی کرده باشیم چیزی قطعی نمی توانم عرض بکنم. همین قدر می خواهم بگویم که آنچه به نظر من مخلص می رسد اینست که فعلاً باید خیلی با احتیاط رفتار کرد و اعلیحضرت همایونی باید حوصله فوق العاده و تحمل و صبر و مدارا به خرج داده نامالیات را ندیده و نشنیده گرفته و با تمام قوای خود مشغول جلب توجه قلوب عامه و علماء و مردمان متدین و طبقه پائین بوده در اصلاحات اجتماعی برای رفاه حال فقراء و زارعین پیشقدم شوند و از طرف دیگر اشخاص و رجال متین و وزین خوشنام را به خود نزدیک نموده و از نزدیکی به اشخاص مخالف میل عامه و مخصوصاً متهم به ارتباط با خارجیان خودداری نمایند. . . . و نیز البته باید اعلیحضرت همایون بیطرفی مقام خود و عدم ابراز مداخله و مجادله را همیشه پیش گرفته مقام خود را منزه و نسبت به همه عالی و پدرانۀ قرار بدهند.

نسبت به علمای کربلا و نجف و رؤسای ایلات نیز همه گونه مهربانی و بذل توجه و جلب قلوب لازم است، لکن همه این کارها به حد اعتدال و بطور متانت و طبیعی و بی سر و صدا و بدون تظاهر باید به عمل آید. حفظ ظاهر در اعمال و اخلاق و اظهار تقوی و دیانت و رعایت شعائر اسلام هم لازم است که نتوانند ایرادی گرفته بر سر زبان ها بیندازند. (صص ۶۰۹-۶۱۰)

مسئله امضای قرارداد جدید نفت (۱۳۱۲/۱۹۳۳م)

سخنان دکتر مصدق (جلسه علنی مجلس شورای ملی، ۲۲ بهمن ۱۳۲۴)

... من از لحاظ روابط شخصی و سابقه دو دوره همکاری نزدیک در مجلس به آقای تقی زاده ارادت دارم و از لحاظ اینکه ایشان اهل علم و ادب هستند به ایشان احترام می‌کنم. اما پای مصالح مملکت که به میان می‌آید نمی‌توانم حقایق را فراموش کنم. آقای تقی زاده از ابتدای مشروطیت تاکنون وارد در هر معرکه‌ای شده اند تحت تأثیر عوامل خارجی بوده اند.

توسل و تحضن ایشان در انقلاب مشروطیت به یک سفارتخانه‌ای که در آن روزگار مصلحت سیاسی خود را در آن می‌دید که از مشروطه طلبان حمایت و با محمدعلی شاه قاجار که موازنه را فراموش کرده بود مخالفت بکند، کسی فراموش نکرده است و شاه هم بر اثر همین خبط سیاسی تاج و تخت خود را به باد داد.

آقای تقی زاده در مجلس پنجم تغییر سلطنت را خلاف قانون اساسی اعلام کرد ولی پس از انقضاء مجلس ششم که دولت در انتخابات طهران مداخله نمود و انتخاب نشد طوق بندگی همان سلطنتی را که خلاف قانون اساسی می‌دانست به گردن نهاد. به مأموریت های استانداری، سفارت و وزارت مفتخر گردید و از لویح مالی آن دستگاه که در موقع نمایندگی مورد مخالفت او بود در موقع وزارتش با تعصب دفاع می‌کرد.

وقتی که وزیر مالیه بود و اعلامیه دائر به الغای امتیاز نفت جنوب را منتشر کرد به خاطر دارم روزی مرحوم مشیرالدوله به دیدن من آمدند و صحبت از الغای آن امتیاز به میان آمد. از عمل آقای تقی زاده انتقاد می‌نمودند و نظرشان این بود که الغای امتیاز قانوناً صحیح نبوده و مخالفت با دولت انگلیس صلاح مملکت نیست. ولی چندی بعد که امتیاز جدید به امضای آقای تقی زاده رسید روزی من به منزل مرحوم مشیرالدوله رفته بودم ایشان از تمديد مدت امتیاز بسیار ناراضی بودند و با این که تا آن تاریخ اغلب از آقای تقی زاده دفاع می‌کردند تمديد امتیاز سبب شده بود که آن مرحوم سلب عقیده کنند و می‌گفتند با امتیاز داری که ما فقط صدی شانزده از عایدات نفت را داشتیم یک میلیون لیره در سال به ما می‌رسید و بعد از انقضای امتیاز تمام عایدات یعنی صددرصد مال

* برگرفته از زندگی طوفانی: خاطرات سیدحسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲.

ایران می شد و آن روز که حساب کردیم به این نتیجه رسیدیم که در اثر تمدید سی و دو سال یکصد و شصت میلیون لیره به مملکت ضرر رسیده است و مرحوم مشیرالدوله با کمال تأسف می فرمود گمان نمی کنیم هیچ کس حاضر باشد این اندازه ضرر به وطن خود بزند. . . (صص ۶۵۴-۶۵۵)

سخنان دکتر مصدق (در جلسه ۲۲ فروردین ۱۳۳۰)

. . . ولی آقای تقی زاده وزیر مالیه که مسئولیت کار را مستقیماً و قانوناً به عهده داشت و از امور بین المللی هم کاملاً مطلع بود به واسطه سازش با کمپانی نفت مخالفت ننموده و اعتراض نکرد که جامعه ملل در اختلافی که یک طرف آن شرکت نفت باشد نمی تواند دخالت کند. . . و این که جناب آقای تقی زاده در نطقی که در مجلس پانزدهم ایراد کرده و گفته اند: «من شخصاً راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بوده که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد» خلاف محض است. چون هم در جامعه ملل قرار شده بود امتیاز شرکت نفت تمدید شود و هم چند سال قبل از تمدید بر طبق مکاتباتی که با مرحوم تیمورتاش نموده اند از نظر کمپانی راجع به تمدید مدت مطلع بوده اند. . . بنابراین آقای تقی زاده خوب می دانستند که در الغای قرارداد مقصود این نبود که دست کمپانی نفت کوتاه شود بلکه این بود که قرارداد تمدید شود. . . پیش بینی می کردم اگر دولتی روی کار بیاید که خدای ناکرده با آقای تقی زاده مشورت کند سازش کمپانی بایک نفر رئیس دولت سهل و میسرست. (صص ۶۵۵-۶۵۶)

پاسخی از تقی زاده به مصدق

راجع به بیانات آقای دکتر مصدق در جلسه پنج شنبه ۲۲ فروردین مجلس شورای ملی

آقای دکتر مصدق از چندی به این طرف از گاهی به گاهی بیاناتی متضمن انتقاداتی نسبت به این جانب کرده و می کنند که چون اساس آنها مبنی بر اشتباه کامل و انحراف از حقایق بوده، به اعتماد فهم و قضاوت عامه و وجدان ملی و تا حدی هم به رعایت دوستی قدیم و قدری هم افراط در رعایت ادب محتاج به جواب ندیده ام. خصوصاً که همه آن اظهارات همان تکرار یک افسانه بی اساس بوده که من ظن غرض عمدی در آنها نکرده و همیشه حمل بر اشتباه ایشان می کردم. شخص وارد در سیاست عمومی مملکت خصوصاً که تجربه و سستی هم داشته باشد نباید هیچ وقت از جاده تحقیق و سنجیدن دقیق مطالبی که در مقام یا مسئولیتی اظهار می کند خارج شده و از انصاف و عدالت و حقانیت انحراف بکند. خاصه در مواردی که آن اظهارات متضمن تهمت باشد که یکی از بزرگترین معاصی است.

آقای دکتر مصدق در باره عقد امتیازنامه جدید نفت در سنه ۱۳۱۲ هجری شمسی عنواناتی را ورد زبان کرده اند که چون ابداً با حقیقت مطابقت ندارد با آن اظهارات مرتکب گناه کبیره تهمت بر اشخاص بی گناه و مخصوصاً شخصی که در همه عمر ملازم تقوی بوده می شوند.

همه اظهارات ایشان و کسانی که به پیروی آن اظهارات، تفسیرات بیشتری بر آن اضافه می کنند راجع به این است که امتیاز جدید نفت متضمن تمدید مدت امتیاز بود و این فقره برخلاف مصالح ایران بوده است و این کار در زمان تصدی این جانب به وزارت مالیه وقوع یافته و امضا کننده آن قرارداد من بوده ام.

این متن و لب اصلی مطلب است و در این باب با ایشان بحثی ندارم. جز آنکه این جانب با نهایت صداقت و راستی و بدون یک کلمه خلاف حقیقت عین ماوقع و داستان حقیقی این امر را بی کم و زیاد و بدون پرده پوشی و کتمان جزئی از کلیات و جزئیات امر علناً در مجلس شورای ملی بیان کرده ام و توضیح داده ام که عیب عمده آن امتیاز همان تمدید مدت بوده، و نه من و نه سایر اعضای هیأتی که در آن مذاکرات با نمایندگان شرکت نفت مساعی لازم برای استیفای حقوق بیشتری برای ایران بکار می بردند راضی به آن امر نبوده و نهایت تحاشی از آن داشتیم. ولی پس از آنکه مصدر قدرت مطلقه در آن زمان ظاهراً به اندیشه عدم

پیشرفت مدعای الفای امتیاز سابق در جامعه ملل مصمم به قبول امتیاز جدید حتی با قید تمدید شد کسی را از متصدیان صوری امور یارای مقاومت و امتناع نبود و امضا کننده و مأمورین دیگر مذاکره و وزراء و اعضاء مجلس شورای ملی و غیرهم کلاً مسلوب الاختیار بودند. این عین حقیقت است و فقط جوانان عهد جدید ممکن است از تصور وضع آن زمان قاصر باشند. ولی آنان که در آن عصر زیسته اند قلباً ذره ای شک در این مطلب ندارند.

این حقیقت را که بیان شد من عیناً در مجلس اظهار کردم و نیز گفتم که در مذاکرات امتیازنامه موضوع تمدید مدت در میان نبوده و اگر ذکر می شد موافقت در آن محال بود. ولی روز آخر رئیس شرکت نفت که از موافقت در سایر موارد با مذاکره کنندگان ایرانی مأیوس شد پیش شاه رفت و اجازه حرکت و مرخصی خواست و قصدش آن بود که به ژنو برگردد و دعوی را دنبال کند. مرحوم رضاشاه مانع حرکت او شد و در حضور خود جلسه مجددی ترتیب داد و در آن جا رئیس شرکت موضوع تمدید را هم به میان کشید و اصرار ورزید و چون قبول نمی شد باز اجازه حرکت می خواست و عاقبت پس از آن جلسه شاه مرحوم تصمیم بر موافقت و انجام عمل کرد.

حالا مکرر دیده می شود که بعضی اظهار می کنند (چنانکه آقای دکتر مصدق نیز گفته اند) که اگر تمدید مدت در آخر امر به میان آمد پس چطور این جانب چند سال قبل از آن از میل کمپانی به تمدید مدت و استماع آن از مرحوم فیض و دیگران در مراسله خودم به مرحوم وزیر دربار (تیمورتاش) ذکری کرده ام.

این گونه ایراد در واقع مغالطه است. مگر من گفته ام تا موقع مذاکره امتیاز در طهران و روزهای آخر آن من هیچ وقت کلمه تمدید را نشنیده بودم و به گوش من هم نخورده بود که حضرات چنان میلی دارند. حرف من راجع به موقع مذاکره امتیاز بود نه چهار سال قبل از آن و شاید اصلاً حضرات سال ها قبل از آن هم یک چنین نیتی داشته اند و این دو اظهار هیچ نوع منافاتی با هم ندارد و یکی متضمن تکذیب دیگری نیست. . .

ادعای آقای دکتر مصدق براینکه موضوع تمدید مدت امتیاز در جامعه ملل و در راپرت دکتر بنیش مقرر شده بود اشتباه عظیم و مبنی بر بی اطلاعی کامل است. در آن راپرت (اگر عین اقتباس ایشان صحیح باشد) فقط خبر از توافقی داده شده که بنا بر توصیه جامعه ملل برای تأخیر جلسه جامعه برای بحث در آن موضوع تا جلسه ماه مه بین طرفین به عمل آمده بود و گفته شده که اگر لازم

دیده شد برای تمدید این مهلت نیز موافقت بکنند، یعنی بحث موضوع به جلسه بعد از ماه مه بماند.

همچنین اظهار آقای دکتر مصدق مبنی بر اینکه این جانب می دانستم مقصود از الفای قرارداد تمدید مدت آن بود کاملاً مبنی بر وهم و خطاست و من چنین منظور را هیچوقت استشمام هم نکرده بودم و چون قطعاً به این کار نمی توانند شاهدهی اقامه کنند خوبست اگر یقین دارند قسم بخورند به قسمی که کیفر الهی را مستوجب باشد و من به سهم خود به مبادله حاضریم.

اما اینکه آقای دکتر مصدق در عالم افراط در وهم، تصوّراتی ابراز می دارند که اصلاً من از این کار قبلاً واقف بودم و در تجدید امتیاز دخالتی داشته ام و می گویند مسئولیت آن کار با من بود و من به دخالت جامعه ملل در این امر اعتراض و مخالفت ننموده و باعث رفتن نمایندگان ایران به ژنو شدم فقط باید بگویم که تمام این تصورات موهوماتی بیش نیست و اگرچه خوشبختانه فعلاً در این امر شاهدهی شریف و نجیب و راستگوی زنده داریم که دوست مشترک هردومان است که خدا توفیقش بدهد، لکن من برای اینکه در این غوغا پای یک دوست منزّه و صدیق را به میان نکشم تنها خدا را فقط به شهادت می طلبم (فقط خدا را زیرا اگر شهود زنده دیگری واقف به حقیقت هم باشند شاید در مقابل این نوع حملات تهمت آمیز که بازارش رواج است جرئت ادای شهادت نخواهند کرد که لب باز کنند) که ایم الله ابدأ و مطلقاً و اصلاً این جانب نه از سابقه امر تصمیم بر الفای امتیاز سابق و نه قصد تمدید مدت ادنی اطلاعی ولو یک کلمه هم نداشته ام و هیچگونه دخالتی در این امر امتیاز جدید مطلقاً جز سعی در استیفای حقوق بیشتری برای مملکت خود با حفظ مدت امتیاز سابق نداشته و در این منظور هم من و هم مأمورین دیگر مذاکرات جهد بی اندازه نمودیم، ولی عاقبت قضا چنان خواست که به واسطه اضافه شدن ماده تمدید مدت بر امتیازنامه آن زحمات ممتد و عظیم خیرخواهانه هدر شد و مجبوریّت و اضطرار باعث انجام آن سند گردید. من در مجلس نیز گفتم که من مثل شهود محکمه سوگند یاد می کنم که آنچه گفته و می گویم «عین حقیقت است و تمام حقیقت است و هیچ چیز غیری غیر از حقیقت را متضمن نیست»

ضمناً این هم مناسب است علاوه شود که تصوّر مشاوره آقای علاء با من در امور و یا دخالت و صلاح اندیشی من در کارهای ایشان نیز مثل سایر تصوّرات فوق آقای دکتر مصدق بکلی بی اساس است و اثری از آثار چنین مشاوره نمی توان یافت. ما در مجلس سنا عهد و پیمان کردیم که در امور حکومت جدید هیچ نوع

مداخله نکنیم و نه تنها از طرف این جانب نقضی در این عهد نشده، بلکه تا آن جا که می دانم هیچ یک از اعضای محترم مجلس سنا و همکاران ما هم چنین دخالتی نکرده اند.

اگر بعد از اظهارات صادقانه فوق که در واقع تکرار بیانی است که خود آقای دکتر مصدق نیز چندی قبل کلمه "صادقانه" برآن اطلاق کرده اند باز ایشان بخواهند دنباله این مجادله و حملات ناروا و حتی تأویلات تهمت آمیز را بگیرند من سکوت می کنم و حکم درباره چنان گننامی را به احکم الحاکمین وامیگذارم که روش من همیشه سکوت و اجتناب از مجادله بوده است.

در خاتمه باید بگویم من هیچ نوع کینه و غرضی با شخص ایشان به علت اشتباهات اسف انگیز ایشان پیدا نکرده و ندارم و میل دارم که همه باور کنند که این ادعا نیز صدق محض است. (صص ۶۶۱-۶۵۶)

درباره دکتر مصدق

راجع به دکتر مصدق او آدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف عقیده او نبودم و حالا هم نیستم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت. اما یک قدری افراط داشت. . .

گفتم دکتر مصدق در آن کار که کرد ناحق نبود. عیب کار مصدق این بود که خیلی افراط می کرد، به اصطلاح ایران هوچیگری می کرد. جنجال برپا می کرد. مردم را بر ضد انگلیس به شدت تحریک می کرد، به درجه ای که قطع روابط کرد. این مردم. . . هم بدون یک تحریک افراطی به هیجان نمی آیند.

آخر مثل زدم گفتم شاه اسمعیل قدرت و قوتی نداشت. . . دولت عثمانی خیلی قوی و بزرگ بود. او مرتب برضد سنی می گفت. به درجه ای رسید مثل این که سنی آدم می خورد. آخرش گفتند همه سنی ها دم دارند. با وجودی که جنگ رفتند، در دشت چالدران شکست فاحش از دست ترک ها خوردند. به علت اینکه آنها توپ داشتند اینها نداشتند. ولی خوب دست بردار نبود. . .

دکتر مصدق هم اینطور کرد. از این جهت در پروپاگاندا افراط افراط کرد. بواسطه آنکه غیر از آن مردم جور دیگر تحریک نمی شدند. آن آخرش خوب نکرد پادشاه را از میان بردارد. اغتشاش می شد و دست کمونیست ها می افتاد. اگر این کارهای آخر را نمی کرد شاید امروز هم بود. . . (صص ۳۶۷-۳۶۶)

شاه و مصدق

او ریشهٔ اینها را کند. شاه هم ذلیل بود و دیگر ذلیل ترین مخلوق شده بود. هرچه او می گفت در اطاعت محض او بود. اگر مصدق اینطورى اوضاع را نگاه می داشت خیلی بهتر از آن بود که ریشه را بکند. تقصیر خودش بود. مثلاً برای اینکه مجلس را تابع خودش کرده بود، مجلس سنا را هم (می خواست همانطور باشد. وگرنه) ده سال هم می ماند. بالاخره مجلس قوه ای است، چه مجلس حقیقی و چه غیر حقیقی. اما آمد مجلس را از میان برداشت. اول سنا را از میان برداشت بعد مجلس را. این کار به درد شاه خورد. وقتی هر دو مجلس رفت قوهٔ حاکمه برحسب قانون اساسی و برحسب طبیعی از آن پادشاه می شود. یعنی حکم حکم پادشاه می شود. این بود که آن حکم را فرستاد و معزولش کرد و زاهدی را مأمور کابینه کرد و این غوغا برخاست که او حق ندارد ولی پیشرفت نداشت. اگر مجلس بود مردم را تحریک می کرد و هرچه می گفت برضد شاه می کردند. او هرچه می خواست می کردند. این جا را خبط کرد.

در مخالفتش با شاه افراط کرد. شاه در بیست و سوم مرداد ماه نسبت به خودش احساس خطر کرد. از مازندران که بازنش بود رفت به بغداد و از آنجا به رم. مصدق مشغول بود ریشه اش را بکند.

حالا شاید اکثر مردم نمی دانند که سبب عمدهٔ قوهٔ مصدق و ماندنش از امریکا بود. آنها با وجود اینکه رفیق انگلیسی ها بودند جلو آنها را گرفته بودند از اینکه مداخلهٔ نظامی جدی بکنند. امریکائی ها مانع بودند و الا قشون می آوردند. پدرشان را درآوردند، یعنی جلو انگلیسی ها را بکلی گرفتند. قطع روابط شد. سفیرشان را بیرون کردند و حتی قشون آوردند نزدیک بصره. اگر امریکا نبود وارد می شدند. محل نفت را ضبط می کردند. من یقین دارم که قشون پیاده می کردند. ولی امریکائی ها موافقت نکردند. انگلیسی ها خیلی هم دلشان سوخت. (صص ۳۶۸-۳۶۷)

ناتر از درگذشت مصدق

[ایرج افشار]: چون مصدق به رحمت ایزدی پیوست، تقی زاده به دکتر احمد متین دفتری (داماد دکتر مصدق) نامه ای نوشت، من اصل نامهٔ ارسالی را ندیده ام، ولی ورق اوّل مسودهٔ آن به دستم افتاده است. این مسوده عبارت است از صورت تقریرنامه ای که بر روی کاغذ مجلس سنا نوشته شده و چنین است:

جناب آقای دکتر متین دفتری،

دوست عزیزم، از واقعه مصیبت بار که واقع شد این جانب به قدری متأثر و اندوهگین هستم که بیانش قادر باشم. وفات مرحوم دکتر مصدق پیش از اندازه به این جانب مؤثر گردید و می توانید تشخیص بدهید که احساسات من نسبت به آن رفیق و دوست قدیم خودم چه اندازه بوده و هست که به حقیقت از بیان احساسات خود قاصر و عاجزم. آن مرحوم رفیق قدیم و دوست دیرین من بود و البته می دانید که بیش از پنجاه سال روابط دوستانه و همکاری ما به اعلی درجه بوده و از زمن دوره اول مجلس شورای ملی دائماً با آن مرحوم نزدیک و همدم بوده ایم و این واقعه ضربه عظیمی برا من مخلص . . . (دنباله آن در دست نیست) (صص ۶۶۳-۶۶۴).

حقوق بشر و رنجش اسدالله علم

علم از من رنجید، خیلی تقلا کرد. داستان دارد. روز حقوق بشر بود که من نطق کردم [در مقام رئیس مجلس سنا]. . . گفتم امروز باید اظهار خوشوقتی و تشکر کرد که حقوق بشر برقرار شده. وقتی نطق را تمام می کردم گفتم اما باید بگویم که بعضی چیزها می شنوم که باعث نگرانی است، یعنی شاید این جا به حقوق بشر عمل نمی شود. من خیلی متغیر بودم راجع به شکنجه و فلان (زمان [تیمور بختیار] بود). اشاره کردم و تند گفتم. گفتم باید که مملکت مراقب باشد آبروی خود را نگاه دارد و حقوق بشر را رعایت بکند. اگر نکنند و مخالف حقوق بشر باشد مخالف استقلال است. آن مملکت که حقوق بشر را رعایت نکند مستحق استقلال نیست. مرحوم علاء رئیس الوزراء بود. او در مجلس حاضر بود. این جوانک فضول* که حالا قدری پخته تر و کاملتر شده (علم) اجازه خواست که حرف بزند. گفت خیر این چیزها که گفتند صحیح نیست. به من جواب داد. وقتی حرفش تمام شد گفتم بلی، من هم نگفتم آن چیزها، شکنجه ها که مخالف حقوق بشر هست، وجود دارد. گفتم من باور نمی کنم که باشد. اگر باشد اینطور است. چونکه گاهی این چیزها به گوش می رسد. علم (چون) می خواست وکیل دولت باشد و می خواست دوباره حرف بزند، اجازه خواست. گفتم من اجازه نمی دهم حرف بزنی. رئیس شما که دوست چهل ساله من است اینجاست. اگر مطلبی باشد ایشان می گویند، به شما نمی رسد. چون اجازه ندادم نشست. مرحوم علاء پا شد گفت آنچه فلان کس گفت از اول تا آخر غیر از یک کلمه درست است و آن این است که دوستی ام چهل سال نیست، پنجاه است که دوست هستیم. علم یک قدری کینه گرفت.

در باره نحوه انتخابات و آزادی های سیاسی (۱۳۴۰)

جناب آقای علاء وزیر محترم دربار:

با اشعار وصول مرقومه مورخه ۱۰ آبان جاری مبنی بر استفسار حقیقت اظهاراتی که یکی از اعضای اداره اطلاعات به اینجانب اسناد داده بود به ضمیمه سوادى از گزارش آن شخص در باب فعالیت چند روزه آقای هاریسون سالیسپوری مخبر نیویورک تایمز در ایران اجمالاً معروض می دارد که گزارش شخص مزبور را ملاحظه کردم و متأسفانه دیدم که این گزارش شاید به واسطه نقص حافظه مشارالیه که صحبت را که به زبان انگلیسی بود کاملاً ضبط نتوانسته بکند کاملاً مطابق واقع نیست و دارای اشتباهاتی بود که به بعضی از آنها ذیلاً اشاره می کنم: اینکه نوشته است فلانی گفت که نسبت به روش دکتر امینی در باب انتخابات

خوش بین نیست صحیح نیست. اینجانب مانند همیشه گفته ام تأخیر اجرای انتخابات اگر برای ترتیب طرحی برای آزادی و صحت کامل انتخابات باشد شاید فی حد ذاته (ولو آنکه شاید با منطوق قانون اساسی موافقت کامل نداشته باشد) قابل ملامت نیست. ولی اگر این منظور به عمل نمی آید یا تأخیر برای تأمین آن نباشد (چنانکه عقیده غالب بین مردم حقاً یا به خطا چنین است) تأخیر جایز نیست. درباب آزادی انتخابات آنچه آن شخص خبر داده تماماً صحیح نیست. من هیچ وقت نگفته ام که اصولاً در ایران انتخابات به تمام معنی آزاد هرگز به عمل نیامده، زیرا که اولین و دومین مجلس شورای ملی و تاحدی انتخابات مجلس سوم و همچنین انتخابات دوره اول مجلس سنا کاملاً آزاد بوده و انتصابی نبود و با رأی ملت به عمل آمد. من نگفته ام که مردم هیچگاه آنطور که شایسته است از انتخابات استقبال نکرده اند و علت عمده آنست که نسبت به انتخابات خوش بین نیستند، در صورتی که مردم استقبال زیادی دارند و اگر انتخابات بر فرض محال روزی آزاد شود استقبال عمومی چندین بار مضاعف می شود. ولی فعلاً به واسطه اینکه آزاد نیست و مدتی است که آزاد نبوده مردم خوش بین و امیدوار نیستند و نیز من نگفتم که از رویه آقای دکتر امینی خوش بین نیستم.

راجع به جبهه ملی آنچه نوشته اند دارای اشتباه است. من بطور کلی در باب همه آنها نگفته ام که «صد درصد یک جبهه ملی با تمایلات شدید ناسیونالیستی هستند» و اصلاً همه و حتی اکثر آنها را شخصاً نمی شناسم. فقط گفتم که همه آنها تمایلات کمونیستی ندارند و بعضی ها را می دانم که از آن جنبه دورند، ولی البته افراد مختلف و متفاوت دارند و ممکن است بعضی عناصر افراطی در میان

آنها وارد شده باشند. ولی گمان نمی کنم کمونیست باشند. البته صلاح نیست که این تندروان کم تجربه و خارج از اعتدال و گاهی غیرعادل را هم دستی دستی کمونیست بخوانیم و به دامن کمونیست ها بیندازیم. به نظر اینجانب مشکل نیست بسیاری از آن جمع را جلب کرد و به راه موافقت و صلح آورد و هدایت کرد که البته این روش نتیجهٔ بهتری از شدت و خصومت با آنها تواند داشت.

آنچه من آنجا و همه جا به کرات و صد مرتبه گفته ام و هنوز بطور قطع و جزم این عقیده را دارم و در مواقع مختلف سه چهار بار حضوراً و مستقیماً به حضور همایونی عرض کرده ام اینست که خوب است که محض امتحان هم باشد ولو اقلاً یک بار بگذارند انتخابات انجمن بلدی آزاد آزاد و از جانب ملت به عمل آید تا معلوم گردد که آیا عناصری کمونیست و افراطی (نه تندرو جاهل که احتراز پذیر کامل نیست) به عدهٔ متناهی وارد می شود یا نه؟ و اگر وارد شدند بدون هیچ سر و صدا و زحمتی وزارت کشور می تواند آن انجمن را منحل و انتخابات را تجدید کند و اگر نتیجهٔ آن ورود عناصر اشتراکی فساد انگیز نشد آن وقت بگذارند مجلسین به همان قرار (البته با شرط سواد در انتخاب کنندگان) انتخاب شوند. در اظهار ارادت خالصانه و اعتقاد به خوش نیتی اعلیحضرت همایونی قصور نکرده و آنچه عقیده داشتم بیفرضانه گفتم.

درخاتمه می خواهم عرض کنم که به نظر اینجانب آقای سالیسپوری بالنسبه شخص فهمیده و پخته ای آمد و تصور می کنم بهتر باشد این گونه اشخاص را بگذارند آزادانه و به تنهایی بین مردم از هرطبقه رفته و کسب اطلاع کنند که یقین دارم نتیجهٔ آن نسبت به مقام عالی شخص رئیس مملکت حسن عقیدت عامه باشد و ضمناً برای آمریکائی ها هم قابل اعتماد بوده و تصور نشود مذاکرات او با مردم تحت کنترل بوده و آزادانه نبوده است. (صص ۶۲۸-۶۲۶)

در باب نوروز و گاه شماری ایرانی*

اینجانب چنان که غالب خوانندگان باید مطلع باشند از چندی قبل مطالعاتی در باب کیفیت سال و ماه ایرانی یعنی ترتیب حساب زمان ایرانیان، که در کتب قدیم به تغییر تاریخ ذکر می شود و شاید بتوان آنرا «گاه شماری» نامید، کرده بودم. این موضوع سهل و ساده و روشن نبود و برای تحقیق چگونگی آن در ادوار قدیم مراجعه به مآخذ زیادی لازم بود. این مطالعه از بیست و شش سال قبل شروع شده و با فاصله هائی تا یکی دو سال قبل مداومت یافت. هرچه زمان گذشت غور و تعمق در موضوع زیادتر و دامنه تحقیقات وسیع تر و مطالب و نکات جدیدی نیز بر من روشن می شد و در عقیده من تا حدی تغییر و تعدیلی پیدا می شد. از وقتی که مقاله ای در مجله *کاه* راجع به نوروز و اصل آن نوشتم تا موقعی که نتایج تحقیقات و کلیه اطلاعات مربوط به آن موضوع را که بدست من آمده بود در مجلدهی به اسم *گاه شماری در ایران قدیم* به فارسی در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی در طهران نشر نمودم و دائماً مایه آن اطلاعات فزونی می گرفت.

در اثنای اشتغال به طبع آن کتاب که دو سه سال طول کشید به تدریج این مطالعات وسعت می گرفت و در عقاید من تحولاتی پیش می آمد تا عاقبت آخرین خلاصه نتیجه اجتهاد خود را در قسمت «تکمله» آن کتاب درج کردم.

رشته این مطالعات با انتشار آن کتاب منقطع نگردید و پس از چندی در سال ۱۹۳۸ مسیحی رساله ای به انگلیسی به اسم *Old Iranian Calondac* در لندن نشر نمودم و در آن خلاصه منقح و تکمیل شده تحقیقات خود را تا آن زمان درج نمودم، ضمناً در اوآن توقف در انگلستان (از آغاز ۱۹۳۶ تا اواسط ۱۹۴۷) هشت فقره مقالات علمی مجمل یا مبسوط به زبان آلمانی و انگلیسی راجع به تدقیق در مطالب تاریخی (*Chronologie*) مربوط به ایران قدیم عهد ساسانی و دوره اسلامی و گاهشماری سفدی و صابئین نشر کردم. پس از نشر آن دو کتاب فارسی و انگلیسی

* برگرفته از: هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۷۸.

باز همیشه از تکمیل اطلاعات راجع به این مسئله و تعقیب موضوع باز نایستادم و لذا جای آن بود که اجمالی از آنچه پس از سالیان دراز بر من مکشوف گردیده باز به زبان فارسی به رشته تحریر در آید. ورود سال ۱۳۲۷ شمسی که اولین نوروز من در ایران پس از سال های دراز غیبت بود فرصتی مناسب برای این کار بود. . . . نوروز اسم روز اول سال زردشتی و نخستین روز از فروردین ماه بوده است. ماه های ایرانی که حالا ما در حساب سال و ماه خودمان استعمال می کنیم اگرچه از سال ۱۳۰۴ هجری شمسی به این طرف در ایران رایج شده قبل از آن تاریخ نیز در تقویم های ایرانی ثبت می شد. در آن نوع تقویم های نجومی چنان که هرکس ملاحظه نموده دو قسم حساب ایرانی مندرج است: یکی به اسم جلالی و دیگری به اسم قدیم مثلاً در ماه اول بهار در ستون شهسور جلالی نوشته می شد «فروردین ماه جلالی» و در ستون شهسور قدیم «آذرماه قدیم». این دومی همان حساب سال و ماه قدیم ایرانی است که قبل از ملکشاه سلجوقی در ایران معمول و تنها سال شمسی رایج بوده و حساب زمان اکثریت ایرانیان در امور عرفی هم با آن بوده و بعد از ملکشاه نیز با وجود استعمال گاه شماری جلالی در امور رسمی و بعضی محافل خواص، باز در میان عاقله همان سال و ماه قدیم مداومت داشت و اینک هنوز کماکان در بین زردشتیان ایران و هند عیناً و همچنین نزد اهالی بعضی ولایات تیران مثل مازندران و نائین و غیره مستعمل و جاری است. . . .

دلایل و قرائن قوی وجود دارد که اتخاذ گاه شماری اوستایی جدید یا سال و ماه زردشتی را در عهد هخامنشیان با سال ناقصه ۳۶۵ روز (یعنی ۱۲ ماه ۳۰ روزه و خمسۀ مستترقه اضافی) قریب به یقین ثابت می کند لکن برای کیفیت گاه شماری های دیگر که قبل از آن در ایران یا بین اقوام مختلف ایرانی معمول بوده فقط قرائن حدسی در دست داریم و پس. معذک می توان نه تنها بطور احتمالی بلکه با ظن قوی گفت که قبل از برقراری قطعی و اجمالی گاه شماری اوستایی جدید (که باید از مصر اقتباس شده باشد) سه نوع حساب زمان و سال و ماه دیگر نیز وجود داشته است که یکی از آنها ظاهراً گاه شماری رسمی ایران هخامنشی بوده که آثار آن در کتیبه های هخامنشیان (مخصوصاً در کتیبه داریوش اول در بیستون) باقی مانده است. این سال و ماه ظاهراً عیناً مطابق سال و ماه بابلی بوده و حتماً از بابلی یا عیلامی (که ظاهراً فرقی با بابلی نداشته) اقتباس شده است. اسامی هشت ماه از آن در سال کتیبه بیستون آمده است ولی تا این اواخر مواقع حقیقی همه آن ماه ها در سال شمسی (درواقع قمری - شمسی بابلی) به تحقیق معلوم نشده بود ولی پس از خوانده شدن الواح عیلامی تخت جمشید که

قبل از جنگ دنیائی اخیر به امریکا برده شد موقع هریک از آن ماه ها و مطابقت آنها با نظیر خود در سال بابلی روشن شد. . . .

این سال و ماه که قمری-شمسی (یعنی مطابق با سال و ماه بابلی قمری کیبسه دار) بوده در دورهٔ هخامنشیان ظاهراً در دوایر رسمی (شبیبه به استعمال بروج حمل و ثور الخ در دوائر دولتی قبل از اتخاذ سال و ماه شماری جدید در سنهٔ ۱۳۰۴ شمسی هجری) مستعمل بوده و بعید نیست که حتی بعد از انتشار و استقرار گاه شماری اوستائی جدید در میان عامهٔ مردم باز تا اواخر آن سلسله مبنای حساب رسمی و دولتی بوده است.

نوع دوم گاه شماری اوستایی قدیم است که در میان قوم اصلی اوستا (این اصطلاح را به ضرورت به آن قومی اطلاق می‌کنیم که زردشت در بین آنها به اظهار امر و تبلیغ برخاسته و *کاتا* را سرود) مستعمل بود. و سال در آن به شش قسمت غیرمتساوی تقسیم می‌شد که در آخر هر قسمتی عیدی مذهبی مهم به اسم گاهنبار واقع بود. این قسمت ها با فصول سال عبارت بود از فصلی ۴۵ روزه و دیگری ۶۰ روزه و یکی ۳۰ روزه و دو فصل ۷۵ روزه و یک فصل ۸۰ روزه. . . . نوع سوم را که شاید بتوان گاه شماری مجوس یا مغان نامید محتملاً در صفحات مغربی و شمالی ایران یعنی در مملکتی که بعدها به ماد (مدی) معروف شده بود و در ایران مرکزی معمول بوده است و شاید اثر گاه شماری ایرانیان اصلی و حتی آریانی های قدیم بوده و ظاهراً با اعتدال ربیعی شروع می‌شد و گمان می‌رود در بسیاری از کیفیت ها شباهتی به سال و داتی قدیم هندی داشته است. این سال و ماه قطعاً متعلق به قومی بوده که پرستندهٔ مهر و ناهید و خدایان دیگر مغهای قدیم بوده اند و ماه مقدس آنها ماه مهر و اعظم اعیادشان مهرگان (میتراکانا) بوده که به ظن قوی در اعتدال خریفی بوده است و حتی امکان دارد که اول سال آنها نیز ماه مهر بوده است. . . .

به ظن قوی در عهد داریوش و اخلاف نزدیک او هم گاه شماری «مجوس» در ایران مرکزی و شمالی و غربی و نزد پرستندگان میترا هنوز رایج بوده و هم گاه شماری اوستائی قدیم در نزد ایرانیانی که به دین زردشتی گرویده و اهورمزدای زردشت را می‌پرستیدند معمول بوده است و گمان می‌رود یکی از این دو فرقه یعنی دارندگان سال نوروز و مهرگان یا دارندگان سال شش گاهنباری در اواخر قرن ششم یا نیمهٔ اول قرن پنجم قبل از مسیح ترتیب گاه شماری مصری را اقتباس نموده و با گاه شماری خود تطبیق و مورد استعمال قرار داده است و پس از مدتی که نزاع و مخالفت این دو طایفه یعنی پرستندگان اهورمزدا و

پرستندگان میترا و خدایان دیگر غیر زردشتی عاقبت به صلح و اتفاق خاتمه یافته قوم «مجوس» اهورمزدا و امشاسپندان او را پذیرفته و به حق تقدم او نیز اعتراف نموده و تسلیم شده اند و زردشتیان نیز که قوم «مجوس» را تا آن وقت پیرو دیوان می دانستند در مقام صلح میترا (و شاید تیر و آذر) را از خدایان مجوس در کیش خود پذیرفته و او را خدای درجه دوم قرار دادند و در این موقع بوده که گاه شماری اوستائی جدید (مأخوذ از مصر) را یکی از این دو فرقه از دیگری پذیرفته و این سال و ماه متفق علیه کل ایرانیان گردیده است و در این وقت به عنوان مصالحه از طرفی اول سال را در فروردین ماه (یا ماهی که در مقام آن بوده ولی این اسم را هنوز نداشته و شاید اول سال قوم مجوس بوده) قرار داده و شاید آن را ماه اهورمزدا دانسته اند و از طرف دیگر ماه هفتم را به مهر داده اند و همچنین روز اول هرماه را به اورمزد و روزهای بعد از آن را به امشاسپندان و اتباع اورمزد تخصیص داده و روز شانزدهم را (یعنی اولین روز نیمه دوم ماه را) به مهر و روزهای بعد از آن را به اتباع او داده اند. . . .

بنا بر حدس یا فرضیه اینجانب که نظر به قرآینی متراکم آنرا محتمل می شمارم پس از انتشار تدریجی دین زردشتی در ایران (شاید ابتدا در شرق و جنوب ایران) گروندگان به آن مذهب که گاه شماری قدیم اوستائی را در امور دینی استعمال می کردند در اوایل یا اواسط سلطنت داریوش اول به احتمال قوی بین سال ۵۱۷ و ۵۰۱ قبل از مسیح بواسطه ارتباط زیاد با مصر و مرآوده کهنه مصر به ایران و علمای روحانی زردشتی به مصر گاه شماری مصری را اقتباس و اتخاذ نمودند. . . .

گاه شماری اوستائی جدید از موقعی که قبول عامه یافته مورد اتفاق ایرانیان شد مستمراً بطور سال ناقصه و ستیاری در ایران جاری بوده و اگرچه پادشاهان هخامنشی و دربار آنها سال و ماه فرس قدیم (مأخوذ از بابلی) را استعمال می کردند و سلاطین سلوکی مقدونی (اخلاف اسکندر) در ایران و همچنین سلاطین اشکانی تا چندی در دوایر رسمی و دولتی تاریخ سلوکی و سال و ماه مقدونی را معمول می داشتند ظاهراً شکی نباشد در اینکه عامه مردم ایران با همان سال و ماه اوستائی جدید یعنی سال ناقصه زردشتی و با همان ماه ها که ما حالا اسامی آنها را استعمال می کنیم حساب می کردند و همان سال است که در دوره ساسانیان بنای گاه شماری رسمی و ملی بوده و در دوره اسلامی نیز در جریان خود مداومت داشت ولی اثری از آن در این عصر جز در حساب پارسیان «قدیمی» مذهب هندوستان و زردشتیان ایران و صابئین عراق عرب و اهواز و

پیرمردان مازندران نمانده است و شاید بر اثر انتشار طریقه «فصل» جدید در بین زردشتیان هند و ایران و متروک شدن سنن قدیمه در ولایات ایران در نتیجه انتشار تمدن «طهرانی» تا چند سال دیگر نشانی از آن گاه شماری (جز در نزد صابئین) نماند.

درخاتمه اشاره به سه نکته بی فایده نیست: یکی آنکه اسم ماه تیر که شکل فارسی یا مدی تیشتریای اوستایی است دلالت بر آن دارد که شاید این ماه از ماه‌های مجوس بوده است. دوم آنکه حمله داریوش به گماتا و مغ‌ها و برانداختن آنها و همچنین پرستش او و خشایارشا و پسرش از اهورمزدا دلیل زردشتی بودن آنها نبوده و شاید قبول دین زردشتی از طرف سلاطین هخامنشی همانا در موقع صلح زردشتیان و مجوس در حدود سنه ۴۴۱ قبل از مسیح بعمل آمده است، والله اعلم. سوم آنکه نسبت تأسیس سال و ماه اوستایی جدید به خود زردشت در کتب متأخر اساس معتبری ندارد زیرا که زردشت به ظن قوی و بنا بر دلایل قویه که حالا در دست است در اوایل قرن ششم قبل از میلاد مسیح می زیسته (اعلان امر در سنه ۶۰۰ و ایمان گشتاسب در سنه ۵۸۸ قبل از مسیح) و در آن وقت هنوز مابین مصر و مشرق ایران ارتباطی وجود نداشته است.

دانشنامه کوچک ایران

تألیف

ژاله متحدین

با ویراستاری

محمد جعفر محبوب

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|-----|----------------------|--|
| ۷ | م.ع. همایون کاتوزیان | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ | الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ | چمشید بهنام | تقی زاده و مسئله تجدد |
| ۹۱ | حسین بهمنیار | روزنامه <i>کاوو</i> و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ | ان کد. اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ | م. ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ | مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----|-----------------|---------------------------------------|
| ۱۴۵ | سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----|-----------------|---------------------------------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۸۱ | تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ۱۸۵ | ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ | نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| ۲۱۱ | | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

نقد و بررسی کتاب

تورج اتابکی

تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران

Brenda Shaffer

Borders and Brethren, Iran and the Challenge of Azerbaijan Identity

Cambridge, Belfer Center for Science and International Affairs, 2002

xiii, 248 pp.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تنها سرنوشت سرزمین‌ها و اقوامی را که اجزاء تشکیل دهنده این امپراطوری بودند دگرگون نکرد. این فروپاشی بر کشورهای همسایه شوروی نیز تأثیری قابل ملاحظه گذاشت. یکی از این همسایگان ایران بود که مرزی به درازای ۲۲۵۰ کیلومتر با این کشور پهناور داشت. ایران توانسته بود، با استثناهائی، در طول دو قرن گذشته، روابط نسبتاً مسالمت‌آمیز اما پرتنش با روسیه تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی برقرار کند. پس از پایان جنگ سرد، ایران در مرزهای شمالی خود با مجموعه ای از کشورهای کوچک

* استاد تاریخ معاصر در دانشگاه آمستردام و مدیر بخش خاورمیانه و آسیای مرکزی، پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی. آمستردام.

و مستقل سر و کار یافت. از میان این همسایگان، ارمنستان، آذربایجان و ترکمنستان، با ایران مرزهای زمینی مشترک یافته اند. در مقایسه با ایران، این سه همسایه تازه از لحاظ وسعت سرزمین، جمعیت، بنیه اقتصادی، توانائی نظامی و انسجام سیاسی در وضع ضعیف تری قرار گرفته‌اند و از همین رو بیشتر آنان به خاطر برتری‌های ایران در این زمینه‌ها نگران امنیت خوداند. قرابت قومی و زبانی اکثریت ساکنان این کشورها با مردمان ساکن مناطق مرزی ایران را نیز باید عامل قابل توجهی در تعیین ابعاد روابط طرفین شمرد. پژوهشی علمی در باره تأثیر پیدایش این همسایگان تازه در بود و باش اقوام ایرانی ساکن در مناطق مرزی طبیعتاً می‌تواند برای پژوهشگرانی که تحولات سیاسی و اجتماعی خاورمیانه را بررسی می‌کنند سودمند باشد.

انتظار می‌رفت که کتاب برندا شفر، «مرزها و برادرها»، خواننده را به آگاهی و دانش بیشتر در باره تحولات در ایران و همسایگان شمالی آن رهنمود شود. اما، ارزیابی‌های اغلب نامتعال و گاه تعصب آلوده سیاسی نویسنده در همان دو فصل اول کتاب مشهود است. این گونه ارزیابی‌ها، که نه تنها بر روش شناسی مؤلف بلکه بر نحوه گزینش برخی داده‌های تاریخی نیز تأثیری محسوس گذاشته است، خواننده را سرخورده می‌کند.

کتاب شامل شش فصل و یک ضمیمه است. در فصل اول، نویسنده شقه‌ای از تاریخ تحولات این منطقه از اوان سده هژدهم تا سال ۱۹۲۰ به دست می‌دهد. در همین فصل به پیشروی روسیه تزاری در سرزمین‌های جنوبی آن کشور و تصرف ایالات شمالی ایران، که سرانجام به تثبیت رود ارس به عنوان خط مرزی بین دو کشور منجر شد، نیز اشاره شده است. نویسنده در این مبحث توجه خویش را بیشتر معطوف به تحولات قرن بیستم می‌کند و نسبت به رویدادهای عمده سده نوزدهم کمابیش به اعتنا می‌ماند. فصل دوم به زندگی آذربایجانی‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و در ایران دوران پهلوی اختصاص دارد. انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ایران و پیامدهای آن برای ایرانیان آذربایجانی تبار و نیز تظاهر و تبلور احساسات قومی در آذربایجان شوروی در دوران زمامداری گورباچف در فصل سوم مورد بررسی قرار گرفته است. فصل چهارم آثار فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نیز تأثیر ایجاد جمهوری مستقل آذربایجان را بر هویت و خودآگاهی همه آذربایجانیان بر می‌رسد. نویسنده در فصل پنجم به بحث در باره نحوه تشکیل جمهوری آذربایجان در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی می‌پردازد و سرانجام در فصل نهائی داوری‌ها و فشرده نتیجه‌گیری‌های خویش را درباره

روندها و تحولات محتمل آینده با خواننده در میان می‌گذارد. همانگونه که اشاره شد برخی از کاستی‌های چشم‌گیر این کتاب را، چه در زمینه روش شناختی و چه در مورد داده‌هایی که در اختیار خواننده قرار می‌دهد، نادیده نمی‌توان گرفت.

از نظر روش شناختی، نویسنده تنها دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در آذربایجان ایران را در نفس خود مورد بررسی قرار می‌دهد و نه، آن چنان که باید، در پیوند با تحولات و فرایندهای مشابه در دیگر نواحی و ایالات ایران. به عنوان نمونه، وی در همه رویدادهای سیاسی و اجتماعی که در ربع قرن اخیر نظام دین‌سالار جمهوری اسلامی را مورد چالش قرار داده اند رنگ و بویی از خواست‌های قومی می‌بیند (صص ۱۸۰ و ۱۸۴). افزون‌براین، از آن جا که مؤلف کتاب به بررسی وضع کنونی احساسات و هویت قومی آذربایجانیان در مجموع پرداخته است، منطقی می‌بود که استدلال‌های وی بر پایه پژوهش‌های میدانی در مناطق شهری و روستائی‌نه تنها در آذربایجان ایران بلکه در جمهوری آذربایجان متکی باشد. اما، بررسی‌های مؤلف منحصر است به مصاحبه‌هایی با آذربایجانیان ایرانی و با نخبگانی که بیشتر به دلائل سیاسی به خارج کوچیده‌اند. تردید نیست که بدون انجام پژوهش‌های جامع در درون ایران، درباره احساسات و هویت و خودآگاهی قومی در ایران به نتایج قابل اعتماد نمی‌توان رسید.

در ارائه داده‌های تاریخی نیز به نظر نمی‌رسد که نویسنده کتاب دقت لازم علمی را به کار برده باشد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۱۸ در پی انقلاب روسیه و هنگامی که ملیون مساواتی در قفقاز در صدد تأسیس یک جمهوری مستقل برآمده بودند، گروهی از آذربایجانیان ایرانی در باکو، نگران از آشوب‌های سیاسی حاکم بر آن نواحی، به انتشار یک روزنامه دو زبانه به نام *آذربایجان*، جزء *لایفک ایران* دست زدند. پرندها شفر از این نشریه به عنوان نمونه‌ای از فعالیت‌های ایرانیان آذربایجانی در باکو و مظهر تجلی هویت قومی آنان یاد می‌کند اما در معرفی آن را *آذربایجان* می‌خواند و پاره دوم نام را، که «جزء لایفک ایران» باشد و معرف تأکیدی صریح بر احساس تعلق ناشران روزنامه به آذربایجان ایران است، نادیده می‌گیرد (ص ۱۶۴). نسیان مؤلف، و گزینش دلخواهی داده‌ها، اغلب بر دیگر بخش‌های کتاب نیز سایه افکنده است.

از دیگر کاستی‌های کتاب، باید از قصور نویسنده در رجوع به منبع مشخص هنگام آوردن روایت‌های غیرمتعارف از رویدادی تاریخی یاد کرد. به عنوان

مثال، در اشاره به انقلاب اسلامی ایران، وی، بدون رجوع به منبع و مدرکی، ادعا می کند که «ناتوانی انقلاب در ایجاد نهادهای دموکراتیک، نظر برخی از آذربایجانی‌های «ایران» را که اساساً خود را ایرانی می شناختند، به فراخوان‌های «قوم‌گرایانه» جلب کرد (ص ۷۹). برای احساسات «ضد ایرانی» نیز، که به ادعای مؤلف در سراسر جمهوری آذربایجان موج می زند، به منبع مشخصی اشاره نشده است.

فشرده کلام آن که کتاب «مرزها و برادرها» را می توان نمونه ای بارز از آن دست پژوهش‌ها دانست که در آن‌ها گرایش‌های سیاسی پژوهشگر به تاریخ‌پردازی و تهی کردن تاریخ از متن و محتوای آن می انجامد. از همین روست که نیاز به پژوهش‌های محققانه در زمینه ابعاد و ویژگی‌های باقت قومی و تحولات احتمالی هویت قومی در ایران-به ویژه در ارتباط با استقرار کشورهای مستقل در آن سوی مرزهای شمالی کشور- همچنان نیازی جدی به نظر می رسد. بررسی ارتباط بین یکپارچگی ارضی و هویت‌های قومی همراه با عوامل دیگری چون اصلاح ساختار سیاسی کشور و تأمین حقوق فردی و جمعی شهروندان ایران در عرصه مشارکت سیاسی، می تواند مقدمه درک بهتر فرایند تحولات احتمالی آینده در این زمینه‌ها باشد. در چنین چارچوبی است که می توان دگرگونی‌های محتمل در فضای سیاسی ایران را پی گرفت، همراه با پذیرفتن این اصل که هیچ پدیده اجتماعی ابدی نیست.

ولی پرخاش احمدی*

رمان تاریخی در ایران

محمّد غلام

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲
 تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۱
 ص ۵۴۸

کامران سپهر

رد پای تزلزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰
 تهران، نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۱
 ص ۱۷۲

انتشار همزمان دو پژوهش ارزنده و چشمگیر در زمینه رمان تاریخی فارسی در ایران نمایانگر آن است که دانشوران و محققان ادبیات نوین فارسی اکنون به اهمیت مطالعه پیشینه نگارش و ویژگی های برجسته رمان تاریخی فارسی پی برده اند و برآنند که با دیدگاه های تازه به توضیح و تحلیل پدیده «رمان تاریخی» در لابلای تاریخ ادبی- به ویژه ادبیات داستانی- معاصر ایران بپردازند. هرچند تاریخ نگاری ادبیات و پژوهش ادبی سخت بهم تنیده اند و مرز شاخص میان شان همیشه شکننده

* استاد ادبیات فارسی در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی).

و کمرنگ‌بوده است، با این وصف، می‌توان *رمان تاریخی*، نوشته محمد غلام، را کاری فراخور و شایسته در زمینه تاریخ‌نگاری ادبی خواند و *رد پای تزلزل*، نوشته کامران سپهر، را از گونه پژوهش ادبی (با تکیه بر موازین جامعه‌شناسی ادبیات) شمرد. پیش از انتشار این دواثر، رمان تاریخی فارسی به گونه مشخص کمتر مورد توجه قرار گرفته بود. البته بخشی از کتاب *پیدایش رمان فارسی*، نوشته کریستف بالایی (Christophe Balaiy, *La genese du roman persan moderne*) (برگردان فارسی، تهران، ۱۳۷۷) و پیاره آغازین کتاب *صد سال داستان نویسی ایران*، نوشته حسن میرعابدینی (جلد اول، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۷۷)، نکته‌های قابل توجهی را در باره رمان تاریخی فارسی مطرح کرده بودند.

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲، پژوهش فراگیر و مفصلی است در تاریخ‌نگاری ادبیات معاصر فارسی. در فصل اول (صص ۲۹-۵۶)، مؤلف به فرایند تکوین رمان، تعاریف و ویژگی‌های رمان تاریخی، و گونه‌شناسی رمان تاریخی در بستر ادبیات غرب می‌پردازد، و منظور خود را چنین بیان می‌کند: «آنچه در این مبحث در باره دلایل، زمینه‌ها، و تاریخچه پیدایش و رشد و شکوفایی رمان تاریخ اروپا مطرح شد... می‌تواند مایه و اساس بحث و بررسی تاریخچه رمان تاریخی فارسی قرار گیرد چرا که بین اوضاع و شرایط اجتماعی، سیاسی، فکری، فرهنگی، و ادبی پیدایش آن در اروپا و ایران، قرابت و شباهت‌هایی وجود دارد.» (ص ۸۴) بدین ترتیب محمد غلام در تحلیل رمان تاریخی فارسی، کم و بیش، به آموزه‌های دیرینه تری وفادار می‌ماند که با تکیه به آنچه «تاریخیت جامعه باورانه» توان خوانند ادبیات معاصر فارسی را نه فقط اثرپذیر از داده‌ها و پرداخته‌های ادبیات غرب، بل تداوم توسعه یافته آن می‌نگرد. با همه داده‌های سودمند و فراوان این کتاب، خواننده خود را بیشتر با توضیح، تعریف و توصیف مفاهیم و باورها روبرو می‌بیند تا با پرسش‌های اندیشه برانگیز.

نویسنده کتاب رمان تاریخی فارسی را به دو گونه «رمانس تاریخی» و «رمان تاریخی واقعگرا» بازشناسی می‌کند و، سپس، به تقسیم‌بندی آن بر اساس سه مقوله موضوع، ساختار، و محتوای رمان‌ها می‌پردازد. از رهگذر «موضوع» وی سه گونه فرعی را باز می‌شناسد: نخست، رمان‌هایی که نویسنده آنها دوره‌ای نسبتاً طولانی از روزگار گذشته را به قصد توصیف تاریخ و جامعه در طی روایتی داستانی عرضه می‌کند؛ دوم، رمان‌هایی که داستان‌شان بر محور زندگی اشخاص تاریخی- دلاوران و قهرمانان ملی، شخصیت‌های علمی، فرهنگی

و احیاناً دینی- شکل می گیرد؛ و سوّم، آثاری که ساختار داستان شان بر محور یک حادثه مهم تاریخی طرّاحی شده است (صفحات ۴۹-۵۱). از رهگذر «ساختار»، غلام دو گونه کلی زیر را در رمان تاریخی فارسی بر می شمارد: رمانس تاریخی سنتی مرسوم که از تاریخ به عنوان زمینه یی برای حوادث مهیج و یا ماجراهای عاشقانه استفاده می کند و اساساً تمایلی به تحلیل دوره یا شخصیت های تاریخی از خود نشان نمی دهد؛ و رمان تاریخی شخصیت که بیشتر به ارائه و نمایش شخصیت های داستان می پردازد تا مکان و زمان حوادث تاریخی. سرانجام، تقسیم بندی دیگر که نویسنده به دست می دهد بر «ابعاد معنایی» یا «قلمرو محتوایی» رمان های تاریخی فارسی استوار است و به دو دسته «انتقادی» و «غیرانتقادی» تقسیم می شود: دسته اول شامل رمان هایی است که بیشتر به «دوره شکست» توجه دارند و در آنها، به گفته غلام، «اشخاص و حوادث مایه غرور ملی نیست»؛ دسته دوم غالباً به «دوره های افتخار» نظر دارد و قصد نویسنده فریاد آوردن «روزگاران عزّت و سربلندی ملی» و بیدار کردن «حس خفته ملی گرایی و وطن دوستی» در مخاطبان و خوانندگان است. از چشم انداز مشخص نگارش تاریخ ادبی، مؤلف رمان تاریخی مبنای کار خود را بر تقسیم بندی سه گانه جریان رمان فارسی می گذارد. دوره نخست دوره ظهور و شکل گیری رمان تاریخی فارسی است و رمان هایی را در برمی گیرد که در فاصله سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ نگاشته شده اند. دوره دوم شامل سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ است و دوره رشد و شکوفایی رمان تاریخی خواننده می شود. دوره سوم که عصر رکود نسبی رمان تاریخی است، آثاری را دربر می گیرد که در فاصله سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ نوشته و چاپ شده اند.

در زمینه ظهور رمان تاریخی فارسی، نویسنده به جنبه های سیاسی-اجتماعی ظهور رمان تاریخی فارسی توجه می ورزد و وقوع انقلاب مشروطه را نقطه آغاز جدی رمان فارسی می خواند. از ره آوردهای انقلاب در زمینه مناسبات اجتماعی هموار کردن راه پیدایش فردگرایی بود که تجلی آن را به گونه شایسته یی در رمان می توان دید (حصص ۱۰۰-۱۰۳). شکست انقلاب مشروطه، امّا، ایرانیان را برآن داشت که در پی پاسخی برای پرسش زیر برآیند: «چرا از آن همه مجد و عظمت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گذشته، دیگر خبری نیست؟» (ص ۱۰۳) در پاسخ به این پرسش بود که بسیاری از آنان به لزوم «احیای هویت ملی ایرانیان» پی بردند. در این راستا، هیچ ابزاری کارسازتر و مفیدتر از «رمان تاریخی» که به راحتی می توانست «احساس خفته وطن پرستی و بیگانه ستیزی»

را در میان ایرانیان زنده کند، و نیز تا حدی «احساس زیبایی شناسی مخاطبان» را سیراب سازد، نبود (ص ۱۰۵). در همین زمینه، در بحث از مقوله های فکری-فلسفی مرتبط با پیدایش رمان تاریخی (صص ۱۲۳-۱۲۶) نویسنده به تأثیر ژرف رمانتیسزم اروپایی، به ویژه گونه فرانسوی آن، توجه دارد و آن را انگیزه روشنفکران ایرانی عصر مشروطه می داند که می خواستند به «درک صحیحی از گذشته و توانایی های خود» دست یابند. از همین انگیزه بود که این گروه روشنفکران در راه احیای هویت ملی و پاسخ به نیاز عمومی و جستجوی وجوه ملی و میهنی مشترک و بازنویسی دوران های مشترک افتخار بهره جستند.

پس از آن که نویسنده زمینه های پیدایش رمان تاریخی را برمی شمارد، دوره شکوفایی آن را به کاوش می گیرد و به زمینه های سیاسی-اجتماعی این شکوفایی توجه می کند (صص ۱۲۷-۱۴۲). برای محمّد غلام، اگر سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ دوره تکوین رمان تاریخی شمرده می شود، دوره شکوفایی آن را باید در عصر تسلط رضاشاه جستجو کرد، زیرا در این برهه است که پرداختن به تاریخ و تداوم نگارش رمان تاریخی خود را با سیاست حاکم پهلوی که احیای «دوران شکوهمند مجد و عظمت گذشته» را از هدف های خود قرار داده بود. هماهنگ و همساز می یابد (ص ۱۲۹). نویسنده می افزاید: «طبیعی است که چون رمان تاریخی هم می توانست خواست های حکومت را در توجه نویسندگان و مردم به گذشته های دور و انصراف از زمان حال تأمین کند و هم نشانی از توجه به تجدد ادبی را با خود داشته باشد، از سوی حکومت مورد تأیید و تشویق قرار گیرد» (ص ۱۳۳). بدین ترتیب، در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی، رمان تاریخی فارسی، در همسویی با قدرت حاکم سیاسی، ارج گذاری به تاریخ گذشته و فرهنگ اصیل و پاسداری از زبان فارسی را سازه نهادین خود قرار داد و به عنصر نیرومندی برای تقویت ناسیونالیسم ایرانی درآمد. بی جهت نیست که نویسنده، آغاز رکود رمان تاریخی فارسی را سال ۱۳۲۰ همزمان با پایان دوران پادشاهی رضاشاه می پندارد. هرچند زمینه ها و عوامل سیاسی و اجتماعی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در چگونگی این رکود نسبی سخت مؤثر بود، زایش و گسترش انواع ادبی دیگر شعر نو، مقاله، نقد و زندگی نامه را نیز در این راستا نباید نادیده گرفت (ص ۱۵۶).

فصل چهارم رمان تاریخی تاریخچه تحلیلی سیر تألیف رمان های تاریخی فارسی را بین سال های ۱۲۸۴-۱۳۳۲ ارائه می دهد. نویسنده این دوره نیم قرنی

را به سه برهه کوتاه تر تقسیم می کند. نسل اول رمان های تاریخی فارسی- که شامل *شمس و طغرا، عشق و سلطنت، دام گستران*، و *داستان باستان* است- در سال های پایانی قرن نوزدهم میلادی- سال های بحرانی عصر مشروطیت- انتشار می یابند. ویژگی عمده رمان این دوره نوعی بینش «تعلیم مدار و اصلاح طلبانه» است (ص ۱۶۷). دوره دوم رمان تاریخ نویسی سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ را شامل می شود. در این دوره رمان های خوش ساخت تر و و پرمایه تری نسبت به دوره قبل آفریده می شوند از جمله *مظالم ترکان خاتون، لازیکا، مانی نقاش، سلحشور*، و *شهربانو* (ص ۱۶۸). این دوره را «در بررسی جریان رمان تاریخی نویسی در ایران، باید عصر رشد و شکوفایی کتی و تاحدی رشد کیفی این نوع ادبی به شمار آورد» (همانجا). دوره سوم رمان تاریخی نویسی با رکود نسبی و وقفه ای چند ساله آغاز می شود. آثا، به تصریح مؤلف، «راه خود را به گونه ای دیگر و در شکل پاورقی مجلات و روزنامه ها می گشاید و به دلایل متعدد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی مخاطبان بسیاری به دست می آورد» (ص ۱۹۵). صنعتی زاده کرمانی، حسین سرور، شین، پرتو، ابراهیم زمانی آشتیانی، و لطف الله ترقی، از چهره های شاخص رمان نویسی تاریخی در این روزگار شمرده می شوند.

اگر چهار فصل نخست کتاب *رمان تاریخی* پیش درآمدی بوده است بر رمان نویسی تاریخی، شش فصل بعدی کتاب به خوانش جداگانه شش رمان تاریخی مهم فارسی- به تبعیت از تجانس نوعی نقد فرمالیستی و زبانشناختی از سویی، و نقد تفسیری و توضیحی از سوی دیگر- اختصاص داده شده است. در خوانش این رمان ها، مؤلف به معرفی رمان نویسان، ارائه خلاصه هر داستان، نقد و تحلیل عناصر داستان- چون ساختار روایت، شخصیت و شخصیت پردازی، صحنه پردازی و توصیف گفتگو، و سبک می پردازد و، سپس، درونمایه هریک از زمان های مورد نظر را برمی رسد. در فصل پنجم کتاب، *رمان شمس و طغرا* اثر محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی (۱۲۲۶- ۱۲۹۸ ش)، به خوانش گرفته می شود. غلام این رمان را در بستر گرایش های ناسیونالیستی حاکم روزگار می کاود و چنین نتیجه گیری می کند: «اگرچه *شمس و طغرا* از گرایش های ناسیونالیستی نویسنده آن خبر می دهد، با این همه باید گفت که ناسیونالیسم خسروی بیشتر رنگ دینی و مذهبی به خود گرفته است تا جنبه ملی گرایی صرف. . . . در *شمس و طغرا* از جلوه های ناسیونالیسم افراطی و تعصب آمیزی که در آثاری نظیر *عشق و سلطنت، داستان باستان*، و *دام گستران* دیده می شود، اثری نیست.» (ص ۲۲۹).

فصل ششم *رمان تاریخی* جستاری است در بررسی *رمان عشق و سلطنت*، اثری از شیخ موسی دستجردی معروف به نثری همدانی (۱۲۶۰-۱۳۳۲ش). به نظر غلام، موسی نثری نمی تواند در ردیف «اصلاح طلبان انقلابی» قرار گیرد. با این وصف، تم هایی که در ساماندهی دیدگاه موسی اثر گذاشتند، همانا «نقد حکومت های مطلقه و لزوم توجه به قانون و رأی مردم»؛ «نقد ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی جامعه و لزوم اصلاح آن»؛ و «پرداختن به نقد حاکمیت دینی» بودند. فصل هفتم *رمان تاریخی* به *رمان داستان باستان* اثر محمّد حسن خان شیرازی متخلص به بدیع (۱۲۵۱-۱۳۱۶ش) اختصاص یافته است. مؤلف در تحلیل درونمایه این رمان تصریح می کند که: «محوری ترین اندیشه حاکم بر فضای *داستان باستان* را اندیشه ناسیونالیستی یا ملی گرایی نویسنده تشکیل می دهد» (ص ۳۱۹). او می افزاید: «علاقه به مطالعه تاریخ و تمدن و آداب و رسوم و عقاید گذشتگان نیز به عنوان جلوه ای دیگر از اندیشه ملی گرایی، در *داستان باستان* به شدت مورد تأکید قرار می گیرد» (ص ۳۲۰).

فصل هشتم *رمان تاریخی* به *رمان دام گستران یا انتقام خواهان مزدی*، نوشته عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی (۱۲۷۴-۱۳۵۲ش)، می پردازد. در بحث از دیدگاه های نویسنده، محمد غلام با اشاره به بینش ملی گرایی افراطی صنعتی زاده می نویسد: «اندیشه برتری نژاد ایرانی بر سایر اقوام، خصوصاً اعراب، و اتخاذ موضع ستیمندگی در برابر آن ها (عرب ستیزی) از دیگر جلوه های ناسیونالیسم سیاسی عصر و از نمودهای بارز تجدّد در عصر نویسنده است که در این اثر نیز جلوه ای پررنگ دارد» (ص ۳۸۹). *لازیلا*، رمانی از حیدرعلی کمالی (۱۲۴۸-۱۳۱۵ش)، موضوع فصل نهم کتاب *رمان تاریخی* است. به نظر مؤلف، کمالی در این اثر «با دیدی انتقادی به تاریخ گذشته می نگردد» و این نکته از دیدگاه های «اصلاح طلبانه و تجدّد خواهانه» او حکایت دارد. «یکی از این موارد، مخالفت او با اشرافیت سیاسی پوسیده یی است که تار و پود حکومت های ایرانی را تشکیل می داده و تا عصر زندگی نویسنده نیز البته به شکلی دیگر در دستگاه های حاکمه حضور داشته است.» اگر بیشتر رمان نویسان تاریخی از گذشته ایران به جلوه های ملی گرایانه آن توجه داشته اند، کمالی، در قالب *رمان تاریخی*، «به شدت از طبقه فرودست جامعه حمایت می کند» (ص ۴۰۱).

رمان مشهور دیگری که محمد غلام در فصل دهم کتاب خویش آن را برمی رسد، *پهلوان زند*، نوشته علی شیراز پور پرتو، معروف به شین. پرتو

(۱۲۸۶-۱۳۷۶ش)، است. در بحث از «درونمایه» این رمان، غلام می نگارد که شین. پرتو «بی آن که مقهور تعضبات ملی گرایانه و احساسات تند ناسیونالیستی شود و مثلاً به دوره های افتخار پردازد و مخاطب را در نوعی تخدیر کاذب فرو برد، به دوره شکست روی می آورد و به ارائه تصویری انتقادی از آن می پردازد. او گذشته‌ای را به تصویر می کشد که می تواند آینه واقعیات امروز باشد. . . اگرچه درونمایه *پهلوان زند* از روحیه ناسیونالیستی و ملی گرایانه نویسنده آن خیر می دهد، اما این عنصر در نزد وی به هیچ وجه جنبه افراطی و احساساتی ندارد» (ص ۴۲۶). واپسین رمانی که، در فصل یازدهم کتاب، بدان پرداخته شده است، *پنجه خونین* اثر ابراهیم زمانی آشتیانی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ش) است. توجه به جهات ناسیونالیستی رمان تاریخی *در پنجه خونین* کم رنگ تر می شود، زیرا، به گفته مؤلف، «در این اثر داستانی، برخلاف رمان های تاریخی اولیه فارسی، نویسنده توجهی به ابعاد آموزشی اثر، و نیز جهات ناسیونالیستی آن ندارد. او حتی تاریخ را به عنوان یکی از عناصر ملیت و یا یک مقوله نیازمند آموزش، مورد توجه قرار نمی دهد، بلکه از آن به طور صد درصد به نفع داستان خویش بهره می گیرد» (ص ۴۵۲).

فصل دوازدهم کتاب *رمان تاریخی*، در حقیقت، بازگویی موجز و تطبیقی نکته‌هایی است که در تحلیل رمان های بر شمرده مطرح شده اند. در مقایسه دیدگاه ها و اندیشه های پرورده شده در لابه‌لای هر رمان، غلام به این نتیجه می‌رسد که: «نویسندگان اغلب آن ها، به جز *پنجه خونین*، نگران از دست رفتن اقتدار و استقلال ملی ایران در برابر سیل تهاجم دشمنان خارجی هستند، با این تفاوت که برخی از آنان همچون محمدحسن خان بدیع و موسی نثری همدانی به دوره های سربلندی یا شخصیت های مثبت تاریخ ایران نظر دارند و تصویری شکوهمند از آن دوره یا شخصیت در ذهن مخاطب می آفرینند. اما برخی دیگر نظیر خسروی، صنعتی زاده، کمالی، و شین. پرتو، دوره ها یا اشخاصی از تاریخ ایران را مورد توجه قرار می دهند که دوره های سرشکستگی و یا شخصیت های منفی و بی کفایت تاریخ ایران به شمار می آیند. اینان با دید واقع بینانه تری که دارند، خطرها را گوشزد می کنند و هشدار می دهند» (ص ۴۹۰).

فصل سیزدهم و نهایی *رمان تاریخی* بازپرداخت برخی نتیجه گیری هایی است که در طول کتاب بدان اشاره رفته. غلام معتقد است که از رهگذر سبک نگارش و تکنیک های داستان نویسی، رمان تاریخی فارسی، از دوره اول تا دوره سوم، «تکاملی نسبی» داشته است، و رمان نویسان پسانتر، در مقایسه با

کارکردهای رمان نویسان دوره نخست «نسبت به تکنیک های کار خود و فنونی که باید رعایت کنند اطلاع و اشراف بیش تری دارند» (ص ۵۰۳). نکته مهم دیگری که مؤلف بدان اشاره می ورزد حضور عنصر «بیگانه ستیزی و مبارزه با جلوه های مختلف سلطه قدرت خارجی» در اغلب رمان های تاریخی فارسی است. غلام تصریح می کند که این عنصر زمینه یی بوده است برای «برخوردی تعصب آمیز و احساساتی» با مایه های تاریخی، ولی بلافاصله می افزاید: «باید گفت که وجود همین عنصر [بیگانه ستیزی] در رمان های تاریخی، بی نهایت در نیل جامعه به شناخت و آگاهی کافی از خود و دیگران یاری می رساند و احساس عظمت و عزت را در او زنده می دارد» (صص ۵۰۱-۵۰۲).

اگر محمد غلام در کتاب *رمان تاریخی* از نقش سازنده و مثبت رمان تاریخی در برانگیختن غرور ملی و حساسیت مخاطبان نسبت به وحدت، استقلال، و اقتدار ایران، و ارزش وطن دوستی، میهن پرستی، شجاعت، ایثار، بیگانه ستیزی، و دانش افزایی یاد می ورزد. و دیدگاهی چنین در حلقه های پژوهش ادبیات معاصر فارسی جایگاه محکمی یافته است. کامران سپهران، در کتاب *رد پای تنزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰*، با وام پذیری از رهیافت های تازه نظریه های نوین در گستره علوم انسانی و فرهنگ شناسی، برخی از داده ها و نتیجه گیری های غلام را به گونه یی ژرف زیر سوال می برد و به دایره نقد می کشد، و تنها در مواردی چند به نتیجه گیری هایی همانند آنچه محمد غلام آورده است، می رسد. از توانمندی های سپهران در این کتاب استفاده درخور از آرای دو نظریه پرداز اروپایی در زمینه رمان است. او گمگاه به پرداخته های میخائیل باختین (Mikhail M. Bakhtin)، متفکر نام آور روس، اشاره می ورزد، ولی تأثیراندیشه های متفکر معاصر ایتالیایی فرانکو مورتی (Franco Moretti) - به ویژه در کتاب *اتلس رمان اروپایی* (An Atlas of the European Novel) - در برگ های *رد پای تنزل* محسوس تر است.

اگر *رمان تاریخی* گستره زمانی وسیع تری را درمی نوردد (۱۲۸۴-۱۳۳۲)، *رد پای تنزل* به رمان تاریخی در برهه زمانی کوتاهتر (دو دهه ۱۳۰۰-۱۳۲۰) می پردازد. اگر *رمان تاریخی* سهمی است شایسته در زمینه نگارش تاریخ ادبی، کتاب *رد پای تنزل* - هرچند می تواند در کلیت خود یک «تاریخ نگاری ادبی» شمرده شود - در واقع پژوهشواره ای است پربار در باره جایگاه رمان تاریخی فارسی در حوزه مشخص جامعه شناسی ادبیات. در «پیشگفتار» *رد پای تنزل*، کامران سپهران به رمان تاریخی فارسی چونان یک گونه (genre) ادبی که

سخت با مناسبات اجتماعی درهم تنیده شده است، می نگرند. او دلیل این نگرش را چنین توضیح می دهد: «گونه ادبی در حقیقت فضایی از امکانات بالقوه و محدودیت های خاص زمان را برای نویسنده رقم می زند و او را قادر به نگارش می کند؛ این امر برای خواننده نیز صدق می کند. او نیز با مجموعه ای از انتظارات خاص زمان که در درون گونه ادبی معنا می یابند، به سراغ متن ادبی می رود. از این روست که مطالعه گونه ادبی متن را به سندی اجتماعی مبدل می سازد» (ص ۱). مؤلف حاصل پژوهش خود را «چیزی کاملاً متفاوت با پیش داوری ها و انتظارات» می خواند و می نویسد: «*رد پای تزئین* تاریخ ادبی براساس آرشیو است: نوعی دیرینه شناسی ادبی، کند و کاوی در اسناد گرد و غبار گرفته و مورد غفلت یک عصر.» سپهران، با تذکار این نکته که فقر تاریخ نگاری ادبی دوره بیست سال نخست سده جاری شمسی به کلیشه هایی چند انجامیده است، به فروشکستن ساختار پنداره ها و پیش داوری هایی پرداخته که رمان تاریخی فارسی را «متعلق به ادبیات توده، کسالت بار، بی معنا، و حداکثر ایدئولوژیک و میان مایه» می شمارد. مؤلف در این کتاب به جای پرداختن مکرر به چهره های نخبه ای، چون هدایت، نیما و جمال زاده، که بر مباحثات درباره ادبیات فارسی در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی سایه افکنده اند، گونه ادبی رمان تاریخی - که از دیر باز در حوزه ادبیات شناسی فارسی به حاشیه رانده و کم ارزش جلوه داده شده است - را به درون مباحث ادبی فرا می خواند. در نتیجه، *رد پای تزئین* را می توان کتابی هرچند فشرده، ولی بحث انگیز و راهگشا، خواند و با سازه های آن همساز و پرداخته های نوین آن را پذیرا شد.

سپهران، پس از آن که به ضرورت مطالعه رمان تاریخی به حیث یک گونه ادبی اشاره می کند مینویسد: «هرچند گونه ادبی به خودی خود پدیده ای اجتماعی است، اما برای بررسی جامعه شناختی نیاز به محدوده بی است و این محدوده را در بررسی حاضر، نهاد اجتماعی دولت - ملت تعیین می کند. در حقیقت یکی از فرض های اولیه این تحقیق وابستگی رمان و دولت - ملت است» (ص ۳). از همین رو، فصل اول کتاب (صص ۷-۲۸) به جستاری در باره پیوند رمان تاریخی و دولت - ملت اختصاص یافته است. همزمان با پیدایش نهادهای سیاسی - اجتماعی «نظام جدید» در ایران اوایل قرن نوزدهم میلادی، نهاد فرهنگی رمان نیز حضور خود را اعلام داشت، ولی قرنی طول کشید تا رمان در ایران حضوری محسوس یابد. پا گرفتن نهاد رمان در ایران، اما، نیازمند حضور نهادی دیگر بود: نهاد دولت - ملت. اگر رمان با استقرار دولت - ملت پای گرفت،

نهاد دولت-ملت (به معنای جامعهٔ سامان یافته ای در محدودهٔ مرزهای مشخص و احساس تعهد شهروندان آن نسبت به هویت ملی) نیز با رونق رمان تثبیت شد. با تسلط رضاشاه بر مسند قدرت «ایدئولوژی ناسیونالیسم دولتی گسترده و انحصار گرا» مایه گرفت و شالوده های نهاد دولت-ملت ریخته شد. (ص ۱۷). این نهاد تازه پا که پدیده ای شفاف و یکدست و یک لایه نبود به شکل نمادین مناسبی نیاز داشت. رمان فارسی را بخش عمده ای از این شکل نمادین باید شمرد. نکته قابل ملاحظه ای که کامران سپهران مطرح می کند، نیازی است که به بازنگری تصویر کلیشه ای و متناقض که از رمان نویسی دو دههٔ نخست سده جاری در تاریخ نگاری ادبی فارسی ترسیم شده است، احساس می شود. به پندار سپهران این ادعا که «رمان نویسان در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به دلیل جو اختناق و سرکوب یا گریز از واقعیت اجتماعی در آثار خود به رمان های رمانتیک تاریخی و احساساتی روی آوردند» (ص ۲۳) کلیشهٔ تکراری ای بیش نیست و نیاز به بازنگری دارد.

ریشهٔ این کلیشه را باید در نگرشی جست و جو کرد که ظهور آثار برجستهٔ ادبی و هنری را مرهون آزادی سیاسی و اجتماعی می انگارد و «نبود دومی» را علت منطقی «عدم اولی» قلمداد می کند. آنگاه که سخن بر سر رمان فارسی این دوره است، نبود آزادی پیام آور شوربختی ادبی شناخته می شود، و افزون بر آن، فردگرایی رمان های تاریخی، و گریز رمان نویسان از تمرکز بر تغییر و تحولات اجتماعی و روند تاریخ، و رو آوردن آنان به رمان احساساتی تاریخی به جای رمان انتقادی و متعهد و واقع گرا، نمونهٔ آشکار این شوربختی شمرده می شود. مؤلف رد پای تزلزل، با بهره گرفتن از مفاهیم جامعه شناسی ادبیات، از رویکرد رمانتیک تاریخ نگاران و منتقدان اجتماعی ای یاد می کند که معتقدند رمان نویسان «به خواسته های اجتماع کوچک ترین وقع نمی نهند و در انزوا و براساس نبوغ (انفرادی) خویش به آفرینش ادبی می پردازند» (ص ۲۶). در پاسخ به این پرسش که چرا رمان فارسی با گونهٔ رمانتیک که گویا از کیفیت ادبی والایی برخوردار نیست رونق یافت و نه گونهٔ رئالیستی، سپهران از یکسو به تأخر در پذیرفتن و به کار بستن الگوی رمان اروپایی در زبان فارسی اشاره می ورزد، و از سوی دیگر از پرخواننده بودن رمان تاریخی در روزگار مورد بحث یاد می کند. «پرخواننده بودن» نکتهٔ سزاوار دقت است، زیرا «نادیده گرفتن مخاطب اگر برای هیچ کدام از انواع ادبی خطا نباشد، برای رمان اشتباه محض است. زیرا... رمان در مقام نوع ادبی مردمی تولد یافت. اکثر رمان های کلاسیکی

که شاهکارشان می‌خوانیم پاورقی‌های نشریات بودند که بنا به ذوق خوانندگان هم‌عصر دچار تغییر و تحوّل می‌شدند» (صص ۲۶-۲۷). این که منتقدان ادبی در ایران تحلیل ملودراماتیک مسلط بر رمان‌های تاریخی و احساساتی را رد می‌کنند مسلماً زاده ذایقه‌ی بی‌است که از دیرباز «به شکل‌های پیچیده و ابهام‌برانگیز رمان خو کرده است» (ص ۲۷).

کامران سپهران در پی دفاع از ارزش‌های بالقوه ادبی، ساختار و زیان، شیوه شخصیت‌پردازی، و ویژگی‌های بلاغی رمان‌های تاریخی نیست (و نمی‌تواند باشد، زیرا رد *پای تزلزل* یک پژوهش جامعه‌شناختی ادبیات است). او، برخلاف، تأکید می‌ورزد که: «اگر تجزیه عناصر شکلی رمان‌های تاریخی کیفیت ادبی والایی را به ما عرضه نمی‌دارد، توجه به جنبه ملودراماتیک همین عناصر را. مثلاً شخصیت‌پردازی یک بعدی و فاقد عمق روان‌شناختی-بدل به شاخصه‌هایی می‌سازد که ما را ابتدا به پاسخ‌ها و جهت‌گیری‌ها و در پشت آن به پرسش‌ها و مسیرهای رویا روی نویسندگان این رمان‌ها و هم نسل‌هایشان رهنمون می‌سازد. پرسش‌ها و مسیرهایی که قطعاً متأثر از نهاد دولت-ملت است. رمان تاریخی، دولت-ملت را بازنمایی می‌کند و تخیل ملودراماتیک به مثابه اهرمی رمان را در این کوشش یاری می‌دهد. توجه به این اهرم به هنگام مطالعه رمان‌های تاریخی دوره بیست‌ساله ما را از عیب‌جویی صرف باز خواهد داشت و اجازه جلوه‌نمایی به دیگر جنبه‌های این رمان‌ها را [خواهد داد]» (ص ۲۸).

فصل دوم رد *پای تزلزل*، زیر عنوان «رمان تاریخی به روایت رمان‌نویسان تاریخی»، به بررسی دقیق مقدمه‌ها و پیشگفتارهای پاره‌ای از رمان‌های تاریخی که در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ نگاشته شده‌اند، می‌پردازد. این مقدمه‌ها نشان می‌دهد که برخلاف دید حاکم ادبی، جنبه احساسات و سرگرمی برای نویسندگان رمان تاریخی هیچگاه اهمیت درجه اول نداشته است. انگیزه اصلی نگارش رمان تاریخی فارسی، اما، «برانگیختن احساسات میهن‌پرستانه» هم‌زمان با جستجوی «راه میانه» به منظور «هم‌نهادی» واقعیت امروز و تاریخ دیروز ایران بوده است (ص ۳۰). بنگریم که نویسندگان این رمان‌ها خود در باره نکته‌های مورد نظرشان در نگارش این پرداخته‌ها چه آورده‌اند: «تحریک غیرت و قومیت و یادآوری بزرگان گذشته از یک ملت و مفتخر ساختن یک قوم با تاریخ آن» (مقدمه رمان *ساحشور*): «دستور شهامت و شجاعت و غیرت ملی» (تقریظ بر رمان *دلبهران تنگستانی*)؛ ترویج «احساسات وطن‌خواهی» براساس «حکایات و روایات تاریخی و ملی» به منظور «استفاده اخلاقی و تاریخی عموم هم‌وطنان» (تقریظ بر

رمان *حضرت پاک*؛ «علاقمندی به سعادت وطن مقدس و ترقی هم وطنان معزز» (مقدمه رمان *عشق پاک*). ترجمه هایی که در این روزگار پدید آمدند، نیز بیشتر به تحریک «احساسات وطن پرستی، آزادی خواهی، نفرت از جور و استبداد» (مقدمه *ادبیات خارجی*)؛ توجه به «عواطف ملی و یادگارهای نژادی» (مقدمه *ادبیات ملی*)؛ و تجدید «سعادت و عظمت از دست رفته ملت» (مقاله یی در *مجله ستاره ایران*)، و مثال های دیگر. پس از اشاره به چیرگی مفاهیم ملی گرایانه در رمان تاریخی این دوره، مؤلف *رد پای تزلزل* به جنبه های اخلاقی این آثار، و تأکیدشان بر صبر و استقامت و وفا و عفت و حقیقت جویی، انگشت می نهد. مقوله «تهدیب اخلاق»، اما، در سطح فردی باقی نمی ماند و به «مصلح ملی»، که با دولت-ملت در هم تنیده است، نیز پیوند داده می شود. سپهران از قول شیخ ابراهیم زنجانی در مقدمه *رمان سلحشور* چنین می آورد: «کتاب رمان و پیس هایی که موفق با احساسات و احتیاجات ملی ترتیب داده شده، تا اندازه یی قابل استفاده و تمجید است. . . دانشمندان ما باید از نقطه نظر ترقی جامعه و حفظ شرافت ملی و عظمت تاریخی ایران به تألیف و تدریس کتب مفیده اخلاقی که موافق با حوایج ملی باشد، اقدام نمایند» (صص ۴۷-۴۸).

فصل سوم و نهایی *رد پای تزلزل* به بررسی جامع چند رمان تاریخی معروف که بین سال های ۱۳۰۰-۱۳۲۰ انتشار یافتند می پردازد. طرح اصلی رمان تاریخی *سلحشور*، نوشته صنعتی زاده کرمانی، قیام اردشیر بابکان است علیه سلطه اشکانیان. ساسانیان آشکارا مدل تاریخی برای دولت پهلوی شده بودند و حکومت اشکانی نیز مظهری از دولت سنتی قاجاریه قلمداد می شد. ستم بسیار اشکانیان مردم را به ستوه رسانده بود و «همه منتظر بودند که کسی پیشقدم شده علم کاویانی را دفعه دیگر برافراشته از آنها رفع ظلم نموده و به عدل و عدالت با آنها رفتار شود». این فرد، در روزگار انتشار کتاب، چه فردی جز سردار سپه می توانست باشد؟ و این اشاره مستقیم، آیا، رمان را به یک اثر تبلیغی مبدل می کند؟ به سخن دیگر، آیا به تعبیر معروف باختین-ما با روایت «تک صدایی» رو به روییم و یا با رمان «چند صدایی»؟ سپهران، *سلحشور* را رمان چند صدایی نمی خواند، ولی نشان می دهد که پژواک روایت چند صدایی از لا به لای متن رمان به گوش می رسد. از یکسو اردشیر ساسانی در داستان فریاد می زند: «ای ایرانیان حقیقی، اهورا مزدا شما را مدد می فرماید به جرأت و شهامت بجنگید. اینک پس از پانصد سال ذلت با شمشیرهایی که در غلاف ها زنگ زده بود، بایستی جبران گذشته را بنمایید. این کسانی که در جلو شما ایستاده و

می‌جنگند از نژاد اسکیت‌ها می‌باشند که با نژاد ما فرق بسیاری دارند. تجدید سلطنت هخامنشی و رواج مذهب شت زرتشت منوط به این است که اثری از وجود این مردمان باقی نگذاریم.» از سوی دیگر، و در تقابل آشکار با حرف‌های اردشیر، صدای رسای اردوان اشکانی ناشنیده نمی‌ماند: «اگر ما ایرانی نیستیم، پس ایرانی کیست؟ آیا این مغ‌ها که ما را اجنبی قلمداد نموده‌اند فراموش می‌کنند که پانصد سال همین مملکت را ما از هر آسیبی محافظت نموده‌ایم. آیا بزرگان پارسی می‌توانند فقط به این کلمه منحوس که پارت‌ها ایرانی نیستند، افتخارات پانصد ساله ما را پایمال نموده سلطنت را از ما انتزاع نمایند. . . دشمنان ما هرچه بگویند از دشمنی است. ما ایرانی هستیم و ایران را وطن خویش می‌دانیم و هرکس ما را خارجی بدانند، ما هم او را خارجی می‌دانیم. ما هم بر روی او شمشیر می‌کشیم.» بی‌جهت نیست که سپهران بی‌درنگ سؤال زیر را مطرح می‌کند و پاسخ آن نیز، ناگفته، مثبت خواهد بود: «آیا واقعاً در قلمرو رمان قرار داریم؟ جایی که به گفته کوندرا، حق نه با آقای کارنین است و نه خانم آنا؟ جایی که حق نه با اردشیر ساسانی است و نه اردوان اشکانی؟» (ص ۷۲).

در خوانش رمان *لازیکا*، نوشته حیدر علی کمالی، مؤلف رد *پای تونزل*، با تکیه بر نظریه فرانکو مورتی، ارتباط مستقیم بین وقایع رمان تاریخی در «مرز» و استحکام «مرزها» در محدوده دولت ملت را به کاوش می‌گیرد. لازیکا در کناره دریای سیاه، در مرز ایران و روم، قرار دارد و برای ایرانیان ارزش بازرگانی بسیار دارد و از همین رو ایرانیان پس از اشغال این سرزمین ساکنانش را به ایران کوچ داده‌اند. وقتی بهرام فیروز، یکی از فرماندهان ایرانی، خواب‌های پریشان خود را برای کاهن سالخورده‌ای از مردم لازیکا باز می‌گوید، پیرمرد روشن ضمیر به جای تعبیر خواب بهرام، او را به پاسخ پرسش‌هایی چند فرا می‌خواند: «چرا شما ایرانیان به کشور ما آمده‌اید و باعث این همه کشتار و خرابی شده‌اید؟ و چرا در خانه دیگران به جنگ ایستاده‌اید تا رومی‌ها این شهر را به محاصره اندازند و آذوقه برای مردم نایاب گردد و از پا درآیند؟ و چرا شماها برای کشورگشایی به ناتوان‌تر از خود ستم می‌کنید؟» اینجا، بار دیگر، می‌نگریم که برخلاف انتظار و در تضاد با آرای مسلط در میان تاریخ‌نویسان ادبی این دوره از ادبیات فارسی، رمان تاریخی - چونان پدیده‌ی چند لایه و پیچیده و معضل برانگیز - صرفاً به مقولات احساساتی و یا تبلیغ فرمانبرانه سیاست‌های دولت نو پای رضاشاهی نمی‌پردازد.

حیدرعلی کمالی در رمان تاریخی کوتاه دیگری با عنوان *مظالم تورکان خاتون*

حوادث روزگار سلطان محمد خوارزمشاه و حمله مغول را درونمایه اثرش قرار می دهد. او به گونه جالبی دو نکته ظاهراً متناقض را مطرح می کند که بدون تردید جای پای آن را در وقایع روزگار نگارش رمان نیز می توان دید. کمالی تصریح می کند که: «باید دانست وقتی اغتشاش به حال مملکتی روی کرد، هرچیز از مجرای اصلی خود می گردد. . . آن وقت است که سرکلاف گم شده و در هیچ جا سر نیست و در همه جا سر هست. همین طور بود حال خوارزم.» بدینسان، می نگریم که در این رمان نیز بر ضرورت ایجاد یک دولت-ملت تأکید می شود. اما، ایجاد مرکزیتی یک چنین پایان کار نیست. نویسنده رمان در اثبات این نکته به زندان اورگنج (پایتخت خوارزمشاهیان، که قلعه مخوفی است) اشاره می کند که نگاه ساکنان شهر هر روز بدان می افتد و «قلعه هم در عوض گویی با همان سوراخ ها که به منزله چشم او بود، مردم را می دید و به طرف خود می خواند. مردم هم از این منظره می ترسیدند و نسبت به آن خائف بودند.» آیا کمالی در این توصیف از زندان - که بیگمان به (Panopticon) پرداخته جرمی بنتام (Jeremy Bentham)، که بعدها الگوی میشل فوکو در *Surveiller et punir* نیز قرار گرفت، بی شباهت نیست چه نکته ای در نظر دارد؟ آیا او از خطر احتمالی تبدیل جامعه به یک زندان دهشتبار هشدار نمی دهد که ممکن است از پی آمدهای ایجاد یک «قدرت متمرکز قوی» باشد؟

در باور سپهران رمان *شهریانو*، به قلم رحیم زاده صفوی، نیز تا حدودی از عناصر قوی «چند صدایی» برخوردار است. در این داستان خواننده با کشمکش های درونی و فساد طبقه حاکم ایران، به ویژه موبدان زرتشتی، و هجوم اعراب مسلمان و آیین اسلام سر و کار دارد. در جایی از داستان آمده است که لشکریان ایران نه تنها فرشته های نجات نیستند، بل خود به اموال و نوامیس مردم تجاوز می کنند. و در جای دیگر: «[سپاه] مسلمانان اردوگاه و از آن پس شهر ابله را غارتیده و مردها را کشته و زنان و کودکان را به بردگی گرفتند» در حالی که: «قوانین و آداب ملی ایرانیان برخلاف به حال بردگان بسیار موافق بود.» بی جهت نیست که سپهران چنین به داوری می پردازد: «[ما] در جهان رمان هستیم، جایی که در آن چاره ای جز به سخن درآمدن دیدگاه های مختلف نیست، بی آن که «کلام نهایی» در مقام فصل الختام مباحثه قرار گیرد. هرچقدر هم که فرضاً رحیم زاده صفوی مایل به چیره ساختن این «کلام نهایی» بر فضای داستان خود باشد» (ص ۱۰۳). داستان *شهریانو*، اما، نه با شکست ایرانیان پایان می یابد و نه با پیروزمندی سپاه عرب. ختم داستان را می توان نوعی هم گرائی دو نیروی

متخاصم خواند. رمان با آنچه سپهران «راه حل میانه» می نامد، پایان می پذیرد. شهربانو، دختر یزدگرد ساسانی، خواهش یزید برای ازدواج را رد می کند و به همسری امام حسین در می آید. و این همگرایی-کنار آمدن اسلامیت و ایرانیت-پایان رمان *دام مستران یا انتقام خواهان مزدک* را نیز رقم می زند. در این رمان، آنگاه که مدائن سقوط کرده است، شاهد رفتن عمر و سعد وقاص برای بازدید کتابخانه مدائن هستیم. در راه یزدگرد نیز پیاده راهی پایتخت اشغال شده خود است. عمر و یزدگرد همدیگر را نمی شناسند، و عمر از سر جوانمردی شترش را به یزدگرد می دهد تا از آن در راه استفاده کند. هر دو مرد گپ زنان راهی پایتخت می شوند بی آن که نزاع و ستیزی بینشان اتفاق افتد. بعدها، البته عمر کتابخانه را به آتش می کشد و یزدگرد نیز به قتل می رسد.

دو واقعه اخیر را شاید در برگهای کتاب های تاریخ و در گونه های ادبی دیگر یافت. اما صحنه راهپیمایی عمر و یزدگرد را، جز در عالم رمان، در کجا می توان سراغ گرفت؟ (ص ۱۱۴). تایید همگرایی اسلامیت و ایرانیت را در رمان *یعقوب لیث* نوشته یحیی قریب نیز می توان دید. در ابتدای کتاب، در یک محفل سری، از زبان مانی نماینده یعقوب چنین می شنویم: «... ما مسلمانیم و تابع شریعت مقدس محمدی هستیم. کتاب ما *قرآن* است، ولی می گوئیم ما عرب نیستیم و تابع کسی نمی باشیم و باج به کسی نمی دهیم. . . آری، هیچ منافات ندارد ایران مستقل بوده و مذهب آن هم اسلام باشد. عرب و اسلام به هم ارتباطی ندارد.» درفش سیاه یعقوب نماد شایسته همگرایی اسلام و ایران است: «و درفش سیاه مزین با احجار قیمتی نمایان شد. یک طرف آن منقش به *لااله الا الله* و نصر من الله و فتح قریب و سمت دیگرش جمله «ایران زنده و ایرانی سرفراز» با خط سفید دلکشی نوشته گردیده بود. . .» (ص ۱۱۸-۱۱۹). اما، انواع دیگر ادبی فارسی-شعر و نمایشنامه و داستان کوتاه در دوره مورد نظر، به گونه آشکاری با ایدئولوژی ناسیونالیسم درهم بافته شده بودند و در نتیجه «تک صدا» باقی ماندند. از این رهگذر، بسنده خواهد بود اگر به نمایشنامه تاریخی *مازپناه* نوشته صادق هدایت (۱۳۱۲)، و یا دفتر *مجموعه داستان های تاریخی ایران* (۱۳۱۰) اشاره شود.

مؤلف *رد پای تزلزل* یکی از رمان دیگر این دوره، *جنت پاس*، اثر حسینقلی میرزا سالور (عماد السلطنه)) را از نمونه های رمان تاریخی متمایز می شمارد. به نظر سپهران، مهمترین وجه تمایز این اثر طنز آن است. نویسنده *جنت پاس* گرچه به زندگی فردوسی نیز پرداخته اما به جای گستره والا- ولی بسته -

جهان آرمانی و جدی حماسه، به «جهان فرو، انعطاف پذیر، متنوع و تراژی-کمیک» رمان دل بسته است. سپهران در نگرش خود به این رمان، به «نقدی» از آن اشاره می‌کند که در روزنامه شفق سرخ با امضای «ش» چاپ شده بود. این نقد را باید گواهی بر این واقعیت دانست که مدافعان ادب والا یا به بُعد کمیک بودن رمان پی نمی‌بردند و یا آن را یکسره مردود می‌شمردند. «ش» از «خطاهای اصلی» کتاب چنین یاد می‌کند: «در هیچ کتابی زندگی پدرو و خانواده فردوسی به شکلی که در این کتاب شرح داده شده ذکر نشده است. نویسنده محترم جده پدری فردوسی را زنی کاملاً احمق و نادان و جد او را شخص بی ادب و خشک معرفی می‌نماید. . . ایرادی که در اینجا وارد است این است که موافق نوشته مصنف محترم، خانواده فردوسی از اصل به ادب و ادبیات عشقی نداشته اند (مگر کمی پدرش که او هم نوکر! بوده است) و پیداست که هیچ وقت از چنین خانواده‌ای شخصی بدین عظمت که در ظرف هزار سال نظیر او یا به عرصه وجود ننهاده است. پیدا نخواهد شد» (صص ۱۳۸-۱۳۹). «ش» در نقد خویش جنبه کمیک بودن رمانی در باره فردوسی را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «بالاخره از این کتاب نتیجه‌ی جامعی که مفید برای شناسایی فردوسی و خاندان او باشد، به دست نیامده و بلکه کسانی را هم که درست از اوضاع اطلاع نداشته و سبب جذابیت رمان، پس از خواندن آن را باور نمایند، به اشتباه می‌اندازد» (ص ۱۳۹).

در نتیجه گیری کتاب، کامران سپهری رمان تاریخی فارسی دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی را گونه «زلزل» می‌خواند. او بر این باور است که جز در یکی دو مورد رمان تاریخی دوره بیست ساله امروز به وادی فراموش سپرده شده است. با این وصف، وی در تکرار و تأیید نظریه بازنگری رمان تاریخی که در آغاز پژوهش خود بدان اشاره می‌ورزد، چند نکته اساسی را مطرح می‌کند: یک، او از «انعطاف رمان تاریخی در برابر ایدئولوژی ناسیونالیسم که ایدئولوژی حکومت عصر [حکومت رضاشاه] است» یاد می‌کند و - برخلاف بسیاری از تاریخ‌نگاران ادبیات این دوره - این نوع رمان را یکسره زیر نام «آثار تجویزی» به حاشیه نمی‌راند. دو دیگر، او «دیدگاهی که رمان های تاریخی را صرفاً ادبیات فریب می‌خواند» غیرقابل پذیرش می‌داند. سه دیگر، او همچنان اطلاق اصطلاح «ادبیات یأس» به رمان تاریخی این دوره را جایز نمی‌شمارد. سپهران هرچند جای جای در متن کتاب، به «چند صدایی» رمان تاریخی این دوره اشاره می‌ورزد، ولی توضیح می‌دهد که در گستره رمان تاریخی فارسی «چند صدایی» به مفهوم دقیقی که

باختین در نظر داشته، حضور نداشته است. برای کامران سپهران، رمان تاریخی فارسی، در حقیقت بین دو بینش حاکم در نوسان قرار دارد: از یکسو سرشار از «سخن‌های میهن پرستانه» و از سوی دیگر متمایل به «سازش و مصالحه» است، و این درست چیزی است که به «راه حل میانه» می انجامد. در نتیجه، این گونه ادبی میان دو انتخاب سرگشته و دو دل باقی می ماند: انقلاب یا اصلاح گری، سنت یا تجدد؟ این دو دلی و بی تصمیمی، همانا، سرشت و سرنوشت «تزلزلی» است که پژوهش کامران سپهران «رد پای» آن را به دقت می جوید. به گفته مؤلف نهاد سیاسی-اجتماعی دولت-ملت اساسی ترین مسئله‌ای بود که ایران در آغاز سده جاری خورشیدی بدان برخورد کرده بود.

اگرچه رمان تاریخی این دوره به فراموشی سپرده شد ولی رمان تاریخی فارسی به راه خود ادامه داد، همانگونه که با پایان عصر رضاشاه پدیده دولت-ملت از میان نرفت. رمان تاریخی این دوره را به راستی می توان بازتاب فرهنگی و روایت تزلزل، دودلی و نوسانی دانست که در دوران پیدایش و رشد ناهمگون پدیده دولت-ملت بر جامعه سایه افکنده بود.

دو کتاب *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* از دست آوردهای فراخوری است که در گستره ادبیات فارسی و پژوهش‌های فرهنگی معاصر در ایران منتشر شده اند. هر دو کتاب نمونه‌های شایسته‌ی بی از تحقیق و پژوهش را به دست می دهند. *رمان تاریخی* را، که به احتمال قوی بازنویسی رساله دانشگاهی مؤلف است، مبسوط‌ترین و دقیق‌ترین پیش درآمد برزمینه اجتماعی، ویژگی‌های ساختاری، و محتوای رمان تاریخی فارسی از پایان سده سیزدهم تا سه دهه آغازین سده جاری خورشیدی می‌توان شمرد. با این وصف، *رمان تاریخی* بیشتر به شرح و تفسیر رمان تاریخی فارسی نظر دارد تا به پاره‌ای از مفاهیم و ارزش‌داوری‌های دیرین درباره تاریخ ادبی فارسی. *رد پای تزلزل*، اما، گزارشی فشرده‌تر از رمان تاریخی فارسی ارائه می‌دارد و برهه زمانی کوتاه‌تری را در بر می‌گیرد. آنچه این کتاب را ممتاز می‌سازد و بر اعتبار آن می‌افزاید، دقت موشکافانه مؤلف در بررسی و سنجشگری متون ادبی است. نکته‌ای که غلام و سپهران هر یک در کتاب‌های خود بدان تماس نگرفته‌اند، ولی اهمیت آن در بررسی رمان تاریخی به مثابه یک گونه ادبی اهمیت فراوان دارد، این است که چون داستان تاریخی همواره با باز نمودن (representation) رویدادهای تاریخی (یا آنچه تاریخی پنداشته می‌شود) سروکار دارد، طبیعتاً با نگرشی واقع‌گرا و آیین نگارش رئالیستی عجین بوده است. در چند دهه پسین که ادبیات رئالیستی و ادعای بازنمودن و شرح واقعیت بیرونی در قالب

ادبیات از دیدگاه های فلسفی و هستی شناختی زیر سؤال رفته، و حتی دستخوش بحران شده است، رمان تاریخی نیز از نفوذ این بحران بازنمودن در امان نمانده است. پرسش این است که آیا می توان آثاری را که آگاهانه از زیر بارِ سازه های رئالیسم ادبی شانه خالی می کنند و به گونه روشنی رهیافت های مدرنیست (و پسا مدرنیست) را به کار می بندند، به این دلیل که خمیر مایه طرح و پیرنگ آنها تاریخ و رویدادهای تاریخی باقی می ماند، «رمان تاریخی» نامید؟ به سخن دیگر، آیا *شازده احتجاب* هوشنگ گلشیری یا داستان بلند شهرام رحیمیان، *دکتر نون زنی را بیشتر از مصدق دوست دارد* را باید رمان تاریخی شمرد؟ طرح چنین پرسشی منتقد ادبی و پژوهشگر داستان تاریخی فارسی را بدان می دارد تا بینش و نگرش کهن از تاریخ را، که ریشه در دیدگاه های اثبات گرایانه دیرینه دارد، فرو شکند. *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* را باید گامی ارزنده در پیمودن این راه دانست.

نسرین رحیمی

نویسندگان نوین ایران

زویا پیرزاد

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم

تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰

پرینوش صنیعی

سه‌م من

تهران، روزبهاران، ۱۳۸۱

در آخرین سفرم به ایران افتخار مصاحبت با گلی و کریم امامی را داشتم که موجب آشنایی من با شماری از رمان‌های جدید فارسی شد. این رمان‌ها، به ویژه دو اثری که برای نقد حاضر برگزیده شده‌اند، نشان پیشرفتی محسوس در ادبیات روایی فارسی‌اند. هردو رمان بافتی واقع‌گرا (realist) دارند. سبک واقع‌گرا در سال‌های پس از انقلاب که نویسندگان ایران به ویژه نویسندگان زن به سبک‌های تجربی و غیر واقع‌گرا روی آورده بودند به فراموشی سپرده شده بود. در میان نام‌آورترین نویسندگانی که پس از انقلاب به سبک‌های تجربی روی آوردند، و آثارشان در ایران و خارج از ایران مورد توجه گسترده قرار گرفت، می‌توان از شهرنوش پارسی‌پور، منیرو روانی‌پور، عباس معروفی و جعفر مدرس صادقی نام برد. با انتشار *بامداد خممار* اثر فتانه حاج سیدجوادی در سال ۱۳۷۷، که تا کنون به چاپ سی و یکم رسیده، سبک واقع‌گرا بار دیگر حضوری نمایان در عرصه ادبیات روایی ایران یافت. در واقع می‌توان، *بامداد خممار* را که جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین نمونه این سبک است، پیش‌درآمد آثار پیرزاد و صنیعی شمرد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، که در ایران شماری از جایزه‌های ادبی را از آن خود کرد، داستان یک خانواده ارمنی-ایرانی است. قهرمان زن کتاب، کلاریس، خود راوی داستانی است که در خانه‌های شرکت نفت آبادان است روی می‌دهد. زندگی کلاریس حول و حوش کارهای خانه، مراقبت از دخترهای دوقلو، پسر نوجوان و همسرش خلاصه می‌شود. مانند بسیاری از ارمنی‌ها و دیگر ایرانی‌های هم نسل و هم طبقه‌اش، همسرکلاریس نیز در عرصه مبارزات سیاسی چپ حضوری فعال دارد و در نتیجه فضائی از تنش و ترس برجای آرامش معمولی زندگی خانوادگی می‌نشیند.

زندگی یکنواخت کلاریس با ورود خانواده جدیدی در همسایگی دیگرگون می‌شود. اعضای این خانواده، امیل سیمونیان، مادرش خانم سیمونیان و دخترش امیلی، از همان ابتدا عجیب و غیرعادی به نظر می‌رسند. خانم سیمونیان موجودی پیچیده و رمز آلود است که با کلاریس از روزهای با شکوه گذشته خویش و سفرهایش به اطراف دنیا سخن می‌گوید. اما پسرش مردی آرام و احساساتی است که کلاریس را رفته رفته به خود علاقه مند می‌کند. امیلی هم دخترهای کلاریس را مجذوب خویش می‌سازد و انسی که از این میان به وجود می‌آید دو خانواده را به هم نزدیک می‌کند و کنجکاو کلاریس در مورد مادر بزرگ را هم برمی‌انگیزد. دیری نمی‌گذرد که مادر کلاریس، خاطرات و شایعاتی را در باره خانواده سیمونیان در زمانی که در جلفای اصفهان زندگی می‌کردند به یاد می‌آورد. اما ظاهراً زندگی خانم سیمونیان پیچیده‌تر از آن است که ارمنی‌های جلفا تصور می‌کرده‌اند. شخصیت غریب و کناره جویی‌های خانم سیمونیان کلاریس را از وی بری می‌کند تا این که وی راز زندگی گذشته خود و هویت اصلی پسرش را بر کلاریس آشکار می‌سازد.

گذشته خانم سیمونیان و عشقی را که به خاطر خانواده‌اش از همه مخفی نگه داشته بوده است، کلاریس را به بازنگری زندگی خویش برمی‌انگیزد. او که همیشه فکر می‌کرد زندگی خانوادگی و اشتغال گهگاه به کار خواسته‌هایش را برآورده می‌کرده است اکنون به آرزوهای دست نیافته‌ای می‌اندیشد که با ازدواج برای همیشه به فراموشی سپرده شده‌اند. وی بازتاب زندگی خود را در گذشته خانم سیمونیان می‌بیند. در همان حال، توجهش به دنیای بیرون جلب می‌شود و در می‌یابد که زندگی در خانه‌های شرکت نفت آبادان تا چه حد با زندگی در سایر محله‌های شهر متفاوت است. در سفری به درون آبادان، کلاریس نظم ساختگی مجتمع مسکونی شرکت نفت را با آشوب و بی‌نظمی محله‌های دیگر

مقایسه می‌کند. در همین سفر، وی به دیدار منشی همسرش می‌رود و از فعالیت‌های او برای حقوق زنان آگاه می‌شود. در این دیدار است که کلاریس از حباب زندگی شخصی خود بیرون کشیده می‌شود، به آشوب‌های درونی خود پی می‌برد و به امیال پنهان خود اعتراف می‌کند. گریه کلاریس هم نشان خشم و ناچاری است و هم نمودار جست و جوئی در یافتن راهی برای ارضای روح بی‌قرارش. هرشب قبل از خواب همسر کلاریس، با لحنی توقع‌آمیز از او می‌پرسد که «چراغ‌ها را چه کسی خاموش می‌کند؟» و کلاریس هم هربار به او اطمینان می‌دهد که «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم.» بازتاب زندگی کلاریس به عنوان مادر و زن خانه‌دار را در همین یک جمله می‌توان دید.

بحرانی که با ورود خانواده سیمونیان به زندگی کلاریس راه می‌یابد دیری نمی‌پاید. هنگامی که صحبت از ازدواج امیل و یک زن تازه وارد پیش کشیده می‌شود، خانواده تصمیم به ترک آبادان می‌گیرد. در عین حال، خانم سیمونیان می‌کوشد که پسرش را از عشق جدید و زندگی تازه‌اش جدا سازد چه بسا ناخواسته برآن است که زندگی فرزندش را نیز با آشوب و اضطراب زندگی خویش درمی‌آمیزد. دل‌کندن و رفتن نیز نماد زندگی‌ای است که کلاریس خود را از آن محروم می‌بیند. در پایان داستان، کلاریس در حال بازگشت به زندگی همیشگی خود است و، برخلاف قهرمان داستان‌های واقع‌گرای دیگری، چون آناکارینا و اما بُواری قصد دست زدن به کارهای پرخطر ندارد. استمرار تعلق کلاریس به قید و بندهای اجتماعی و خانوادگی نشان این واقعیت است که علاقه او به امیل ناشی از جست و جوی عمیق‌تری است برای شناختن خویشتن خویش و حال که دوباره به زندگی روزمره بازگشته آماده آن است که راه دیگری برای ارضای خواست‌های درونی و همیشگی خویش پیدا کند. جدال کلاریس برای گریز از زندگی عادی و سنتی و دستیابی به هویتی مستقل از خانواده جدالی آشنا برای زنان ایران است.

نثر روان و بی‌پیرایه پیرزاد راه را برای جلب توجه خواننده به جدال روان‌شناختی قهرمان داستان می‌گشاید. چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم در روایت داستان یک زندگی ساده و روزمره پیچیدگی‌های آن را با اشاره به تنوع جامعه ایرانی ترسیم می‌کند. اگرچه رمان به فارسی نگاشته شده، استفاده از واژه‌های ارمنی در مکالمه‌های میان شخصیت‌ها یادآور آن است که این گفت‌وگوها در حقیقت به زبان ارمنی روی داده. به احتمال قوی بسیاری از خوانندگان غیرارمنی این کتاب با آثار ادبی که در آن نام برده شده اند ناآشنایند.

سهام من، که زندگی زنی در یک خانواده مسلمان و سنتی را روایت می کند، در ظاهر از رمان پیرزاد متفاوت به نظر می رسد. وقایع داستان پیرزاد در ایران قبل از انقلاب اتفاق می افتد، حال آن که داستان صنیعی در باره رویدادهای انقلاب و بعد از انقلاب است. خواننده کتاب همراه با معصوم، شخصیت اصلی سهام من، به دوران پرآشوب سال های ۱۳۵۷ و بعد از آن سفر می کند. داستان با تغییر مکان خانواده معصوم از قم به تهران آغاز می شود. گرچه پدر معصوم با تغییر محیط زندگی فرزندانش از فضای مذهبی قم به تهران موافق نیست، به دلایل اقتصادی ناچار از مهاجرت به تهران می شود. مادر و برادران معصوم براین باورند که معصوم نیازی به ادامه تحصیل ندارد و باید خود را در خانه پدری برای زندگی آینده اش آماده کند. اما، سرانجام معصوم با موافقت پدرش به دبیرستان می رود و اندک اندک روسری را جایگزین چادر می کند تا هم رنگ محیط تازه شود. در مدرسه با دختری به نام پروانه طرح دوستی می افکند و دو یار تازه دست به ماجراهایی می زنند که زندگی معصوم را دست خوش تغییر می کند.

در داروخانه ای در راه مدرسه، سعید، دانشجوی شهرستانی جوانی که برای تحصیل به تهران آمده است، توجه معصوم و پروانه را به خود جلب می کند. دیری نمی گذرد که نگاه های گرم و خاموش نخستین بین معصوم و سعید جای به عشقی آتشین می دهد. خانواده معصوم پس از پی بردن به رابطه مکاتبه ای میان عاشق و معشوق، معصوم را تنبیه می کنند و برادر معصوم نیز خواهر و دوست نامحرمش را مورد ضرب و شتم قرار می دهد. در این میان، دو برادر دیگر معصوم و پدرش نیز به دفاع از او بر نمی خیزند. معصوم به خاطر لطمه ای که به آبروی خود و خانواده اش وارد آورده از رفتن به مدرسه محروم می شود و تنها می تواند گهگاه با پروانه، آن هم در منزل خودش، دیدار کند. اما، سرانجام خشم برادر معصوم گریبانگیر خانواده پروانه نیز می شود و معصوم از دیدار تنها دوستش یکسره محروم می ماند.

برای پیشگیری از بی آبرویی های بیشتر معصوم را به ازدواج با مردی ناچار می کنند که او هم به این زناشوئی رغبتی نداشته است. دیری نمی گذرد که معصوم درمی یابد شوهرش، حمید، سرگرم فعالیت های سیاسی زیر زمینی است و ازدواج مصلحتی نیز آخرین تلاش خانواده او برای بازداري فرزند از ادامه زندگی سیاسی خطر آفرینش بوده است.

زندگی مشترک گرچه برای معصوم عشقی به ارمغان نمی آورد، اما طعم

آزادی را برای نخستین بار به او می‌چشاند. معصوم که بیشتر ساعت‌های روز را باید تنها سپری کند اندک‌اندک به کشف محیط تازه موفق می‌شود. در کتاب‌خانه همسرش آثار خواندنی بسیار پیدا می‌کند و می‌کوشد تا به معنای فعالیت‌های شوهرش پی‌برد. حتی یکبار از شوهرش می‌خواهد تا اعضای سازمان مخفی خود را به خانه‌شان دعوت کند و برای اثبات این که همسر خوبی برای حمید است با صورت آراسته و لباس مهمانی از آنان پذیرایی می‌کند. اما این همه چیزی جز شرمندگی برای حمید به بار نمی‌آورد. معصوم در می‌یابد که براساس معیارهای حمید و هم‌فکرانش، یک همسر روشن‌فکر به جای آن که به وضع‌ظاهرش توجه داشته باشد باید تمام هم و غم خود را در راه آزادی توده‌ها به کار برد.

به این ترتیب، حمید و معصوم هر یک مستقل از دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. معصوم مادر می‌شود و تمام وقت خویش را صرف پسرانش می‌کند اما این همه او را از آرزوی ادامه تحصیل باز نمی‌دارد. با شروع انقلاب و دستگیری حمید، زندگی معصوم بار دیگر دست خوش دگرگونی‌های تازه می‌گردد. در اوضاع و احوال تازه، معصوم ناچار و بیش از پیش به خود متکی می‌شود، شغلی دست و پا می‌کند و به تحصیلاتش ادامه می‌دهد. در همان حال، پدر شوهرش با حمایت‌های مالی، و برخی از افراد خانواده خودش با پشتیبانی‌های معنوی نیز به یاری‌اش بر می‌خیزند.

آزادی حمید از زندان، آن هم به عنوان یک قهرمان، باعث آشتی ناخواسته معصوم و برادر تاجرش می‌شود. اما پس از پیروزی انقلاب ناگهان بخت از خانواده معصوم روی بر می‌گیرد. حمید، همراه با تعداد دیگری از اعضای سازمان‌های چپ‌گرا، بار دیگر زندانی و سرانجام اعدام می‌شود و به این ترتیب معصوم، که به گناه همسری شوهر معدومش از تحصیل در دانشگاه هم محروم شده، فصل تازه‌ای از زندگی خود را آغاز می‌کند. حتی، کسانی، از جمله برادرش، نیز که روزگاری نه چندان دور به قهرمانی شوهرش افتخار می‌کردند از او و فرزندان‌ش روی برمی‌تابند.

در این دوران سخت زندگی، معصوم وجودش را یکسره وقف تربیت و آسایش فرزندان‌ش می‌کند که در دوران پرتلاطم انقلاب و مرارت‌ها و مصیبت‌های جنگ کاری بس دشوار و گاه بی‌حاصل بود، چنان که فرزند ارشدش به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد و برای مدت کوتاهی دستگیر می‌شود و پسر کوچکش نیز در عرصه جنگ ایران و عراق به اسارت می‌افتد. با

این همه معصوم موفق می شود با عبور از همه موانع و رویارویی با رویدادهای ناگوار سلامت و آینده فرزندان را در حد امکاناتش تأمین کند به بهترین نحو تأمین کند. به نظر می رسد که معصوم به هر حال در میان سالی از نوعی آزادی نسبی بهره مند شده است. پروانه، دوست سابق دبیرستانی اش، را که در آلمان اقامت گزیده است، اما مرتب به ایران باز می گردد پیدا می کند. سعید، دل داده دوران جوانی اش، هم از تهران سر در می آورد. سیر رویدادها حکم می کند که رمان با ازدواج معصوم و سعید به پایان خود رسد. اما باز هم مخالفت خانواده و ملاحظه های فرهنگی معصوم را از رسیدن به آرزوهایش باز می دارند. طرفه این که مخالفان اصلی ازدواج این بار فرزندان معصوم اند، به ویژه دخترش که بیشتر خود را پایبند اصول اجتماعی می شمرد. تصمیم نهائی معصوم شاید از دیدگاه اجتماعی منطقی به نظر رسد، اما همان طور که از عنوان رمان و نام قهرمان آن برمی آید، سهم او از زندگی همواره قربانی قید و بندهای دیرینه اجتماعی شده است.

در سهم من نیز همانند چراغ ها را من خاموش می کنم قهرمان داستان به زندگی روزمره خود باز می گردد. معصوم و کلاریس هر دو آن چنان رفتار می کنند که اجتماع از آنان توقع دارد. از این دیدگاه، این دو داستان معترف ادامه روندی است که در روایت *بامداد خمار* در ایران برای نخستین بار بازتاب یافته. در *بامداد خمار* زنی از تبار اشراف به مردی متعلق به طبقه کارگر دل می بندد. برخلاف کلاریس و معصوم، قهرمان *بامداد خمار* عشق و دل را به رهبری در زندگی خویش برمی گزیند اما این گزینش جز پشیمانی برایش به بار نمی آورد و زندگی با همسری که در آداب و ارزش ها از دنیای دیگری است فرجامی ناگوار دارد. کلاریس و معصوم نیز هر دو محکوم به تبعیت از ارزش ها و رسوم اجتماع خویش اند. اما هیچ یک در دو انتهای طیف فقر و غنا، نیک بختی و سیاه بختی، سرکشی و اطاعت محض قرار ندارند. همانند دیگر انسان های عادی اجتماع در مسیر حوادث زندگی وارد گردابی شده اند که توان مقابله با آن را در خود نمی بینند. دنبال کردن زندگی روزمره این شخصیت های معمولی و نه چندان جذاب، که بیشتر پیرامون خانه داری و مراقبت از فرزندان دور می زند. خواننده را گاه به مرز ملالت خاطر می رساند. انا، جوهر واقع گرایی در همین جزئیات ملال آور زندگی نهفته است. همان طور که اریش آرباخ (Erich Auerbach) در کتاب «شبهه سازی» (*Mimesis*) یادآور می شود، فلورن در *مادام بواری* با وسواس غریبی صحنه ی غذا خوردن چارلز بواری را که زنش، اما، نظاره گر آن است

توصیف می‌کند. در همین جزییات بی‌اهمیت است که می‌توان میزان خشم و بیزاری اما از شوهرش را به خواننده القا کرد. به سخن دیگر، سبک واقع‌گرا نیازی به قهرمان‌های غیر واقعی و فوق‌العاده ندارد، شخصیت‌های عادی نیز می‌توانند به مظهر پیچیدگی‌ها و تضادهای درونی انسان‌ها در فضای خانوادگی و در عرصه اجتماع تبدیل شوند.

روندی را که با *بامداد خممار* آغاز شد باید نقطه عطفی در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دانست. در دهه‌های قبل از انقلاب، رمان نویسی، که پیشینه‌ای در ادبیات ایران نداشت، بیشتر رنگی از واقع‌گرایی اجتماعی و سیاسی به خود گرفت و در خدمت بازگویی و تشریح دردهای اجتماعی و کاستی‌های سیاسی درآمد. در دوران کنونی، اما، رمان نویسی از حضور سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی بشارت می‌دهد که از تمهدی سنگین به ارزش‌ها و آرمان‌های خاص سیاسی رنج نمی‌برد. از سر تصادف نیست که در ایران زنان نویسنده به سبک واقع‌گرا جانی تازه بخشیده‌اند. اوضاع و احوال دشوار زندگی امروزی زنان آنان را برآن داشته تا پیش از هرچیز فرهنگ و سنت‌های اجتماع خویش را با دیدی انتقادی باز نگرند. طرح این دیدگاه انتقادی در قالب رمانی درخور نام نیاز به این دارد که نویسنده از معرفی خود به عنوان مصلح اجتماعی و سیاسی بپرهیزد و روایت خویش را با آرمان‌ها و نقط نظرهایش نیامیزد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم و سهم من را باید نمونه‌های درخور توجه چنین شیوه‌ای دانست و گواهی بر این واقعیت شمرد که اگر مصلح اجتماعی و رمان نویس در قالب واحد خود نمایند چه امکان‌های تازه‌ای به عرصه رمان‌نویسی در ایران راه خواهد یافت.

A History of Literary Criticism in Iran (1866-1951)

Literary Criticism in the Works of Enlightened Thinkers of Iran: Akhundzade, Kermani, Malkom, Talebof, Maraghe'i, Kasravi and Hedayat

Iraj Parsinejad

Iraj Parsinejad's account of the beginnings of Iranian "scientific" literary criticism is a very welcome and useful survey of an important but hitherto neglected factor in the development of the criteria by which twentieth century Persian literature came to be written. His work is especially interesting and valuable on the contributions of the earliest and relatively little known writers, Akhundzade and Kermani, whose importance in the emergence of modern Persian letters is convincingly demonstrated.

— Dick Davis

Until recently, the history of literary criticism in Iran was a neglected area of inquiry. This book, which has been in preparation for many years, features a descriptive history of that crucial field in the latter part of the nineteenth and the early part of the twentieth centuries. It also includes biographies of several major literary critics, which gives it a secondary use as a source of information on the evolution of aesthetic norms in modern Iran.

— Ahmad Karimi-Hakkak

6 x 9 inches • 350 pages • casebound • 7 photographs • index • isbn 1-58814-016-4

IBEX Publishers, Inc.

Post Office Box 30087 Bethesda, MD 20824

tel 301-718-8188 fax 301-907-8707

www.ibexpublishers.com

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|-----|----------------------|---|
| ۷ | م.ع. همایون کاتوزیان | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ | الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ | چمشید بهنام | تقی زاده و مسئله تجدد |
| ۹۱ | حسین بهمنیار | روزنامه <i>کاووه</i> و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ | ان.ک. اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ | م. ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ | مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----|-----------------|---------------------------------------|
| ۱۴۵ | سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----|-----------------|---------------------------------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۸۱ | تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ۱۸۵ | ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ | نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| ۲۱۱ | | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

نقد و بررسی کتاب

تورج اتابکی

تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران

Brenda Shaffer

Borders and Brethren, Iran and the Challenge of Azerbaijan Identity

Cambridge, Belfer Center for Science and International Affairs, 2002

xiii, 248 pp.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تنها سرنوشت سرزمین‌ها و اقوامی را که اجزاء تشکیل دهنده این امپراطوری بودند دگرگون نکرد. این فروپاشی بر کشورهای همسایه شوروی نیز تأثیری قابل ملاحظه گذاشت. یکی از این همسایگان ایران بود که مرزی به درازای ۲۲۵۰ کیلومتر با این کشور پهناور داشت. ایران توانسته بود، با استثناهائی، در طول دو قرن گذشته، روابط نسبتاً مسالمت‌آمیز اما پرتنش با روسیه تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی برقرار کند. پس از پایان جنگ سرد، ایران در مرزهای شمالی خود با مجموعه ای از کشورهای کوچک

* استاد تاریخ معاصر در دانشگاه آمستردام و مدیر بخش خاورمیانه و آسیای مرکزی، پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی. آمستردام.

و مستقل سر و کار یافت. از میان این همسایگان، ارمنستان، آذربایجان و ترکمنستان، با ایران مرزهای زمینی مشترک یافته اند. در مقایسه با ایران، این سه همسایه تازه از لحاظ وسعت سرزمین، جمعیت، بنیه اقتصادی، توانائی نظامی و انسجام سیاسی در وضع ضعیف تری قرار گرفته‌اند و از همین رو بیشتر آنان به خاطر برتری‌های ایران در این زمینه‌ها نگران امنیت خوداند. قرابت قومی و زبانی اکثریت ساکنان این کشورها با مردمان ساکن مناطق مرزی ایران را نیز باید عامل قابل توجهی در تعیین ابعاد روابط طرفین شمرد. پژوهشی علمی در باره تأثیر پیدایش این همسایگان تازه در بود و باش اقوام ایرانی ساکن در مناطق مرزی طبیعتاً می‌تواند برای پژوهشگرانی که تحولات سیاسی و اجتماعی خاورمیانه را بررسی می‌کنند سودمند باشد.

انتظار می‌رفت که کتاب برندا شفر، «مرزها و برادرها»، خواننده را به آگاهی و دانش بیشتر در باره تحولات در ایران و همسایگان شمالی آن رهنمود شود. اما، ارزیابی‌های اغلب نامتعال و گاه تعصب آلوده سیاسی نویسنده در همان دوفصل اول کتاب مشهود است. این گونه ارزیابی‌ها، که نه تنها بر روش شناسی مؤلف بلکه بر نحوه گزینش برخی داده‌های تاریخی نیز تأثیری محسوس گذاشته است، خواننده را سرخورده می‌کند.

کتاب شامل شش فصل و یک ضمیمه است. در فصل اول، نویسنده شقه‌ای از تاریخ تحولات این منطقه از اوان سده هژدهم تا سال ۱۹۲۰ به دست می‌دهد. در همین فصل به پیشروی روسیه تزاری در سرزمین‌های جنوبی آن کشور و تصرف ایالات شمالی ایران، که سرانجام به تثبیت رود ارس به عنوان خط مرزی بین دو کشور منجر شد، نیز اشاره شده است. نویسنده در این مبحث توجه خویش را بیشتر معطوف به تحولات قرن بیستم می‌کند و نسبت به رویدادهای عمده سده نوزدهم کمابیش به اعتنا می‌ماند. فصل دوم به زندگی آذربایجانی‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و در ایران دوران پهلوی اختصاص دارد. انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ایران و پیامدهای آن برای ایرانیان آذربایجانی تبار و نیز تظاهر و تبلور احساسات قومی در آذربایجان شوروی در دوران زمامداری گورباچف در فصل سوم مورد بررسی قرار گرفته است. فصل چهارم آثار فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نیز تأثیر ایجاد جمهوری مستقل آذربایجان را بر هویت و خودآگاهی همه آذربایجانیان بر می‌رسد. نویسنده در فصل پنجم به بحث در باره نحوه تشکیل جمهوری آذربایجان در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی می‌پردازد و سرانجام در فصل نهائی داوری‌ها و فشرده نتیجه‌گیری‌های خویش را درباره

روندها و تحولات محتمل آینده با خواننده در میان می‌گذارد. همانگونه که اشاره شد برخی از کاستی‌های چشم‌گیر این کتاب را، چه در زمینه روش شناختی و چه در مورد داده‌هایی که در اختیار خواننده قرار می‌دهد، نادیده نمی‌توان گرفت.

از نظر روش شناختی، نویسنده تنها دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در آذربایجان ایران را در نفس خود مورد بررسی قرار می‌دهد و نه، آن چنان که باید، در پیوند با تحولات و فرایندهای مشابه در دیگر نواحی و ایالات ایران. به عنوان نمونه، وی در همه رویدادهای سیاسی و اجتماعی که در ربع قرن اخیر نظام دین‌سالار جمهوری اسلامی را مورد چالش قرار داده‌اند رنگ و بویی از خواست‌های قومی می‌بیند (صص ۱۸۰ و ۱۸۴). افزون‌براین، از آن‌جا که مؤلف کتاب به بررسی وضع کنونی احساسات و هویت قومی آذربایجانیان در مجموع پرداخته است، منطقی می‌بود که استدلال‌های وی بر پایه پژوهش‌های میدانی در مناطق شهری و روستایی‌نه تنها در آذربایجان ایران بلکه در جمهوری آذربایجان متکی باشد. اما، بررسی‌های مؤلف منحصر است به مصاحبه‌هایی با آذربایجانیان ایرانی و با نخبگانی که بیشتر به دلائل سیاسی به خارج کوچیده‌اند. تردید نیست که بدون انجام پژوهش‌های جامع در درون ایران، درباره احساسات و هویت و خودآگاهی قومی در ایران به نتایج قابل اعتماد نمی‌توان رسید.

در ارائه داده‌های تاریخی نیز به نظر نمی‌رسد که نویسنده کتاب دقت لازم علمی را به کار برده باشد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۱۸ در پی انقلاب روسیه و هنگامی که ملیون مساواتی در قفقاز در صدد تأسیس یک جمهوری مستقل برآمده بودند، گروهی از آذربایجانیان ایرانی در باکو، نگران از آشوب‌های سیاسی حاکم بر آن نواحی، به انتشار یک روزنامه دو زبانه به نام *آذربایجان*، جزء *لایفک ایران* دست زدند. پرندها شفر از این نشریه به عنوان نمونه‌ای از فعالیت‌های ایرانیان آذربایجانی در باکو و مظهر تجلی هویت قومی آنان یاد می‌کند اما در معرفی آن را *آذربایجان* می‌خواند و پاره دوم نام را، که «جزء لایفک ایران» باشد و معرف تأکیدی صریح بر احساس تعلق ناشران روزنامه به آذربایجان ایران است، نادیده می‌گیرد (ص ۱۶۴). نسیان مؤلف، و گزینش دلخواهی داده‌ها، اغلب بر دیگر بخش‌های کتاب نیز سایه افکنده است.

از دیگر کاستی‌های کتاب، باید از قصور نویسنده در رجوع به منبع مشخص هنگام آوردن روایت‌های غیرمتعارف از رویدادی تاریخی یاد کرد. به عنوان

مثال، در اشاره به انقلاب اسلامی ایران، وی، بدون رجوع به منبع و مدرکی، ادعا می کند که «ناتوانی انقلاب در ایجاد نهادهای دموکراتیک، نظر برخی از آذربایجانی‌های «ایران» را که اساساً خود را ایرانی می شناختند، به فراخوان‌های «قوم‌گرایانه» جلب کرد (ص ۷۹). برای احساسات «ضد ایرانی» نیز، که به ادعای مؤلف در سراسر جمهوری آذربایجان موج می زند، به منبع مشخصی اشاره نشده است.

فشرده کلام آن که کتاب «مرزها و برادرها» را می توان نمونه ای بارز از آن دست پژوهش‌ها دانست که در آن‌ها گرایش‌های سیاسی پژوهشگر به تاریخ‌پردازی و تهی کردن تاریخ از متن و محتوای آن می انجامد. از همین روست که نیاز به پژوهش‌های محققانه در زمینه ابعاد و ویژگی‌های باقت قومی و تحولات احتمالی هویت قومی در ایران-به ویژه در ارتباط با استقرار کشورهای مستقل در آن سوی مرزهای شمالی کشور- همچنان نیازی جدی به نظر می رسد. بررسی ارتباط بین یکپارچگی ارضی و هویت‌های قومی همراه با عوامل دیگری چون اصلاح ساختار سیاسی کشور و تأمین حقوق فردی و جمعی شهروندان ایران در عرصه مشارکت سیاسی، می تواند مقدمه درک بهتر فرایند تحولات احتمالی آینده در این زمینه‌ها باشد. در چنین چارچوبی است که می توان دگرگونی‌های محتمل در فضای سیاسی ایران را پی گرفت، همراه با پذیرفتن این اصل که هیچ پدیده اجتماعی ابدی نیست.

ولی پرخاش احمدی*

رمان تاریخی در ایران

محمّد غلام

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲
 تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۱
 ص ۵۴۸

کامران سپهر

رد پای تزلزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰
 تهران، نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۱
 ص ۱۷۲

انتشار همزمان دو پژوهش ارزنده و چشمگیر در زمینه رمان تاریخی فارسی در ایران نمایانگر آن است که دانشوران و محققان ادبیات نوین فارسی اکنون به اهمیت مطالعه پیشینه نگارش و ویژگی های برجسته رمان تاریخی فارسی پی برده اند و برآنند که با دیدگاه های تازه به توضیح و تحلیل پدیده «رمان تاریخی» در لابلای تاریخ ادبی- به ویژه ادبیات داستانی- معاصر ایران بپردازند. هرچند تاریخ نگاری ادبیات و پژوهش ادبی سخت بهم تنیده اند و مرز شاخص میان شان همیشه شکننده

* استاد ادبیات فارسی در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی).

و کمرنگ‌بوده است، با این وصف، می‌توان *رمان تاریخی*، نوشته محمد غلام، را کاری فراخور و شایسته در زمینه تاریخ‌نگاری ادبی خواند و *رد پای تزلزل*، نوشته کامران سپهر، را از گونه پژوهش ادبی (با تکیه بر موازین جامعه‌شناسی ادبیات) شمرد. پیش از انتشار این دواثر، رمان تاریخی فارسی به گونه مشخص کمتر مورد توجه قرار گرفته بود. البته بخشی از کتاب *پیدایش رمان فارسی*، نوشته کریستف بالایی (Christophe Balaiy, *La genese du roman persan moderne*) (برگردان فارسی، تهران، ۱۳۷۷) و پیاره آغازین کتاب *صد سال داستان نویسی ایران*، نوشته حسن میرعابدینی (جلد اول، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۷۷)، نکته‌های قابل توجهی را در باره رمان تاریخی فارسی مطرح کرده بودند.

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲، پژوهش فراگیر و مفصلی است در تاریخ‌نگاری ادبیات معاصر فارسی. در فصل اول (صص ۲۹-۵۶)، مؤلف به فرایند تکوین رمان، تعاریف و ویژگی‌های رمان تاریخی، و گونه‌شناسی رمان تاریخی در بستر ادبیات غرب می‌پردازد، و منظور خود را چنین بیان می‌کند: «آنچه در این مبحث در باره دلایل، زمینه‌ها، و تاریخچه پیدایش و رشد و شکوفایی رمان تاریخ اروپا مطرح شد... می‌تواند مایه و اساس بحث و بررسی تاریخچه رمان تاریخی فارسی قرار گیرد چرا که بین اوضاع و شرایط اجتماعی، سیاسی، فکری، فرهنگی، و ادبی پیدایش آن در اروپا و ایران، قرابت و شباهت‌هایی وجود دارد.» (ص ۸۴) بدین ترتیب محمد غلام در تحلیل رمان تاریخی فارسی، کم و بیش، به آموزه‌های دیرینه تری وفادار می‌ماند که با تکیه به آنچه «تاریخیت جامعه باورانه» توان خوانند ادبیات معاصر فارسی را نه فقط اثرپذیر از داده‌ها و پرداخته‌های ادبیات غرب، بل تداوم توسعه یافته آن می‌نگرد. با همه داده‌های سودمند و فراوان این کتاب، خواننده خود را بیشتر با توضیح، تعریف و توصیف مفاهیم و باورها روبرو می‌بیند تا با پرسش‌های اندیشه برانگیز.

نویسنده کتاب رمان تاریخی فارسی را به دو گونه «رمانس تاریخی» و «رمان تاریخی واقعگرا» بازشناسی می‌کند و، سپس، به تقسیم‌بندی آن بر اساس سه مقوله موضوع، ساختار، و محتوای رمان‌ها می‌پردازد. از رهگذر «موضوع» وی سه گونه فرعی را باز می‌شناسد: نخست، رمان‌هایی که نویسنده آنها دوره‌ای نسبتاً طولانی از روزگار گذشته را به قصد توصیف تاریخ و جامعه در طی روایتی داستانی عرضه می‌کند؛ دوم، رمان‌هایی که داستان‌شان بر محور زندگی اشخاص تاریخی- دلاوران و قهرمانان ملی، شخصیت‌های علمی، فرهنگی

و احياناً دینی- شکل می گیرد؛ و سؤم، آثاری که ساختار داستان شان برمحور یک حادثهٔ مهم تاریخی طرّاحی شده است (صفحات ۴۹-۵۱). از رهگذر «ساختار»، غلام دو گونهٔ کلی زیر را در رمان تاریخی فارسی بر می شمارد: رمانس تاریخی سنتی مرسوم که از تاریخ به عنوان زمینه یی برای حوادث مهیج و یا ماجراهای عاشقانه استفاده می کند و اساساً تمایلی به تحلیل دوره یا شخصیت های تاریخی از خود نشان نمی دهد؛ و رمان تاریخی شخصیت که بیشتر به ارائه و نمایش شخصیت های داستان می پردازد تا مکان و زمان حوادث تاریخی. سرانجام، تقسیم بندی دیگر که نویسنده به دست می دهد بر «ابعاد معنایی» یا «قلمرو محتوایی» رمان های تاریخی فارسی استوار است و به دو دستهٔ «انتقادی» و «غیرانتقادی» تقسیم می شود: دستهٔ اول شامل رمان هایی است که بیشتر به «دورهٔ شکست» توجه دارند و در آنها، به گفتهٔ غلام، «اشخاص و حوادث مایهٔ غرور ملی نیست»؛ دستهٔ دوم غالباً به «دوره های افتخار» نظر دارد و قصد نویسنده فریاد آوردن «روزگاران عزّت و سربلندی ملی» و بیدار کردن «حس خفتهٔ ملی گرایی و وطن دوستی» در مخاطبان و خوانندگان است. از چشم انداز مشخص نگارش تاریخ ادبی، مؤلف *رمان تاریخی* مبنای کار خود را بر تقسیم بندی سه گانهٔ جریان رمان فارسی می گذارد. دورهٔ نخست دورهٔ ظهور و شکل گیری رمان تاریخی فارسی است و رمان هایی را در برمی گیرد که در فاصلهٔ سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ نگاشته شده اند. دورهٔ دوم شامل سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ است و دورهٔ رشد و شکوفایی رمان تاریخی خواننده می شود. دورهٔ سوم که عصر رکود نسبی رمان تاریخی است، آثاری را دربر می گیرد که در فاصلهٔ سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ نوشته و چاپ شده اند.

در زمینهٔ ظهور رمان تاریخی فارسی، نویسنده به جنبه های سیاسی-اجتماعی ظهور رمان تاریخی فارسی توجه می ورزد و وقوع انقلاب مشروطه را نقطهٔ آغاز جدی رمان فارسی می خواند. از ره آوردهای انقلاب در زمینهٔ مناسبات اجتماعی هموار کردن راه پیدایش فردگرایی بود که تجلی آن را به گونهٔ شایسته یی در رمان می توان دید (حصص ۱۰۰-۱۰۳). شکست انقلاب مشروطه، اما، ایرانیان را برآن داشت که در پی پاسخی برای پرسش زیر برآیند: «چرا از آن همه مجد و عظمت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گذشته، دیگر خبری نیست؟» (ص ۱۰۳) در پاسخ به این پرسش بود که بسیاری از آنان به لزوم «احیای هویت ملی ایرانیان» پی بردند. در این راستا، هیچ ابزاری کارسازتر و مفیدتر از «رمان تاریخی» که به راحتی می توانست «احساس خفتهٔ وطن پرستی و بیگانه ستیزی»

را در میان ایرانیان زنده کند، و نیز تا حدی «احساس زیبایی شناسی مخاطبان» را سیراب سازد، نبود (ص ۱۰۵). در همین زمینه، در بحث از مقوله های فکری-فلسفی مرتبط با پیدایش رمان تاریخی (صص ۱۲۳-۱۲۶) نویسنده به تأثیر ژرف رمانتیسزم اروپایی، به ویژه گونه فرانسوی آن، توجه دارد و آن را انگیزه روشنفکران ایرانی عصر مشروطه می داند که می خواستند به «درک صحیحی از گذشته و توانایی های خود» دست یابند. از همین انگیزه بود که این گروه روشنفکران در راه احیای هویت ملی و پاسخ به نیاز عمومی و جستجوی وجوه ملی و میهنی مشترک و بازنویسی دوران های مشترک افتخار بهره جستند.

پس از آن که نویسنده زمینه های پیدایش رمان تاریخی را برمی شمارد، دوره شکوفایی آن را به کاوش می گیرد و به زمینه های سیاسی-اجتماعی این شکوفایی توجه می کند (صص ۱۲۷-۱۴۲). برای محمّد غلام، اگر سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ دوره تکوین رمان تاریخی شمرده می شود، دوره شکوفایی آن را باید در عصر تسلط رضاشاه جستجو کرد، زیرا در این برهه است که پرداختن به تاریخ و تداوم نگارش رمان تاریخی خود را با سیاست حاکم پهلوی که احیای «دوران شکوهمند مجد و عظمت گذشته» را از هدف های خود قرار داده بود. هماهنگ و همساز می یابد (ص ۱۲۹). نویسنده می افزاید: «طبیعی است که چون رمان تاریخی هم می توانست خواست های حکومت را در توجه نویسندگان و مردم به گذشته های دور و انصراف از زمان حال تأمین کند و هم نشانی از توجه به تجدد ادبی را با خود داشته باشد، از سوی حکومت مورد تأیید و تشویق قرار گیرد» (ص ۱۳۳). بدین ترتیب، در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی، رمان تاریخی فارسی، در همسویی با قدرت حاکم سیاسی، ارج گذاری به تاریخ گذشته و فرهنگ اصیل و پاسداری از زبان فارسی را سازه نهادین خود قرار داد و به عنصر نیرومندی برای تقویت ناسیونالیسم ایرانی درآمد. بی جهت نیست که نویسنده، آغاز رکود رمان تاریخی فارسی را سال ۱۳۲۰ همزمان با پایان دوران پادشاهی رضاشاه می پندارد. هرچند زمینه ها و عوامل سیاسی و اجتماعی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در چگونگی این رکود نسبی سخت مؤثر بود، زایش و گسترش انواع ادبی دیگر شعر نو، مقاله، نقد و زندگی نامه را نیز در این راستا نباید نادیده گرفت (ص ۱۵۶).

فصل چهارم رمان تاریخی تاریخچه تحلیلی سیر تألیف رمان های تاریخی فارسی را بین سال های ۱۲۸۴-۱۳۳۲ ارائه می دهد. نویسنده این دوره نیم قرنی

را به سه برهه کوتاه تر تقسیم می کند. نسل اول رمان های تاریخی فارسی- که شامل *شمس و طغرا، عشق و سلطنت، دام گستران*، و *داستان باستان* است- در سال های پایانی قرن نوزدهم میلادی- سال های بحرانی عصر مشروطیت- انتشار می یابند. ویژگی عمده رمان این دوره نوعی بینش «تعلیم مدار و اصلاح طلبانه» است (ص ۱۶۷). دوره دوم رمان تاریخ نویسی سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ را شامل می شود. در این دوره رمان های خوش ساخت تر و و پرمایه تری نسبت به دوره قبل آفریده می شوند از جمله *مظالم ترکان خاتون، لازیکا، مانی نقاش، سلحشور*، و *شهربانو* (ص ۱۶۸). این دوره را «در بررسی جریان رمان تاریخی نویسی در ایران، باید عصر رشد و شکوفایی کتی و تاحدی رشد کیفی این نوع ادبی به شمار آورد» (همانجا). دوره سوم رمان تاریخی نویسی با رکود نسبی و وقفه ای چند ساله آغاز می شود. آثا، به تصریح مؤلف، «راه خود را به گونه ای دیگر و در شکل پاورقی مجلات و روزنامه ها می گشاید و به دلایل متعدد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی مخاطبان بسیاری به دست می آورد» (ص ۱۹۵). صنعتی زاده کرمانی، حسین سرور، شین، پرتو، ابراهیم زمانی آشتیانی، و لطف الله ترقی، از چهره های شاخص رمان نویسی تاریخی در این روزگار شمرده می شوند.

اگر چهار فصل نخست کتاب *رمان تاریخی* پیش درآمدی بوده است بر رمان نویسی تاریخی، شش فصل بعدی کتاب به خوانش جداگانه شش رمان تاریخی مهم فارسی- به تبعیت از تجانس نوعی نقد فرمالیستی و زبانشناختی از سویی، و نقد تفسیری و توضیحی از سوی دیگر- اختصاص داده شده است. در خوانش این رمان ها، مؤلف به معرفی رمان نویسان، ارائه خلاصه هر داستان، نقد و تحلیل عناصر داستان- چون ساختار روایت، شخصیت و شخصیت پردازی، صحنه پردازی و توصیف گفتگو، و سبک می پردازد و، سپس، درونمایه هریک از زمان های مورد نظر را برمی رسد. در فصل پنجم کتاب، *رمان شمس و طغرا* اثر محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی (۱۲۲۶- ۱۲۹۸ ش)، به خوانش گرفته می شود. غلام این رمان را در بستر گرایش های ناسیونالیستی حاکم روزگار می کاود و چنین نتیجه گیری می کند: «اگرچه *شمس و طغرا* از گرایش های ناسیونالیستی نویسنده آن خبر می دهد، با این همه باید گفت که ناسیونالیسم خسروی بیشتر رنگ دینی و مذهبی به خود گرفته است تا جنبه ملی گرایی صرف. . . . در *شمس و طغرا* از جلوه های ناسیونالیسم افراطی و تعصب آمیزی که در آثاری نظیر *عشق و سلطنت، داستان باستان*، و *دام گستران* دیده می شود، اثری نیست.» (ص ۲۲۹).

فصل ششم *رمان تاریخی* جستاری است در بررسی *رمان عشق و سلطنت*، اثری از شیخ موسی دستجردی معروف به نثری همدانی (۱۲۶۰-۱۳۳۲ش). به نظر غلام، موسی نثری نمی تواند در ردیف «اصلاح طلبان انقلابی» قرار گیرد. با این وصف، تم هایی که در ساماندهی دیدگاه موسی اثر گذاشتند، همانا «نقد حکومت های مطلقه و لزوم توجه به قانون و رأی مردم»؛ «نقد ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی جامعه و لزوم اصلاح آن»؛ و «پرداختن به نقد حاکمیت دینی» بودند. فصل هفتم *رمان تاریخی* به *رمان داستان باستان* اثر محمّد حسن خان شیرازی متخلص به بدیع (۱۲۵۱-۱۳۱۶ش) اختصاص یافته است. مؤلف در تحلیل درونمایه این رمان تصریح می کند که: «محوری ترین اندیشه حاکم بر فضای *داستان باستان* را اندیشه ناسیونالیستی یا ملی گرایی نویسنده تشکیل می دهد» (ص ۳۱۹). او می افزاید: «علاقه به مطالعه تاریخ و تمدن و آداب و رسوم و عقاید گذشتگان نیز به عنوان جلوه ای دیگر از اندیشه ملی گرایی، در *داستان باستان* به شدت مورد تأکید قرار می گیرد» (ص ۳۲۰).

فصل هشتم *رمان تاریخی* به *رمان دام گستران یا انتقام خواهان مزدی*، نوشته عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی (۱۲۷۴-۱۳۵۲ش)، می پردازد. در بحث از دیدگاه های نویسنده، محمد غلام با اشاره به بینش ملی گرایی افراطی صنعتی زاده می نویسد: «اندیشه برتری نژاد ایرانی بر سایر اقوام، خصوصاً اعراب، و اتخاذ موضع ستیمندگی در برابر آن ها (عرب ستیزی) از دیگر جلوه های ناسیونالیسم سیاسی عصر و از نمودهای بارز تجدد در عصر نویسنده است که در این اثر نیز جلوه ای پررنگ دارد» (ص ۳۸۹). لازمی، رمانی از حیدرعلی کمالی (۱۲۴۸-۱۳۱۵ش)، موضوع فصل نهم کتاب *رمان تاریخی* است. به نظر مؤلف، کمالی در این اثر «با دیدی انتقادی به تاریخ گذشته می نگرد» و این نکته از دیدگاه های «اصلاح طلبانه و تجدد خواهانه» او حکایت دارد. «یکی از این موارد، مخالفت او با اشرافیت سیاسی پوسیده یی است که تار و پود حکومت های ایرانی را تشکیل می داده و تا عصر زندگی نویسنده نیز البته به شکلی دیگر در دستگاه های حاکمه حضور داشته است.» اگر بیشتر رمان نویسان تاریخی از گذشته ایران به جلوه های ملی گرایانه آن توجه داشته اند، کمالی، در قالب رمان تاریخی، «به شدت از طبقه فرودست جامعه حمایت می کند» (ص ۴۰۱).

رمان مشهور دیگری که محمد غلام در فصل دهم کتاب خویش آن را برمی رسد، *پهلوان زند*، نوشته علی شیراز پور پرتو، معروف به شین، پرتو

(۱۲۸۶-۱۳۷۶ش)، است. در بحث از «درونمایه» این رمان، غلام می نگارد که شین. پرتو «بی آن که مقهور تعضبات ملی گرایانه و احساسات تند ناسیونالیستی شود و مثلاً به دوره های افتخار پردازد و مخاطب را در نوعی تخدیر کاذب فرو برد، به دوره شکست روی می آورد و به ارائه تصویری انتقادی از آن می پردازد. او گذشته‌ای را به تصویر می کشد که می تواند آینه واقعیات امروز باشد. . . اگرچه درونمایه *پهلوان زند* از روحیه ناسیونالیستی و ملی گرایانه نویسنده آن خیر می دهد، اما این عنصر در نزد وی به هیچ وجه جنبه افراطی و احساساتی ندارد» (ص ۴۲۶). واپسین رمانی که، در فصل یازدهم کتاب، بدان پرداخته شده است، *پنجه خونین* اثر ابراهیم زمانی آشتیانی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ش) است. توجه به جهات ناسیونالیستی رمان تاریخی *در پنجه خونین* کم رنگ تر می شود، زیرا، به گفته مؤلف، «در این اثر داستانی، برخلاف رمان های تاریخی اولیه فارسی، نویسنده توجهی به ابعاد آموزشی اثر، و نیز جهات ناسیونالیستی آن ندارد. او حتی تاریخ را به عنوان یکی از عناصر ملیت و یا یک مقوله نیازمند آموزش، مورد توجه قرار نمی دهد، بلکه از آن به طور صد درصد به نفع داستان خویش بهره می گیرد» (ص ۴۵۲).

فصل دوازدهم کتاب *رمان تاریخی*، در حقیقت، بازگویی موجز و تطبیقی نکته‌هایی است که در تحلیل رمان های بر شمرده مطرح شده اند. در مقایسه دیدگاه ها و اندیشه های پرورده شده در لابه‌لای هر رمان، غلام به این نتیجه می‌رسد که: «نویسندگان اغلب آن ها، به جز *پنجه خونین*، نگران از دست رفتن اقتدار و استقلال ملی ایران در برابر سیل تهاجم دشمنان خارجی هستند، با این تفاوت که برخی از آنان همچون محمدحسن خان بدیع و موسی نثری همدانی به دوره های سربلندی یا شخصیت های مثبت تاریخ ایران نظر دارند و تصویری شکوهمند از آن دوره یا شخصیت در ذهن مخاطب می آفرینند. اما برخی دیگر نظیر خسروی، صنعتی زاده، کمالی، و شین. پرتو، دوره ها یا اشخاصی از تاریخ ایران را مورد توجه قرار می دهند که دوره های سرشکستگی و یا شخصیت های منفی و بی کفایت تاریخ ایران به شمار می آیند. اینان با دید واقع بینانه تری که دارند، خطرها را گوشزد می کنند و هشدار می دهند» (ص ۴۹۰).

فصل سیزدهم و نهایی *رمان تاریخی* بازپرداخت برخی نتیجه گیری هایی است که در طول کتاب بدان اشاره رفته. غلام معتقد است که از رهگذر سبک نگارش و تکنیک های داستان نویسی، رمان تاریخی فارسی، از دوره اول تا دوره سوم، «تکاملی نسبی» داشته است، و رمان نویسان پسانتر، در مقایسه با

کارکردهای رمان نویسان دوره نخست «نسبت به تکنیک های کار خود و فنونی که باید رعایت کنند اطلاع و اشراف بیش تری دارند» (ص ۵۰۳). نکته مهم دیگری که مؤلف بدان اشاره می ورزد حضور عنصر «بیگانه ستیزی و مبارزه با جلوه های مختلف سلطه قدرت خارجی» در اغلب رمان های تاریخی فارسی است. غلام تصریح می کند که این عنصر زمینه یی بوده است برای «برخوردی تعصب آمیز و احساساتی» با مایه های تاریخی، ولی بلافاصله می افزاید: «باید گفت که وجود همین عنصر [بیگانه ستیزی] در رمان های تاریخی، بی نهایت در نیل جامعه به شناخت و آگاهی کافی از خود و دیگران یاری می رساند و احساس عظمت و عزت را در او زنده می دارد» (صص ۵۰۱-۵۰۲).

اگر محمد غلام در کتاب *رمان تاریخی* از نقش سازنده و مثبت رمان تاریخی در برانگیختن غرور ملی و حساسیت مخاطبان نسبت به وحدت، استقلال، و اقتدار ایران، و ارزش وطن دوستی، میهن پرستی، شجاعت، ایثار، بیگانه ستیزی، و دانش افزایی یاد می ورزد. و دیدگاهی چنین در حلقه های پژوهش ادبیات معاصر فارسی جایگاه محکمی یافته است. کامران سپهران، در کتاب *رد پای تنزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰*، با وام پذیری از رهیافت های تازه نظریه های نوین در گستره علوم انسانی و فرهنگ شناسی، برخی از داده ها و نتیجه گیری های غلام را به گونه یی ژرف زیر سوال می برد و به دایره نقد می کشد، و تنها در مواردی چند به نتیجه گیری هایی همانند آنچه محمد غلام آورده است، می رسد. از توانمندی های سپهران در این کتاب استفاده درخور از آرای دو نظریه پرداز اروپایی در زمینه رمان است. او گمگاه به پرداخته های میخائیل باختین (Mikhail M. Bakhtin)، متفکر نام آور روس، اشاره می ورزد، ولی تأثیراندیشه های متفکر معاصر ایتالیایی فرانکو مورتی (Franco Moretti) - به ویژه در کتاب *اتلس رمان اروپایی (An Atlas of the European Novel)* - در برگ های *رد پای تنزل* محسوس تر است.

اگر *رمان تاریخی* گستره زمانی وسیع تری را درمی نوردد (۱۲۸۴-۱۳۳۲)، *رد پای تنزل* به رمان تاریخی در برهه زمانی کوتاهتر (دو دهه ۱۳۰۰-۱۳۲۰) می پردازد. اگر *رمان تاریخی* سهمی است شایسته در زمینه نگارش تاریخ ادبی، کتاب *رد پای تنزل* - هرچند می تواند در کلیت خود یک «تاریخ نگاری ادبی» شمرده شود - در واقع پژوهشواره ای است پربار در باره جایگاه رمان تاریخی فارسی در حوزه مشخص جامعه شناسی ادبیات. در «پیشگفتار» *رد پای تنزل*، کامران سپهران به رمان تاریخی فارسی چونان یک گونه (genre) ادبی که

سخت با مناسبات اجتماعی درهم تنیده شده است، می نگرَد. او دلیل این نگرش را چنین توضیح می دهد: «گونه ادبی در حقیقت فضایی از امکانات بالقوه و محدودیت های خاص زمان را برای نویسنده رقم می زند و او را قادر به نگارش می کند؛ این امر برای خواننده نیز صدق می کند. او نیز با مجموعه ای از انتظارات خاص زمان که در درون گونه ادبی معنا می یابند، به سراغ متن ادبی می رود. از این روست که مطالعه گونه ادبی متن را به سندی اجتماعی مبدل می سازد» (ص ۱). مؤلف حاصل پژوهش خود را «چیزی کاملاً متفاوت با پیش داوری ها و انتظارات» می خواند و می نویسد: «*رد پای تزیل* تاریخ ادبی براساس آرشیو است: نوعی دیرینه شناسی ادبی، کند و کاوی در اسناد گرد و غبار گرفته و مورد غفلت یک عصر.» سپهران، با تذکار این نکته که فقر تاریخ نگاری ادبی دوره بیست سال نخست سده جاری شمسی به کلیشه هایی چند انجامیده است، به فروشکستن ساختار پنداره ها و پیش داوری هایی پرداخته که رمان تاریخی فارسی را «متعلق به ادبیات توده، کسالت بار، بی معنا، و حداکثر ایدئولوژیک و میان مایه» می شمارد. مؤلف در این کتاب به جای پرداختن مکرر به چهره های نخبه ای، چون هدایت، نیما و جمال زاده، که بر مباحثات درباره ادبیات فارسی در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی سایه افکنده اند، گونه ادبی رمان تاریخی - که از دیر باز در حوزه ادبیات شناسی فارسی به حاشیه رانده و کم ارزش جلوه داده شده است - را به درون مباحث ادبی فرا می خواند. در نتیجه، *رد پای تزیل* را می توان کتابی هرچند فشرده، ولی بحث انگیز و راهگشا، خواند و با سازه های آن همساز و پرداخته های نوین آن را پذیرا شد.

سپهران، پس از آن که به ضرورت مطالعه رمان تاریخی به حیث یک گونه ادبی اشاره می کند مینویسد: «هرچند گونه ادبی به خودی خود پدیده ای اجتماعی است، اما برای بررسی جامعه شناختی نیاز به محدوده بی است و این محدوده را در بررسی حاضر، نهاد اجتماعی دولت - ملت تعیین می کند. در حقیقت یکی از فرض های اولیه این تحقیق وابستگی رمان و دولت - ملت است» (ص ۳). از همین رو، فصل اول کتاب (صص ۷-۲۸) به جستاری در باره پیوند رمان تاریخی و دولت - ملت اختصاص یافته است. همزمان با پیدایش نهادهای سیاسی - اجتماعی «نظام جدید» در ایران اوایل قرن نوزدهم میلادی، نهاد فرهنگی رمان نیز حضور خود را اعلام داشت، ولی قرنی طول کشید تا رمان در ایران حضوری محسوس یابد. پا گرفتن نهاد رمان در ایران، اما، نیازمند حضور نهادی دیگر بود: نهاد دولت - ملت. اگر رمان با استقرار دولت - ملت پای گرفت،

نهاد دولت-ملت (به معنای جامعهٔ سامان یافته ای در محدودهٔ مرزهای مشخص و احساس تعهد شهروندان آن نسبت به هویت ملی) نیز با رونق رمان تثبیت شد. با تسلط رضاشاه بر مسند قدرت «ایدئولوژی ناسیونالیسم دولتی گسترده و انحصار گرا» مایه گرفت و شالوده های نهاد دولت-ملت ریخته شد. (ص ۱۷). این نهاد تازه پا که پدیده ای شفاف و یکدست و یک لایه نبود به شکل نمادین مناسبی نیاز داشت. رمان فارسی را بخش عمده ای از این شکل نمادین باید شمرد. نکته قابل ملاحظه ای که کامران سپهران مطرح می کند، نیازی است که به بازنگری تصویر کلیشه ای و متناقض که از رمان نویسی دو دههٔ نخست سدهٔ جاری در تاریخ نگاری ادبی فارسی ترسیم شده است، احساس می شود. به پندار سپهران این ادعا که «رمان نویسان در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به دلیل جو اختناق و سرکوب یا گریز از واقعیت اجتماعی در آثار خود به رمان های رمانتیک تاریخی و احساساتی روی آوردند» (ص ۲۳) کلیشهٔ تکراری ای بیش نیست و نیاز به بازنگری دارد.

ریشهٔ این کلیشه را باید در نگرشی جست و جو کرد که ظهور آثار برجستهٔ ادبی و هنری را مرهون آزادی سیاسی و اجتماعی می انگارد و «نبود دومی» را علت منطقی «عدم اولی» قلمداد می کند. آنگاه که سخن بر سر رمان فارسی این دوره است، نبود آزادی پیام آور شوربختی ادبی شناخته می شود، و افزون بر آن، فردگرایی رمان های تاریخی، و گریز رمان نویسان از تمرکز بر تغییر و تحولات اجتماعی و روند تاریخ، و رو آوردن آنان به رمان احساساتی تاریخی به جای رمان انتقادی و متعهد و واقع گرا، نمونهٔ آشکار این شوربختی شمرده می شود. مؤلف رد پای تزلزل، با بهره گرفتن از مفاهیم جامعه شناسی ادبیات، از رویکرد رمانتیک تاریخ نگاران و منتقدان اجتماعی ای یاد می کند که معتقدند رمان نویسان «به خواسته های اجتماع کوچک ترین وقع نمی نهند و در انزوا و براساس نبوغ (انفرادی) خویش به آفرینش ادبی می پردازند» (ص ۲۶). در پاسخ به این پرسش که چرا رمان فارسی با گونهٔ رمانتیک که گویا از کیفیت ادبی والایی برخوردار نیست رونق یافت و نه گونهٔ رئالیستی، سپهران از یکسو به تأخر در پذیرفتن و به کار بستن الگوی رمان اروپایی در زبان فارسی اشاره می ورزد، و از سوی دیگر از پرخواننده بودن رمان تاریخی در روزگار مورد بحث یاد می کند. «پرخواننده بودن» نکتهٔ سزاوار دقت است، زیرا «نادیده گرفتن مخاطب اگر برای هیچ کدام از انواع ادبی خطا نباشد، برای رمان اشتباه محض است. زیرا... رمان در مقام نوع ادبی مردمی تولد یافت. اکثر رمان های کلاسیکی

که شاهکارشان می‌خوانیم پاورقی‌های نشریات بودند که بنا به ذوق خوانندگان هم‌عصر دچار تغییر و تحوّل می‌شدند» (صص ۲۶-۲۷). این که منتقدان ادبی در ایران تحلیل ملودراماتیک مسلط بر رمان‌های تاریخی و احساساتی را رد می‌کنند مسلماً زاده ذایقه‌ی بی‌است که از دیرباز «به شکل‌های پیچیده و ابهام برانگیز رمان خو کرده است» (ص ۲۷).

کامران سپهران در پی دفاع از ارزش‌های بالقوه ادبی، ساختار و زیان، شیوه شخصیت‌پردازی، و ویژگی‌های بلاغی رمان‌های تاریخی نیست (و نمی‌تواند باشد، زیرا رد *پای تئوژنل* یک پژوهش جامعه‌شناختی ادبیات است). او، برخلاف، تأکید می‌ورزد که: «اگر تجزیه عناصر شکلی رمان‌های تاریخی کیفیت ادبی والایی را به ما عرضه نمی‌دارد، توجه به جنبه ملودراماتیک همین عناصر را. مثلاً شخصیت‌پردازی یک بعدی و فاقد عمق روان‌شناختی-بدل به شاخصه‌هایی می‌سازد که ما را ابتدا به پاسخ‌ها و جهت‌گیری‌ها و در پشت آن به پرسش‌ها و مسیرهای رویا روی نویسندگان این رمان‌ها و هم نسل‌هایشان رهنمون می‌سازد. پرسش‌ها و مسیرهایی که قطعاً متأثر از نهاد دولت-ملت است. رمان تاریخی، دولت-ملت را بازنمایی می‌کند و تخیل ملودراماتیک به مثابه اهرمی رمان را در این کوشش یاری می‌دهد. توجه به این اهرم به هنگام مطالعه رمان‌های تاریخی دوره بیست‌ساله ما را از عیب‌جویی صرف باز خواهد داشت و اجازه جلوه‌نمایی به دیگر جنبه‌های این رمان‌ها را [خواهد داد]» (ص ۲۸).

فصل دوم رد *پای تئوژنل*، زیر عنوان «رمان تاریخی به روایت رمان‌نویسان تاریخی»، به بررسی دقیق مقدمه‌ها و پیشگفتارهای پاره‌ای از رمان‌های تاریخی که در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ نگاشته شده‌اند، می‌پردازد. این مقدمه‌ها نشان می‌دهد که برخلاف دید حاکم ادبی، جنبه احساسات و سرگرمی برای نویسندگان رمان تاریخی هیچگاه اهمیت درجه اول نداشته است. انگیزه اصلی نگارش رمان تاریخی فارسی، اما، «برانگیختن احساسات میهن‌پرستانه» همزمان با جستجوی «راه میانه» به منظور «هم‌نهادی» واقعیت امروز و تاریخ دیروز ایران بوده است (ص ۳۰). بنگریم که نویسندگان این رمان‌ها خود در باره نکته‌های مورد نظرشان در نگارش این پرداخته‌ها چه آورده‌اند: «تحریک غیرت و قومیت و یادآوری بزرگان گذشته از یک ملت و مفتخر ساختن یک قوم با تاریخ آن» (مقدمه رمان *ساحشور*): «دستور شهامت و شجاعت و غیرت ملی» (تقریظ بر رمان *دلبهران تنگستانی*)؛ ترویج «احساسات وطن‌خواهی» براساس «حکایات و روایات تاریخی و ملی» به منظور «استفاده اخلاقی و تاریخی عموم هم‌وطنان» (تقریظ بر

رمان *حضت پاک*؛ «علاقمندی به سعادت وطن مقدس و ترقی هم وطنان معزز» (مقدمه رمان *عشق پاک*)، ترجمه هایی که در این روزگار پدید آمدند، نیز بیشتر به تحریک «احساسات وطن پرستی، آزادی خواهی، نفرت از جور و استبداد» (مقدمه *ادبیات خارجی*)؛ توجه به «عواطف ملی و یادگارهای نژادی» (مقدمه *ادبیات ملی*)؛ و تجدید «سعادت و عظمت از دست رفته ملت» (مقاله یی در *مجله ستاره ایران*)، و مثال های دیگر. پس از اشاره به چیرگی مفاهیم ملی گرایانه در رمان تاریخی این دوره، مؤلف *رد پای تزلزل* به جنبه های اخلاقی این آثار، و تأکیدشان بر صبر و استقامت و وفا و عفت و حقیقت جویی، انگشت می نهد. مقوله «تهدیب اخلاق»، اما، در سطح فردی باقی نمی ماند و به «مصلح ملی»، که با دولت-ملت در هم تنیده است، نیز پیوند داده می شود. سپهران از قول شیخ ابراهیم زنجانی در مقدمه رمان *سحشور* چنین می آورد: «کتاب رمان و پیس هایی که موفق با احساسات و احتیاجات ملی ترتیب داده شده، تا اندازه یی قابل استفاده و تمجید است. . . دانشمندان ما باید از نقطه نظر ترقی جامعه و حفظ شرافت ملی و عظمت تاریخی ایران به تألیف و تدریس کتب مفیده اخلاقی که موافق با حوایج ملی باشد، اقدام نمایند» (صص ۴۷-۴۸).

فصل سوم و نهایی *رد پای تزلزل* به بررسی جامع چند رمان تاریخی معروف که بین سال های ۱۳۰۰-۱۳۲۰ انتشار یافتند می پردازد. طرح اصلی رمان تاریخی *سحشور*، نوشته صنعتی زاده کرمانی، قیام اردشیر بابکان است علیه سلطه اشکانیان. ساسانیان آشکارا مدل تاریخی برای دولت پهلوی شده بودند و حکومت اشکانی نیز مظهری از دولت سنتی قاجاریه قلمداد می شد. ستم بسیار اشکانیان مردم را به ستوه رسانده بود و «همه منتظر بودند که کسی پیشقدم شده علم کاویانی را دفعه دیگر برافراشته از آنها رفع ظلم نموده و به عدل و عدالت با آنها رفتار شود». این فرد، در روزگار انتشار کتاب، چه فردی جز سردار سپه می توانست باشد؟ و این اشاره مستقیم، آیا، رمان را به یک اثر تبلیغی مبدل می کند؟ به سخن دیگر، آیا به تعبیر معروف باختین-ما با روایت «تک صدایی» رو به روییم و یا با رمان «چند صدایی»؟ سپهران، *سحشور* را رمان چند صدایی نمی خواند، ولی نشان می دهد که پژواک روایت چند صدایی از لا به لای متن رمان به گوش می رسد. از یکسو اردشیر ساسانی در داستان فریاد می زند: «ای ایرانیان حقیقی، اهورا مزدا شما را مدد می فرماید به جرأت و شهامت بجنگید. اینک پس از پانصد سال ذلت با شمشیرهایی که در غلاف ها زنگ زده بود، بایستی جبران گذشته را بنمایید. این کسانی که در جلو شما ایستاده و

می‌جنگند از نژاد اسکیت‌ها می‌باشند که با نژاد ما فرق بسیاری دارند. تجدید سلطنت هخامنشی و رواج مذهب شت زرتشت منوط به این است که اثری از وجود این مردمان باقی نگذاریم.» از سوی دیگر، و در تقابل آشکار با حرف‌های اردشیر، صدای رسای اردوان اشکانی ناشنیده نمی‌ماند: «اگر ما ایرانی نیستیم، پس ایرانی کیست؟ آیا این مغ‌ها که ما را اجنبی قلمداد نموده‌اند فراموش می‌کنند که پانصد سال همین مملکت را ما از هر آسیبی محافظت نموده‌ایم. آیا بزرگان پارسی می‌توانند فقط به این کلمه منحوس که پارت‌ها ایرانی نیستند، افتخارات پانصد ساله ما را پایمال نموده سلطنت را از ما انتزاع نمایند. . . دشمنان ما هرچه بگویند از دشمنی است. ما ایرانی هستیم و ایران را وطن خویش می‌دانیم و هرکس ما را خارجی بدانند، ما هم او را خارجی می‌دانیم. ما هم بر روی او شمشیر می‌کشیم.» بی‌جهت نیست که سپهران بی‌درنگ سؤال زیر را مطرح می‌کند و پاسخ آن نیز، ناگفته، مثبت خواهد بود: «آیا واقعاً در قلمرو رمان قرار داریم؟ جایی که به گفته کوندرا، حق نه با آقای کارنین است و نه خانم آنا؟ جایی که حق نه با اردشیر ساسانی است و نه اردوان اشکانی؟» (ص ۷۲).

در خوانش رمان *لازیکا*، نوشته حیدر علی کمالی، مؤلف رد *پای تونزل*، با تکیه بر نظریه فرانکو مورتی، ارتباط مستقیم بین وقایع رمان تاریخی در «مرز» و استحکام «مرزها» در محدوده دولت ملت را به کاوش می‌گیرد. لازیکا در کناره دریای سیاه، در مرز ایران و روم، قرار دارد و برای ایرانیان ارزش بازرگانی بسیار دارد و از همین رو ایرانیان پس از اشغال این سرزمین ساکنانش را به ایران کوچ داده‌اند. وقتی بهرام فیروز، یکی از فرماندهان ایرانی، خواب‌های پریشان خود را برای کاهن سالخورده‌ای از مردم لازیکا باز می‌گوید، پیرمرد روشن ضمیر به جای تعبیر خواب بهرام، او را به پاسخ پرسش‌هایی چند فرا می‌خواند: «چرا شما ایرانیان به کشور ما آمده‌اید و باعث این همه کشتار و خرابی شده‌اید؟ و چرا در خانه دیگران به جنگ ایستاده‌اید تا رومی‌ها این شهر را به محاصره اندازند و آذوقه برای مردم نایاب گردد و از پا درآیند؟ و چرا شماها برای کشورگشایی به ناتوان‌تر از خود ستم می‌کنید؟» اینجا، بار دیگر، می‌نگریم که برخلاف انتظار و در تضاد با آرای مسلط در میان تاریخ‌نویسان ادبی این دوره از ادبیات فارسی، رمان تاریخی - چونان پدیده‌ی چند لایه و پیچیده و معضل برانگیز - صرفاً به مقولات احساساتی و یا تبلیغ فرمانبرانه سیاست‌های دولت نو پای رضاشاهی نمی‌پردازد.

حیدرعلی کمالی در رمان تاریخی کوتاه دیگری با عنوان *مظالم تورکان خاتون*

حوادث روزگار سلطان محمد خوارزمشاه و حمله مغول را درونمایه اثرش قرار می دهد. او به گونه جالبی دو نکته ظاهراً متناقض را مطرح می کند که بدون تردید جای پای آن را در وقایع روزگار نگارش رمان نیز می توان دید. کمالی تصریح می کند که: «باید دانست وقتی اغتشاش به حال مملکتی روی کرد، هرچیز از مجرای اصلی خود می گردد. . . آن وقت است که سرکلاف گم شده و در هیچ جا سر نیست و در همه جا سر هست. همین طور بود حال خوارزم.» بدینسان، می نگریم که در این رمان نیز بر ضرورت ایجاد یک دولت-ملت تأکید می شود. اما، ایجاد مرکزیتی یک چنین پایان کار نیست. نویسنده رمان در اثبات این نکته به زندان اورگنج (پایتخت خوارزمشاهیان، که قلعه مخوفی است) اشاره می کند که نگاه ساکنان شهر هر روز بدان می افتد و «قلعه هم در عوض گویی با همان سوراخ ها که به منزله چشم او بود، مردم را می دید و به طرف خود می خواند. مردم هم از این منظره می ترسیدند و نسبت به آن خائف بودند.» آیا کمالی در این توصیف از زندان - که بیگمان به (Panopticon) پرداخته جرمی بنتام (Jeremy Bentham)، که بعدها الگوی میشل فوکو در *Surveiller et punir* نیز قرار گرفت، بی شباهت نیست چه نکته ای در نظر دارد؟ آیا او از خطر احتمالی تبدیل جامعه به یک زندان دهشتبار هشدار نمی دهد که ممکن است از پی آمدهای ایجاد یک «قدرت متمرکز قوی» باشد؟

در باور سپهران رمان *شهریانو*، به قلم رحیم زاده صفوی، نیز تا حدودی از عناصر قوی «چند صدایی» برخوردار است. در این داستان خواننده با کشمکش های درونی و فساد طبقه حاکم ایران، به ویژه موبدان زرتشتی، و هجوم اعراب مسلمان و آیین اسلام سر و کار دارد. در جایی از داستان آمده است که لشکریان ایران نه تنها فرشته های نجات نیستند، بل خود به اموال و نوامیس مردم تجاوز می کنند. و در جای دیگر: «[سپاه] مسلمانان اردوگاه و از آن پس شهر ابله را غارتیده و مردها را کشته و زنان و کودکان را به بردگی گرفتند» در حالی که: «قوانین و آداب ملی ایرانیان برخلاف به حال بردگان بسیار موافق بود.» بی جهت نیست که سپهران چنین به داوری می پردازد: «[ما] در جهان رمان هستیم، جایی که در آن چاره ای جز به سخن درآمدن دیدگاه های مختلف نیست، بی آن که «کلام نهایی» در مقام فصل الختام مباحثه قرار گیرد. هرچقدر هم که فرضاً رحیم زاده صفوی مایل به چیره ساختن این «کلام نهایی» بر فضای داستان خود باشد» (ص ۱۰۳). داستان *شهریانو*، اما، نه با شکست ایرانیان پایان می یابد و نه با پیروزمندی سپاه عرب. ختم داستان را می توان نوعی هم گرائی دو نیروی

متخاصم خواند. رمان با آنچه سپهران «راه حل میانه» می نامد، پایان می پذیرد. شهربانو، دختر یزدگرد ساسانی، خواهش یزید برای ازدواج را رد می کند و به همسری امام حسین در می آید. و این همگرایی-کنار آمدن اسلامیت و ایرانیت-پایان رمان *دام مستران یا انتقام خواهان مزدک* را نیز رقم می زند. در این رمان، آنگاه که مدائن سقوط کرده است، شاهد رفتن عمر و سعد وقاص برای بازدید کتابخانه مدائن هستیم. در راه یزدگرد نیز پیاده راهی پایتخت اشغال شده خود است. عمر و یزدگرد همدیگر را نمی شناسند، و عمر از سر جوانمردی شترش را به یزدگرد می دهد تا از آن در راه استفاده کند. هر دو مرد گپ زنان راهی پایتخت می شوند بی آن که نزاع و ستیزی بینشان اتفاق افتد. بعدها، البته عمر کتابخانه را به آتش می کشد و یزدگرد نیز به قتل می رسد.

دو واقعه اخیر را شاید در برگهای کتاب های تاریخ و در گونه های ادبی دیگر یافت. اما صحنه راهپیمایی عمر و یزدگرد را، جز در عالم رمان، در کجا می توان سراغ گرفت؟ (ص ۱۱۴). تایید همگرایی اسلامیت و ایرانیت را در رمان *یعقوب لیث* نوشته یحیی قریب نیز می توان دید. در ابتدای کتاب، در یک محفل سری، از زبان مانی نماینده یعقوب چنین می شنویم: «... ما مسلمانیم و تابع شریعت مقدس محمدی هستیم. کتاب ما *قرآن* است، ولی می گوئیم ما عرب نیستیم و تابع کسی نمی باشیم و باج به کسی نمی دهیم. . . آری، هیچ منافات ندارد ایران مستقل بوده و مذهب آن هم اسلام باشد. عرب و اسلام به هم ارتباطی ندارد.» درفش سیاه یعقوب نماد شایسته همگرایی اسلام و ایران است: «و درفش سیاه مزین با احجار قیمتی نمایان شد. یک طرف آن منقش به *لااله الا الله* و نصر من الله و فتح قریب و سمت دیگرش جمله «ایران زنده و ایرانی سرفراز» با خط سفید دلکشی نوشته گردیده بود. . .» (ص ۱۱۸-۱۱۹). اما، انواع دیگر ادبی فارسی-شعر و نمایشنامه و داستان کوتاه در دوره مورد نظر، به گونه آشکاری با ایدئولوژی ناسیونالیسم درهم بافته شده بودند و در نتیجه «تک صدا» باقی ماندند. از این رهگذر، بسنده خواهد بود اگر به نمایشنامه تاریخی *مازپناه* نوشته صادق هدایت (۱۳۱۲)، و یا دفتر *مجموعه داستان های تاریخی ایران* (۱۳۱۰) اشاره شود.

مؤلف *رد پای تزلزل* یکی از رمان دیگر این دوره، *جنت پاس*، اثر حسینقلی میرزا سالور (عماد السلطنه)) را از نمونه های رمان تاریخی متمایز می شمارد. به نظر سپهران، مهمترین وجه تمایز این اثر طنز آن است. نویسنده *جنت پاس* گرچه به زندگی فردوسی نیز پرداخته اما به جای گستره والا- ولی بسته -

جهان آرمانی و جدی حماسه، به «جهان فرو، انعطاف پذیر، متنوع و تراژی-کمیک» رمان دل بسته است. سپهران در نگرش خود به این رمان، به «نقدی» از آن اشاره می‌کند که در روزنامه شفق سرخ با امضای «ش» چاپ شده بود. این نقد را باید گواهی بر این واقعیت دانست که مدافعان ادب والا یا به بُعد کمیک بودن رمان پی نمی‌بردند و یا آن را یکسره مردود می‌شمردند. «ش» از «خطاهای اصلی» کتاب چنین یاد می‌کند: «در هیچ کتابی زندگی پدرو و خانواده فردوسی به شکلی که در این کتاب شرح داده شده ذکر نشده است. نویسنده محترم جده پدری فردوسی را زنی کاملاً احمق و نادان و جد او را شخص بی ادب و خشک معرفی می‌نماید. . . ایرادی که در اینجا وارد است این است که موافق نوشته مصنف محترم، خانواده فردوسی از اصل به ادب و ادبیات عشقی نداشته اند (مگر کمی پدرش که او هم نوکر! بوده است) و پیداست که هیچ وقت از چنین خانواده‌ای شخصی بدین عظمت که در ظرف هزار سال نظیر او یا به عرصه وجود ننهاده است. پیدا نخواهد شد» (صص ۱۳۸-۱۳۹). «ش» در نقد خویش جنبه کمیک بودن رمانی در باره فردوسی را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «بالاخره از این کتاب نتیجه‌ی جامعی که مفید برای شناسایی فردوسی و خاندان او باشد، به دست نیامده و بلکه کسانی را هم که درست از اوضاع اطلاع نداشته و سبب جذابیت رمان، پس از خواندن آن را باور نمایند، به اشتباه می‌اندازد» (ص ۱۳۹).

در نتیجه گیری کتاب، کامران سپهری رمان تاریخی فارسی دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی را گونه «زلزل» می‌خواند. او بر این باور است که جز در یکی دو مورد رمان تاریخی دوره بیست ساله امروز به وادی فراموش سپرده شده است. با این وصف، وی در تکرار و تأیید نظریه بازنگری رمان تاریخی که در آغاز پژوهش خود بدان اشاره می‌ورزد، چند نکته اساسی را مطرح می‌کند: یک، او از «انعطاف رمان تاریخی در برابر ایدئولوژی ناسیونالیسم که ایدئولوژی حکومت عصر [حکومت رضاشاه] است» یاد می‌کند و - برخلاف بسیاری از تاریخ‌نگاران ادبیات این دوره - این نوع رمان را یکسره زیر نام «آثار تجویزی» به حاشیه نمی‌راند. دو دیگر، او «دیدگاهی که رمان های تاریخی را صرفاً ادبیات فریب می‌خواند» غیرقابل پذیرش می‌داند. سه دیگر، او همچنان اطلاق اصطلاح «ادبیات یأس» به رمان تاریخی این دوره را جایز نمی‌شمارد. سپهران هرچند جای جای در متن کتاب، به «چند صدایی» رمان تاریخی این دوره اشاره می‌ورزد، ولی توضیح می‌دهد که در گستره رمان تاریخی فارسی «چند صدایی» به مفهوم دقیقی که

باختین در نظر داشته، حضور نداشته است. برای کامران سپهران، رمان تاریخی فارسی، در حقیقت بین دو بینش حاکم در نوسان قرار دارد: از یکسو سرشار از «سخن‌های میهن پرستانه» و از سوی دیگر متمایل به «سازش و مصالحه» است، و این درست چیزی است که به «راه حل میانه» می‌انجامد. در نتیجه، این گونه ادبی میان دو انتخاب سرگشته و دو دل باقی می‌ماند: انقلاب یا اصلاح‌گری، سنت یا تجدد؟ این دو دلی و بی‌تصمیمی، همانا، سرشت و سرنوشت «تزلزلی» است که پژوهش کامران سپهران «رد پای» آن را به دقت می‌جوید. به گفته مؤلف نهاد سیاسی-اجتماعی دولت-ملت اساسی‌ترین مسئله‌ای بود که ایران در آغاز سده جاری خورشیدی بدان برخورد کرده بود.

اگرچه رمان تاریخی این دوره به فراموشی سپرده شد ولی رمان تاریخی فارسی به راه خود ادامه داد، همانگونه که با پایان عصر رضاشاه پدیده دولت-ملت از میان نرفت. رمان تاریخی این دوره را به راستی می‌توان بازتاب فرهنگی و روایت تزلزل، دودلی و نوسانی دانست که در دوران پیدایش و رشد ناهمگون پدیده دولت-ملت بر جامعه سایه افکنده بود.

دو کتاب *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* از دست آوردهای فراخوری است که در گستره ادبیات فارسی و پژوهش‌های فرهنگی معاصر در ایران منتشر شده‌اند. هر دو کتاب نمونه‌های شایسته‌ی بی‌از حدی از تحقیق و پژوهش را به دست می‌دهند. *رمان تاریخی* را، که به احتمال قوی بازنویسی رساله‌ی دانشجویی مؤلف است، مبسوط‌ترین و دقیق‌ترین پیش‌درآمد برزمینه اجتماعی، ویژگی‌های ساختاری، و محتوای رمان تاریخی فارسی از پایان سده سیزدهم تا سه دهه آغازین سده جاری خورشیدی می‌توان شمرد. با این وصف، *رمان تاریخی* بیشتر به شرح و تفسیر رمان تاریخی فارسی نظر دارد تا به پاره‌ای از مفاهیم و ارزش‌داوری‌های دیرین درباره تاریخ ادبی فارسی. *رد پای تزلزل*، اما، گزارشی فشرده‌تر از رمان تاریخی فارسی ارائه می‌دارد و برهه زمانی کوتاه‌تری را در بر می‌گیرد. آنچه این کتاب را ممتاز می‌سازد و بر اعتبار آن می‌افزاید، دقت موشکافانه مؤلف در بررسی و سنجشگری متون ادبی است. نکته‌ای که غلام و سپهران هر یک در کتاب‌های خود بدان تماس نگرفته‌اند، ولی اهمیت آن در بررسی رمان تاریخی به مثابه یک گونه ادبی اهمیت فراوان دارد، این است که چون داستان تاریخی همواره با باز نمودن (representation) رویدادهای تاریخی (یا آنچه تاریخی پنداشته می‌شود) سروکار دارد، طبیعتاً با نگرشی واقع‌گرا و آیین نگارش رئالیستی عجین بوده است. در چند دهه پسین که ادبیات رئالیستی و ادعای بازنمودن و شرح واقعیت بیرونی در قالب

ادبیات از دیدگاه های فلسفی و هستی شناختی زیر سؤال رفته، و حتی دستخوش بحران شده است، رمان تاریخی نیز از نفوذ این بحران بازنمودن در امان نمانده است. پرسش این است که آیا می توان آثاری را که آگاهانه از زیر بارِ سازه های رئالیسم ادبی شانه خالی می کنند و به گونه روشنی رهیافت های مدرنیست (و پسا مدرنیست) را به کار می بندند، به این دلیل که خمیر مایه طرح و پیرنگ آنها تاریخ و رویدادهای تاریخی باقی می ماند، «رمان تاریخی» نامید؟ به سخن دیگر، آیا *شازده احتجاب* هوشنگ گلشیری یا داستان بلند شهرام رحیمیان، *دکتر نون زنی را بیشتر از مصدق دوست دارد* را باید رمان تاریخی شمرد؟ طرح چنین پرسشی منتقد ادبی و پژوهشگر داستان تاریخی فارسی را بدان می دارد تا بینش و نگرش کهن از تاریخ را، که ریشه در دیدگاه های اثبات گرایانه دیرینه دارد، فرو شکند. *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* را باید گامی ارزنده در پیمودن این راه دانست.

نسرین رحیمی

نویسندگان نوین ایران

زویا پیرزاد

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم

تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰

پرینوش صنیعی

سه‌م من

تهران، روزبهاران، ۱۳۸۱

در آخرین سفرم به ایران افتخار مصاحبت با گلی و کریم امامی را داشتم که موجب آشنایی من با شماری از رمان‌های جدید فارسی شد. این رمان‌ها، به ویژه دو اثری که برای نقد حاضر برگزیده شده‌اند، نشان پیشرفتی محسوس در ادبیات روایی فارسی‌اند. هردو رمان بافتی واقع‌گرا (realist) دارند. سبک واقع‌گرا در سال‌های پس از انقلاب که نویسندگان ایران به ویژه نویسندگان زن به سبک‌های تجربی و غیر واقع‌گرا روی آورده بودند به فراموشی سپرده شده بود. در میان نام‌آورترین نویسندگانی که پس از انقلاب به سبک‌های تجربی روی آوردند، و آثارشان در ایران و خارج از ایران مورد توجه گسترده قرار گرفت، می‌توان از شهرنوش پارسی‌پور، منیرو روانی‌پور، عباس معروفی و جعفر مدرس صادقی نام برد. با انتشار *بامداد خممار* اثر فتانه حاج سیدجوادی در سال ۱۳۷۷، که تا کنون به چاپ سی و یکم رسیده، سبک واقع‌گرا بار دیگر حضوری نمایان در عرصه ادبیات روایی ایران یافت. در واقع می‌توان، *بامداد خممار* را که جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین نمونه این سبک است، پیش‌درآمد آثار پیرزاد و صنیعی شمرد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، که در ایران شماری از جایزه‌های ادبی را از آن خود کرد، داستان یک خانواده ارمنی-ایرانی است. قهرمان زن کتاب، کلاریس، خود راوی داستانی است که در خانه‌های شرکت نفت آبادان است روی می‌دهد. زندگی کلاریس حول و حوش کارهای خانه، مراقبت از دخترهای دوقلو، پسر نوجوان و همسرش خلاصه می‌شود. مانند بسیاری از ارمنی‌ها و دیگر ایرانی‌های هم نسل و هم طبقه اش، همسرکلاریس نیز در عرصه مبارزات سیاسی چپ حضوری فعال دارد و در نتیجه فضائی از تنش و ترس برجای آرامش معمولی زندگی خانوادگی می‌نشیند.

زندگی یکنواخت کلاریس با ورود خانواده جدیدی در همسایگی دیگرگون می‌شود. اعضای این خانواده، امیل سیمونیان، مادرش خانم سیمونیان و دخترش امیلی، از همان ابتدا عجیب و غیرعادی به نظر می‌رسند. خانم سیمونیان موجودی پیچیده و رمز آلود است که با کلاریس از روزهای با شکوه گذشته خویش و سفرهایش به اطراف دنیا سخن می‌گوید. اما پسرش مردی آرام و احساساتی است که کلاریس را رفته رفته به خود علاقه مند می‌کند. امیلی هم دخترهای کلاریس را مجذوب خویش می‌سازد و انسی که از این میان به وجود می‌آید دو خانواده را به هم نزدیک می‌کند و کنجکاو کلاریس در مورد مادر بزرگ را هم برمی‌انگیزد. دیری نمی‌گذرد که مادر کلاریس، خاطرات و شایعاتی را در باره خانواده سیمونیان در زمانی که در جلفای اصفهان زندگی می‌کردند به یاد می‌آورد. اما ظاهراً زندگی خانم سیمونیان پیچیده تر از آن است که ارمنی‌های جلفا تصور می‌کرده‌اند. شخصیت غریب و کناره جویی‌های خانم سیمونیان کلاریس را از وی بری می‌کند تا این که وی راز زندگی گذشته خود و هویت اصلی پسرش را بر کلاریس آشکار می‌سازد.

گذشته خانم سیمونیان و عشقی را که به خاطر خانواده اش از همه مخفی نگه داشته بوده است، کلاریس را به بازنگری زندگی خویش برمی‌انگیزد. او که همیشه فکر می‌کرد زندگی خانوادگی و اشتغال گهگاه به کار خواسته‌هایش را برآورده می‌کرده است اکنون به آرزوهای دست نیافته‌ای می‌اندیشد که با ازدواج برای همیشه به فراموشی سپرده شده‌اند. وی بازتاب زندگی خود را در گذشته خانم سیمونیان می‌بیند. در همان حال، توجهش به دنیای بیرون جلب می‌شود و در می‌یابد که زندگی در خانه‌های شرکت نفت آبادان تا چه حد با زندگی در سایر محله‌های شهر متفاوت است. در سفری به درون آبادان، کلاریس نظم ساختگی مجتمع مسکونی شرکت نفت را با آشوب و بی‌نظمی محله‌های دیگر

مقایسه می‌کند. در همین سفر، وی به دیدار منشی همسرش می‌رود و از فعالیت‌های او برای حقوق زنان آگاه می‌شود. در این دیدار است که کلاریس از حباب زندگی شخصی خود بیرون کشیده می‌شود، به آشوب‌های درونی خود پی می‌برد و به امیال پنهان خود اعتراف می‌کند. گریه کلاریس هم نشان خشم و ناچاری است و هم نمودار جست و جوئی در یافتن راهی برای ارضای روح بی‌قرارش. هرشب قبل از خواب همسر کلاریس، با لحنی توقع‌آمیز از او می‌پرسد که «چراغ‌ها را چه کسی خاموش می‌کند؟» و کلاریس هم هربار به او اطمینان می‌دهد که «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم.» بازتاب زندگی کلاریس به عنوان مادر و زن خانه‌دار را در همین یک جمله می‌توان دید.

بحرانی که با ورود خانواده سیمونیان به زندگی کلاریس راه می‌یابد دیری نمی‌پاید. هنگامی که صحبت از ازدواج امیل و یک زن تازه وارد پیش کشیده می‌شود، خانواده تصمیم به ترک آبادان می‌گیرد. در عین حال، خانم سیمونیان می‌کوشد که پسرش را از عشق جدید و زندگی تازه‌اش جدا سازد چه بسا ناخواسته برآن است که زندگی فرزندش را نیز با آشوب و اضطراب زندگی خویش درمی‌آمیزد. دل‌کندن و رفتن نیز نماد زندگی‌ای است که کلاریس خود را از آن محروم می‌بیند. در پایان داستان، کلاریس در حال بازگشت به زندگی همیشگی خود است و، برخلاف قهرمان داستان‌های واقع‌گرای دیگری، چون آناکارینا و اما بُواری قصد دست زدن به کارهای پرخطر ندارد. استمرار تعلق کلاریس به قید و بندهای اجتماعی و خانوادگی نشان این واقعیت است که علاقه او به امیل ناشی از جست و جوی عمیق‌تری است برای شناختن خویشتن خویش و حال که دوباره به زندگی روزمره بازگشته آماده آن است که راه دیگری برای ارضای خواست‌های درونی و همیشگی خویش پیدا کند. جدال کلاریس برای گریز از زندگی عادی و سنتی و دستیابی به هویتی مستقل از خانواده جدالی آشنا برای زنان ایران است.

نثر روان و بی‌پیرایه پیرزاد راه را برای جلب توجه خواننده به جدال روان‌شناختی قهرمان داستان می‌گشاید. چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم در روایت داستان یک زندگی ساده و روزمره پیچیدگی‌های آن را با اشاره به تنوع جامعه ایرانی ترسیم می‌کند. اگرچه رمان به فارسی نگاشته شده، استفاده از واژه‌های ارمنی در مکالمه‌های میان شخصیت‌ها یادآور آن است که این گفت‌وگوها در حقیقت به زبان ارمنی روی داده. به احتمال قوی بسیاری از خوانندگان غیرارمنی این کتاب با آثار ادبی که در آن نام برده شده اند ناآشنایند.

سهام من، که زندگی زنی در یک خانواده مسلمان و سنتی را روایت می کند، در ظاهر از رمان پیرزاد متفاوت به نظر می رسد. وقایع داستان پیرزاد در ایران قبل از انقلاب اتفاق می افتد، حال آن که داستان صنیعی در باره رویدادهای انقلاب و بعد از انقلاب است. خواننده کتاب همراه با معصوم، شخصیت اصلی سهام من، به دوران پراشوب سال های ۱۳۵۷ و بعد از آن سفر می کند. داستان با تغییر مکان خانواده معصوم از قم به تهران آغاز می شود. گرچه پدر معصوم با تغییر محیط زندگی فرزندانش از فضای مذهبی قم به تهران موافق نیست، به دلایل اقتصادی ناچار از مهاجرت به تهران می شود. مادر و برادران معصوم براین باورند که معصوم نیازی به ادامه تحصیل ندارد و باید خود را در خانه پدری برای زندگی آینده اش آماده کند. اما، سرانجام معصوم با موافقت پدرش به دبیرستان می رود و اندک اندک روسری را جایگزین چادر می کند تا هم رنگ محیط تازه شود. در مدرسه با دختری به نام پروانه طرح دوستی می افکند و دو یار تازه دست به ماجراهایی می زنند که زندگی معصوم را دست خوش تغییر می کند.

در داروخانه ای در راه مدرسه، سعید، دانشجوی شهرستانی جوانی که برای تحصیل به تهران آمده است، توجه معصوم و پروانه را به خود جلب می کند. دیری نمی گذرد که نگاه های گرم و خاموش نخستین بین معصوم و سعید جای به عشقی آتشین می دهد. خانواده معصوم پس از پی بردن به رابطه مکاتبه ای میان عاشق و معشوق، معصوم را تنبیه می کنند و برادر معصوم نیز خواهر و دوست نامحرمش را مورد ضرب و شتم قرار می دهد. در این میان، دو برادر دیگر معصوم و پدرش نیز به دفاع از او بر نمی خیزند. معصوم به خاطر لطمه ای که به آبروی خود و خانواده اش وارد آورده از رفتن به مدرسه محروم می شود و تنها می تواند گهگاه با پروانه، آن هم در منزل خودش، دیدار کند. اما، سرانجام خشم برادر معصوم گریبانگیر خانواده پروانه نیز می شود و معصوم از دیدار تنها دوستش یکسره محروم می ماند.

برای پیشگیری از بی آبرویی های بیشتر معصوم را به ازدواج با مردی ناچار می کنند که او هم به این زناشوئی رغبتی نداشته است. دیری نمی گذرد که معصوم درمی یابد شوهرش، حمید، سرگرم فعالیت های سیاسی زیر زمینی است و ازدواج مصلحتی نیز آخرین تلاش خانواده او برای بازداری فرزند از ادامه زندگی سیاسی خطر آفرینش بوده است.

زندگی مشترک گرچه برای معصوم عشقی به ارمغان نمی آورد، اما طعم

آزادی را برای نخستین بار به او می‌چشاند. معصوم که بیشتر ساعت‌های روز را باید تنها سپری کند اندک‌اندک به کشف محیط تازه موفق می‌شود. در کتاب‌خانه همسرش آثار خواندنی بسیار پیدا می‌کند و می‌کوشد تا به معنای فعالیت‌های شوهرش پی‌برد. حتی یکبار از شوهرش می‌خواهد تا اعضای سازمان مخفی خود را به خانه‌شان دعوت کند و برای اثبات این که همسر خوبی برای حمید است با صورت آراسته و لباس مهمانی از آنان پذیرایی می‌کند. اما این همه چیزی جز شرمندگی برای حمید به بار نمی‌آورد. معصوم در می‌یابد که براساس معیارهای حمید و هم‌فکرانش، یک همسر روشن‌فکر به جای آن که به وضع‌ظاهرش توجه داشته باشد باید تمام هم و غم خود را در راه آزادی توده‌ها به کار برد.

به این ترتیب، حمید و معصوم هریک مستقل از دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. معصوم مادر می‌شود و تمام وقت خویش را صرف پسرانش می‌کند اما این همه او را از آرزوی ادامه تحصیل باز نمی‌دارد. با شروع انقلاب و دستگیری حمید، زندگی معصوم بار دیگر دست خوش دگرگونی‌های تازه می‌گردد. در اوضاع و احوال تازه، معصوم ناچار و بیش از پیش به خود متکی می‌شود، شغلی دست و پا می‌کند و به تحصیلاتش ادامه می‌دهد. در همان حال، پدر شوهرش با حمایت‌های مالی، و برخی از افراد خانواده خودش با پشتیبانی‌های معنوی نیز به یاری‌اش بر می‌خیزند.

آزادی حمید از زندان، آن هم به عنوان یک قهرمان، باعث آشتی ناخواسته معصوم و برادر تاجرش می‌شود. اما پس از پیروزی انقلاب ناگهان بخت از خانواده معصوم روی بر می‌گیرد. حمید، همراه با تعداد دیگری از اعضای سازمان‌های چپ‌گرا، بار دیگر زندانی و سرانجام اعدام می‌شود و به این ترتیب معصوم، که به گناه همسری شوهر معدومش از تحصیل در دانشگاه هم محروم شده، فصل تازه‌ای از زندگی خود را آغاز می‌کند. حتی، کسانی، از جمله برادرش، نیز که روزگاری نه چندان دور به قهرمانی شوهرش افتخار می‌کردند از او و فرزندان‌ش روی برمی‌تابند.

در این دوران سخت زندگی، معصوم وجودش را یکسره وقف تربیت و آسایش فرزندان‌ش می‌کند که در دوران پرتلاطم انقلاب و مرارت‌ها و مصیبت‌های جنگ کاری بس دشوار و گاه بی‌حاصل بود، چنان که فرزند ارشدش به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد و برای مدت کوتاهی دستگیر می‌شود و پسر کوچکش نیز در عرصه جنگ ایران و عراق به اسارت می‌افتد. با

این همه معصوم موفق می شود با عبور از همه موانع و رویارویی با رویدادهای ناگوار سلامت و آینده فرزندان را در حد امکاناتش تأمین کند به بهترین نحو تأمین کند. به نظر می رسد که معصوم به هر حال در میان سالی از نوعی آزادی نسبی بهره مند شده است. پروانه، دوست سابق دبیرستانی اش، را که در آلمان اقامت گزیده است، اما مرتب به ایران باز می گردد پیدا می کند. سعید، دل داده دوران جوانی اش، هم از تهران سر در می آورد. سیر رویدادها حکم می کند که رمان با ازدواج معصوم و سعید به پایان خود رسد. اما باز هم مخالفت خانواده و ملاحظه های فرهنگی معصوم را از رسیدن به آرزوهایش باز می دارند. طرفه این که مخالفان اصلی ازدواج این بار فرزندان معصوم اند، به ویژه دخترش که بیشتر خود را پایبند اصول اجتماعی می شمرد. تصمیم نهائی معصوم شاید از دیدگاه اجتماعی منطقی به نظر رسد، اما همان طور که از عنوان رمان و نام قهرمان آن برمی آید، سهم او از زندگی همواره قربانی قید و بندهای دیرینه اجتماعی شده است.

در سهم من نیز همانند چراغ ها را من خاموش می کنم قهرمان داستان به زندگی روزمره خود باز می گردد. معصوم و کلاریس هر دو آن چنان رفتار می کنند که اجتماع از آنان توقع دارد. از این دیدگاه، این دو داستان معترف ادامه روندی است که در روایت *بامداد خمار* در ایران برای نخستین بار بازتاب یافته. در *بامداد خمار* زنی از تبار اشراف به مردی متعلق به طبقه کارگر دل می بندد. برخلاف کلاریس و معصوم، قهرمان *بامداد خمار* عشق و دل را به رهبری در زندگی خویش برمی گزیند اما این گزینش جز پشیمانی برایش به بار نمی آورد و زندگی با همسری که در آداب و ارزش ها از دنیای دیگری است فرجامی ناگوار دارد. کلاریس و معصوم نیز هر دو محکوم به تبعیت از ارزش ها و رسوم اجتماع خویش اند. اما هیچ یک در دو انتهای طیف فقر و غنا، نیک بختی و سیاه بختی، سرکشی و اطاعت محض قرار ندارند. همانند دیگر انسان های عادی اجتماع در مسیر حوادث زندگی وارد گردابی شده اند که توان مقابله با آن را در خود نمی بینند. دنبال کردن زندگی روزمره این شخصیت های معمولی و نه چندان جذاب، که بیشتر پیرامون خانه داری و مراقبت از فرزندان دور می زند. خواننده را گاه به مرز ملالت خاطر می رساند. انا، جوهر واقع گرایی در همین جزئیات ملال آور زندگی نهفته است. همان طور که اریش آرباخ (Erich Auerbach) در کتاب «شبیه سازی» (*Mimesis*) یادآور می شود، فلورن در *مادام بواری* با وسواس غریبی صحنه ی غذا خوردن چارلز بواری را که زنش، اما، نظاره گر آن است

توصیف می‌کند. در همین جزئیات بی‌اهمیت است که می‌توان میزان خشم و بیزاری اما از شوهرش را به خواننده القا کرد. به سخن دیگر، سبک واقع‌گرا نیازی به قهرمان‌های غیر واقعی و فوق‌العاده ندارد، شخصیت‌های عادی نیز می‌توانند به مظهر پیچیدگی‌ها و تضادهای درونی انسان‌ها در فضای خانوادگی و در عرصه اجتماع تبدیل شوند.

روندی را که با *بامداد خممار* آغاز شد باید نقطه عطفی در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دانست. در دهه‌های قبل از انقلاب، رمان نویسی، که پیشینه‌ای در ادبیات ایران نداشت، بیشتر رنگی از واقع‌گرایی اجتماعی و سیاسی به خود گرفت و در خدمت بازگویی و تشریح دردهای اجتماعی و کاستی‌های سیاسی درآمد. در دوران کنونی، اما، رمان نویسی از حضور سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی بشارت می‌دهد که از تمهدی سنگین به ارزش‌ها و آرمان‌های خاص سیاسی رنج نمی‌برد. از سر تصادف نیست که در ایران زنان نویسنده به سبک واقع‌گرا جانی تازه بخشیده‌اند. اوضاع و احوال دشوار زندگی امروزی زنان آنان را برآن داشته تا پیش از هرچیز فرهنگ و سنت‌های اجتماع خویش را با دیدی انتقادی باز نگرند. طرح این دیدگاه انتقادی در قالب رمانی درخور نام نیاز به این دارد که نویسنده از معرفی خود به عنوان مصلح اجتماعی و سیاسی بپرهیزد و روایت خویش را با آرمان‌ها و نقط نظرهایش نیامیزد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم و سهم من را باید نمونه‌های درخور توجه چنین شیوه‌ای دانست و گواهی بر این واقعیت شمرد که اگر مصلح اجتماعی و رمان نویس در قالب واحد خود نمایند چه امکان‌های تازه‌ای به عرصه رمان‌نویسی در ایران راه خواهد یافت.

A History of Literary Criticism in Iran (1866-1951)

Literary Criticism in the Works of Enlightened Thinkers of Iran: Akhundzade, Kermani, Malkom, Talebof, Maraghe'i, Kasravi and Hedayat

Iraj Parsinejad

Iraj Parsinejad's account of the beginnings of Iranian "scientific" literary criticism is a very welcome and useful survey of an important but hitherto neglected factor in the development of the criteria by which twentieth century Persian literature came to be written. His work is especially interesting and valuable on the contributions of the earliest and relatively little known writers, Akhundzade and Kermani, whose importance in the emergence of modern Persian letters is convincingly demonstrated.

— Dick Davis

Until recently, the history of literary criticism in Iran was a neglected area of inquiry. This book, which has been in preparation for many years, features a descriptive history of that crucial field in the latter part of the nineteenth and the early part of the twentieth centuries. It also includes biographies of several major literary critics, which gives it a secondary use as a source of information on the evolution of aesthetic norms in modern Iran.

— Ahmad Karimi-Hakkak

6 x 9 inches • 350 pages • casebound • 7 photographs • index • isbn 1-58814-016-4

IBEX Publishers, Inc.

Post Office Box 30087 Bethesda, MD 20824

tel 301-718-8188 fax 301-907-8707

www.ibexpublishers.com

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|-----|----------------------|---|
| ۷ | م.ع. همایون کاتوزیان | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ | الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ | چمشید بهنام | تقی زاده و مسئله تجدد |
| ۹۱ | حسین بهمنیار | روزنامه <i>کاووه</i> و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ | ان کد. اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ | م. ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ | مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----|-----------------|---------------------------------------|
| ۱۴۵ | سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----|-----------------|---------------------------------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۸۱ | تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ۱۸۵ | ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ | نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| ۲۱۱ | | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

نقد و بررسی کتاب

تورج اتابکی

تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران

Brenda Shaffer

Borders and Brethren, Iran and the Challenge of Azerbaijan Identity

Cambridge, Belfer Center for Science and International Affairs, 2002

xiii, 248 pp.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تنها سرنوشت سرزمین‌ها و اقوامی را که اجزاء تشکیل دهنده این امپراطوری بودند دگرگون نکرد. این فروپاشی بر کشورهای همسایه شوروی نیز تأثیری قابل ملاحظه گذاشت. یکی از این همسایگان ایران بود که مرزی به درازای ۲۲۵۰ کیلومتر با این کشور پهناور داشت. ایران توانسته بود، با استثناهائی، در طول دو قرن گذشته، روابط نسبتاً مسالمت‌آمیز اما پرتنش با روسیه تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی برقرار کند. پس از پایان جنگ سرد، ایران در مرزهای شمالی خود با مجموعه ای از کشورهای کوچک

* استاد تاریخ معاصر در دانشگاه آستردام و مدیر بخش خاورمیانه و آسیای مرکزی، پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی. آستردام.

و مستقل سر و کار یافت. از میان این همسایگان، ارمنستان، آذربایجان و ترکمنستان، با ایران مرزهای زمینی مشترک یافته اند. در مقایسه با ایران، این سه همسایه تازه از لحاظ وسعت سرزمین، جمعیت، بنیه اقتصادی، توانائی نظامی و انسجام سیاسی در وضع ضعیف تری قرار گرفته‌اند و از همین رو بیشتر آنان به خاطر برتری‌های ایران در این زمینه‌ها نگران امنیت خوداند. قرابت قومی و زبانی اکثریت ساکنان این کشورها با مردمان ساکن مناطق مرزی ایران را نیز باید عامل قابل توجهی در تعیین ابعاد روابط طرفین شمرد. پژوهشی علمی در باره تأثیر پیدایش این همسایگان تازه در بود و باش اقوام ایرانی ساکن در مناطق مرزی طبیعتاً می‌تواند برای پژوهشگرانی که تحولات سیاسی و اجتماعی خاورمیانه را بررسی می‌کنند سودمند باشد.

انتظار می‌رفت که کتاب برندا شفر، «مرزها و برادرها»، خواننده را به آگاهی و دانش بیشتر در باره تحولات در ایران و همسایگان شمالی آن رهنمود شود. اما، ارزیابی‌های اغلب نامتعال و گاه تعصب آلوده سیاسی نویسنده در همان دو فصل اول کتاب مشهود است. این گونه ارزیابی‌ها، که نه تنها بر روش شناسی مؤلف بلکه بر نحوه گزینش برخی داده‌های تاریخی نیز تأثیری محسوس گذاشته است، خواننده را سرخورده می‌کند.

کتاب شامل شش فصل و یک ضمیمه است. در فصل اول، نویسنده شقه‌ای از تاریخ تحولات این منطقه از اوان سده هژدهم تا سال ۱۹۲۰ به دست می‌دهد. در همین فصل به پیشروی روسیه تزاری در سرزمین‌های جنوبی آن کشور و تصرف ایالات شمالی ایران، که سرانجام به تثبیت رود ارس به عنوان خط مرزی بین دو کشور منجر شد، نیز اشاره شده است. نویسنده در این مبحث توجه خویش را بیشتر معطوف به تحولات قرن بیستم می‌کند و نسبت به رویدادهای عمده سده نوزدهم کمابیش به اعتنا می‌ماند. فصل دوم به زندگی آذربایجانی‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و در ایران دوران پهلوی اختصاص دارد. انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ایران و پیامدهای آن برای ایرانیان آذربایجانی تبار و نیز تظاهر و تبلور احساسات قومی در آذربایجان شوروی در دوران زمامداری گورباچف در فصل سوم مورد بررسی قرار گرفته است. فصل چهارم آثار فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نیز تأثیر ایجاد جمهوری مستقل آذربایجان را بر هویت و خودآگاهی همه آذربایجانیان بر می‌رسد. نویسنده در فصل پنجم به بحث در باره نحوه تشکیل جمهوری آذربایجان در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی می‌پردازد و سرانجام در فصل نهائی داوری‌ها و فشرده نتیجه‌گیری‌های خویش را درباره

روندها و تحولات محتمل آینده با خواننده در میان می‌گذارد. همانگونه که اشاره شد برخی از کاستی‌های چشم‌گیر این کتاب را، چه در زمینه روش شناختی و چه در مورد داده‌هایی که در اختیار خواننده قرار می‌دهد، نادیده نمی‌توان گرفت.

از نظر روش شناختی، نویسنده تنها دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در آذربایجان ایران را در نفس خود مورد بررسی قرار می‌دهد و نه، آن چنان که باید، در پیوند با تحولات و فرایندهای مشابه در دیگر نواحی و ایالات ایران. به عنوان نمونه، وی در همه رویدادهای سیاسی و اجتماعی که در ربع قرن اخیر نظام دین‌سالار جمهوری اسلامی را مورد چالش قرار داده‌اند رنگ و بویی از خواست‌های قومی می‌بیند (صص ۱۸۰ و ۱۸۴). افزون‌براین، از آن‌جا که مؤلف کتاب به بررسی وضع کنونی احساسات و هویت قومی آذربایجانیان در مجموع پرداخته است، منطقی می‌بود که استدلال‌های وی بر پایه پژوهش‌های میدانی در مناطق شهری و روستایی‌نه تنها در آذربایجان ایران بلکه در جمهوری آذربایجان متکی باشد. اما، بررسی‌های مؤلف منحصر است به مصاحبه‌هایی با آذربایجانیان ایرانی و با نخبگانی که بیشتر به دلایل سیاسی به خارج کوچیده‌اند. تردید نیست که بدون انجام پژوهش‌های جامع در درون ایران، درباره احساسات و هویت و خودآگاهی قومی در ایران به نتایج قابل اعتماد نمی‌توان رسید.

در ارائه داده‌های تاریخی نیز به نظر نمی‌رسد که نویسنده کتاب دقت لازم علمی را به کار برده باشد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۱۸ در پی انقلاب روسیه و هنگامی که ملیون مساواتی در قفقاز در صدد تأسیس یک جمهوری مستقل برآمده بودند، گروهی از آذربایجانیان ایرانی در باکو، نگران از آشوب‌های سیاسی حاکم بر آن نواحی، به انتشار یک روزنامه دو زبانه به نام *آذربایجان*، جزء *لایفک ایران* دست زدند. پرندها شفر از این نشریه به عنوان نمونه‌ای از فعالیت‌های ایرانیان آذربایجانی در باکو و مظهر تجلی هویت قومی آنان یاد می‌کند اما در معرفی آن را *آذربایجان* می‌خواند و پاره دوم نام را، که «جزء لایفک ایران» باشد و معرف تأکیدی صریح بر احساس تعلق ناشران روزنامه به آذربایجان ایران است، نادیده می‌گیرد (ص ۱۶۴). نسیان مؤلف، و گزینش دلخواهی داده‌ها، اغلب بر دیگر بخش‌های کتاب نیز سایه افکنده است.

از دیگر کاستی‌های کتاب، باید از قصور نویسنده در رجوع به منبع مشخص هنگام آوردن روایت‌های غیرمتعارف از رویدادی تاریخی یاد کرد. به عنوان

مثال، در اشاره به انقلاب اسلامی ایران، وی، بدون رجوع به منبع و مدرکی، ادعا می کند که «ناتوانی انقلاب در ایجاد نهادهای دموکراتیک، نظر برخی از آذربایجانی‌های «ایران» را که اساساً خود را ایرانی می شناختند، به فراخوان‌های «قوم‌گرایانه» جلب کرد (ص ۷۹). برای احساسات «ضد ایرانی» نیز، که به ادعای مؤلف در سراسر جمهوری آذربایجان موج می زند، به منبع مشخصی اشاره نشده است.

فشرده کلام آن که کتاب «مرزها و برادرها» را می توان نمونه ای بارز از آن دست پژوهش‌ها دانست که در آن‌ها گرایش‌های سیاسی پژوهشگر به تاریخ‌پردازی و تهی کردن تاریخ از متن و محتوای آن می انجامد. از همین روست که نیاز به پژوهش‌های محققانه در زمینه ابعاد و ویژگی‌های باقت قومی و تحولات احتمالی هویت قومی در ایران-به ویژه در ارتباط با استقرار کشورهای مستقل در آن سوی مرزهای شمالی کشور- همچنان نیازی جدی به نظر می رسد. بررسی ارتباط بین یکپارچگی ارضی و هویت‌های قومی همراه با عوامل دیگری چون اصلاح ساختار سیاسی کشور و تأمین حقوق فردی و جمعی شهروندان ایران در عرصه مشارکت سیاسی، می تواند مقدمه درک بهتر فرایند تحولات احتمالی آینده در این زمینه‌ها باشد. در چنین چارچوبی است که می توان دگرگونی‌های محتمل در فضای سیاسی ایران را پی گرفت، همراه با پذیرفتن این اصل که هیچ پدیده اجتماعی ابدی نیست.

ولی پرخاش احمدی*

رمان تاریخی در ایران

محمّد غلام

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲
 تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۱
 ص ۵۴۸

کامران سپهر

رد پای تزلزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰
 تهران، نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۱
 ص ۱۷۲

انتشار همزمان دو پژوهش ارزنده و چشمگیر در زمینه رمان تاریخی فارسی در ایران نمایانگر آن است که دانشوران و محققان ادبیات نوین فارسی اکنون به اهمیت مطالعه پیشینه نگارش و ویژگی های برجسته رمان تاریخی فارسی پی برده اند و برآنند که با دیدگاه های تازه به توضیح و تحلیل پدیده «رمان تاریخی» در لابلای تاریخ ادبی- به ویژه ادبیات داستانی- معاصر ایران بپردازند. هرچند تاریخ نگاری ادبیات و پژوهش ادبی سخت بهم تنیده اند و مرز شاخص میان شان همیشه شکننده

* استاد ادبیات فارسی در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی).

و کمرنگ‌بوده است، با این وصف، می‌توان *رمان تاریخی*، نوشته محمد غلام، را کاری فراخور و شایسته در زمینه تاریخ‌نگاری ادبی خواند و *رد پای تزلزل*، نوشته کامران سپهر، را از گونه پژوهش ادبی (با تکیه بر موازین جامعه‌شناسی ادبیات) شمرد. پیش از انتشار این دواثر، رمان تاریخی فارسی به گونه مشخص کمتر مورد توجه قرار گرفته بود. البته بخشی از کتاب *پیدایش رمان فارسی*، نوشته کریستف بالایی (Christophe Balaiy, *La genese du roman persan moderne*) (برگردان فارسی، تهران، ۱۳۷۷) و پیاره آغازین کتاب *صد سال داستان نویسی ایران*، نوشته حسن میرعابدینی (جلد اول، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۷۷)، نکته‌های قابل توجهی را در باره رمان تاریخی فارسی مطرح کرده بودند.

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲، پژوهش فراگیر و مفصلی است در تاریخ‌نگاری ادبیات معاصر فارسی. در فصل اول (صص ۲۹-۵۶)، مؤلف به فرایند تکوین رمان، تعاریف و ویژگی‌های رمان تاریخی، و گونه‌شناسی رمان تاریخی در بستر ادبیات غرب می‌پردازد، و منظور خود را چنین بیان می‌کند: «آنچه در این مبحث در باره دلایل، زمینه‌ها، و تاریخچه پیدایش و رشد و شکوفایی رمان تاریخ اروپا مطرح شد... می‌تواند مایه و اساس بحث و بررسی تاریخچه رمان تاریخی فارسی قرار گیرد چرا که بین اوضاع و شرایط اجتماعی، سیاسی، فکری، فرهنگی، و ادبی پیدایش آن در اروپا و ایران، قرابت و شباهت‌هایی وجود دارد.» (ص ۸۴) بدین ترتیب محمد غلام در تحلیل رمان تاریخی فارسی، کم و بیش، به آموزه‌های دیرینه تری وفادار می‌ماند که با تکیه به آنچه «تاریخیت جامعه باورانه» توان خوانند ادبیات معاصر فارسی را نه فقط اثرپذیر از داده‌ها و پرداخته‌های ادبیات غرب، بل تداوم توسعه یافته آن می‌نگرد. با همه داده‌های سودمند و فراوان این کتاب، خواننده خود را بیشتر با توضیح، تعریف و توصیف مفاهیم و باورها روبرو می‌بیند تا با پرسش‌های اندیشه برانگیز.

نویسنده کتاب رمان تاریخی فارسی را به دو گونه «رمانس تاریخی» و «رمان تاریخی واقعگرا» بازشناسی می‌کند و، سپس، به تقسیم‌بندی آن بر اساس سه مقوله موضوع، ساختار، و محتوای رمان‌ها می‌پردازد. از رهگذر «موضوع» وی سه گونه فرعی را باز می‌شناسد: نخست، رمان‌هایی که نویسنده آنها دوره‌ای نسبتاً طولانی از روزگار گذشته را به قصد توصیف تاریخ و جامعه در طی روایتی داستانی عرضه می‌کند؛ دوم، رمان‌هایی که داستان‌شان بر محور زندگی اشخاص تاریخی- دلاوران و قهرمانان ملی، شخصیت‌های علمی، فرهنگی

و احياناً دینی- شکل می گیرد؛ و سؤم، آثاری که ساختار داستان شان برمحور یک حادثهٔ مهم تاریخی طرّاحی شده است (صفحات ۴۹-۵۱). از رهگذر «ساختار»، غلام دو گونهٔ کلی زیر را در رمان تاریخی فارسی بر می شمارد: رمانس تاریخی سنتی مرسوم که از تاریخ به عنوان زمینه یی برای حوادث مهیج و یا ماجراهای عاشقانه استفاده می کند و اساساً تمایلی به تحلیل دوره یا شخصیت های تاریخی از خود نشان نمی دهد؛ و رمان تاریخی شخصیت که بیشتر به ارائه و نمایش شخصیت های داستان می پردازد تا مکان و زمان حوادث تاریخی. سرانجام، تقسیم بندی دیگر که نویسنده به دست می دهد بر «ابعاد معنایی» یا «قلمرو محتوایی» رمان های تاریخی فارسی استوار است و به دو دستهٔ «انتقادی» و «غیرانتقادی» تقسیم می شود: دستهٔ اول شامل رمان هایی است که بیشتر به «دورهٔ شکست» توجه دارند و در آنها، به گفتهٔ غلام، «اشخاص و حوادث مایهٔ غرور ملی نیست»؛ دستهٔ دوم غالباً به «دوره های افتخار» نظر دارد و قصد نویسنده فریاد آوردن «روزگاران عزّت و سربلندی ملی» و بیدار کردن «حس خفتهٔ ملی گرایی و وطن دوستی» در مخاطبان و خوانندگان است. از چشم انداز مشخص نگارش تاریخ ادبی، مؤلف *رمان تاریخی* مبنای کار خود را بر تقسیم بندی سه گانهٔ جریان رمان فارسی می گذارد. دورهٔ نخست دورهٔ ظهور و شکل گیری رمان تاریخی فارسی است و رمان هایی را در برمی گیرد که در فاصلهٔ سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ نگاشته شده اند. دورهٔ دوم شامل سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ است و دورهٔ رشد و شکوفایی رمان تاریخی خواننده می شود. دورهٔ سوم که عصر رکود نسبی رمان تاریخی است، آثاری را دربر می گیرد که در فاصلهٔ سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ نوشته و چاپ شده اند.

در زمینهٔ ظهور رمان تاریخی فارسی، نویسنده به جنبه های سیاسی-اجتماعی ظهور رمان تاریخی فارسی توجه می ورزد و وقوع انقلاب مشروطه را نقطهٔ آغاز جدی رمان فارسی می خواند. از ره آوردهای انقلاب در زمینهٔ مناسبات اجتماعی هموار کردن راه پیدایش فردگرایی بود که تجلی آن را به گونهٔ شایسته یی در رمان می توان دید (حصص ۱۰۰-۱۰۳). شکست انقلاب مشروطه، اما، ایرانیان را برآن داشت که در پی پاسخی برای پرسش زیر برآیند: «چرا از آن همه مجد و عظمت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گذشته، دیگر خبری نیست؟» (ص ۱۰۳) در پاسخ به این پرسش بود که بسیاری از آنان به لزوم «احیای هویت ملی ایرانیان» پی بردند. در این راستا، هیچ ابزاری کارسازتر و مفیدتر از «رمان تاریخی» که به راحتی می توانست «احساس خفتهٔ وطن پرستی و بیگانه ستیزی»

را در میان ایرانیان زنده کند، و نیز تا حدی «احساس زیبایی شناسی مخاطبان» را سیراب سازد، نبود (ص ۱۰۵). در همین زمینه، در بحث از مقوله های فکری-فلسفی مرتبط با پیدایش رمان تاریخی (صص ۱۲۳-۱۲۶) نویسنده به تأثیر ژرف رمانتیسزم اروپایی، به ویژه گونه فرانسوی آن، توجه دارد و آن را انگیزه روشنفکران ایرانی عصر مشروطه می داند که می خواستند به «درک صحیحی از گذشته و توانایی های خود» دست یابند. از همین انگیزه بود که این گروه روشنفکران در راه احیای هویت ملی و پاسخ به نیاز عمومی و جستجوی وجوه ملی و میهنی مشترک و بازنویسی دوران های مشترک افتخار بهره جستند.

پس از آن که نویسنده زمینه های پیدایش رمان تاریخی را برمی شمارد، دوره شکوفایی آن را به کاوش می گیرد و به زمینه های سیاسی-اجتماعی این شکوفایی توجه می کند (صص ۱۲۷-۱۴۲). برای محمّد غلام، اگر سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ دوره تکوین رمان تاریخی شمرده می شود، دوره شکوفایی آن را باید در عصر تسلط رضاشاه جستجو کرد، زیرا در این برهه است که پرداختن به تاریخ و تداوم نگارش رمان تاریخی خود را با سیاست حاکم پهلوی که احیای «دوران شکوهمند مجد و عظمت گذشته» را از هدف های خود قرار داده بود. هماهنگ و همساز می یابد (ص ۱۲۹). نویسنده می افزاید: «طبیعی است که چون رمان تاریخی هم می توانست خواست های حکومت را در توجه نویسندگان و مردم به گذشته های دور و انصراف از زمان حال تأمین کند و هم نشانی از توجه به تجدد ادبی را با خود داشته باشد، از سوی حکومت مورد تأیید و تشویق قرار گیرد» (ص ۱۳۳). بدین ترتیب، در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی، رمان تاریخی فارسی، در همسویی با قدرت حاکم سیاسی، ارج گذاری به تاریخ گذشته و فرهنگ اصیل و پاسداری از زبان فارسی را سازه نهادین خود قرار داد و به عنصر نیرومندی برای تقویت ناسیونالیسم ایرانی درآمد. بی جهت نیست که نویسنده، آغاز رکود رمان تاریخی فارسی را سال ۱۳۲۰ همزمان با پایان دوران پادشاهی رضاشاه می پندارد. هرچند زمینه ها و عوامل سیاسی و اجتماعی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در چگونگی این رکود نسبی سخت مؤثر بود، زایش و گسترش انواع ادبی دیگر شعر نو، مقاله، نقد و زندگی نامه را نیز در این راستا نباید نادیده گرفت (ص ۱۵۶).

فصل چهارم رمان تاریخی تاریخچه تحلیلی سیر تألیف رمان های تاریخی فارسی را بین سال های ۱۲۸۴-۱۳۳۲ ارائه می دهد. نویسنده این دوره نیم قرنی

را به سه برهه کوتاه تر تقسیم می کند. نسل اول رمان های تاریخی فارسی- که شامل *شمس و طغرا*، *عشق و سلطنت*، *دام گستران*، و *داستان باستان* است- در سال های پایانی قرن نوزدهم میلادی- سال های بحرانی عصر مشروطیت- انتشار می یابند. ویژگی عمده رمان این دوره نوعی بینش «تعلیم مدار و اصلاح طلبانه» است (ص ۱۶۷). دوره دوم رمان تاریخ نویسی سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ را شامل می شود. در این دوره رمان های خوش ساخت تر و و پرمایه تری نسبت به دوره قبل آفریده می شوند از جمله *مظالم ترکان خاتون*، *لازیکا*، *مانی نقاش*، *سلحشور*، و *شهربانو* (ص ۱۶۸). این دوره را «در بررسی جریان رمان تاریخی نویسی در ایران، باید عصر رشد و شکوفایی کتی و تاحدی رشد کیفی این نوع ادبی به شمار آورد» (همانجا). دوره سوم رمان تاریخی نویسی با رکود نسبی و وقفه ای چند ساله آغاز می شود. آثا، به تصریح مؤلف، «راه خود را به گونه ای دیگر و در شکل پاورقی مجلات و روزنامه ها می گشاید و به دلایل متعدد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی مخاطبان بسیاری به دست می آورد» (ص ۱۹۵). صنعتی زاده کرمانی، حسین مسرور، شین- پرتو، ابراهیم زمانی آشتیانی، و لطف الله ترقی، از چهره های شاخص رمان نویسی تاریخی در این روزگار شمرده می شوند.

اگر چهار فصل نخست کتاب *رمان تاریخی* پیش درآمدی بوده است بر رمان نویسی تاریخی، شش فصل بعدی کتاب به خوانش جداگانه شش رمان تاریخی مهم فارسی- به تبعیت از تجانس نوعی نقد فرمالیستی و زبانشناختی از سویی، و نقد تفسیری و توضیحی از سوی دیگر- اختصاص داده شده است. در خوانش این رمان ها، مؤلف به معرفی رمان نویسان، ارائه خلاصه هر داستان، نقد و تحلیل عناصر داستان- چون ساختار روایت، شخصیت و شخصیت پردازی، صحنه پردازی و توصیف گفتگو، و سبک می پردازد و، سپس، درونمایه هریک از رمان های مورد نظر را برمی رسد. در فصل پنجم کتاب، رمان *شمس و طغرا* اثر محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی (۱۲۲۶- ۱۲۹۸ ش)، به خوانش گرفته می شود. غلام این رمان را در بستر گرایش های ناسیونالیستی حاکم روزگار می کاود و چنین نتیجه گیری می کند: «اگرچه *شمس و طغرا* از گرایش های ناسیونالیستی نویسنده آن خبر می دهد، با این همه باید گفت که ناسیونالیسم خسروی بیشتر رنگ دینی و مذهبی به خود گرفته است تا جنبه ملی گرایی صرف. . . . در *شمس و طغرا* از جلوه های ناسیونالیسم افراطی و تعصب آمیزی که در آثاری نظیر *عشق و سلطنت*، *داستان باستان*، و *دام گستران* دیده می شود، اثری نیست.» (ص ۲۲۹).

فصل ششم *رمان تاریخی* جستاری است در بررسی *رمان عشق و سلطنت*، اثری از شیخ موسی دستجردی معروف به نثری همدانی (۱۲۶۰-۱۳۳۲ش). به نظر غلام، موسی نثری نمی تواند در ردیف «اصلاح طلبان انقلابی» قرار گیرد. با این وصف، تم هایی که در ساماندهی دیدگاه موسی اثر گذاشتند، همانا «نقد حکومت های مطلقه و لزوم توجه به قانون و رأی مردم»؛ «نقد ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی جامعه و لزوم اصلاح آن»؛ و «پرداختن به نقد حاکمیت دینی» بودند. فصل هفتم *رمان تاریخی* به *رمان داستان باستان* اثر محمّد حسن خان شیرازی متخلص به بدیع (۱۲۵۱-۱۳۱۶ش) اختصاص یافته است. مؤلف در تحلیل درونمایه این رمان تصریح می کند که: «محوری ترین اندیشه حاکم بر فضای *داستان باستان* را اندیشه ناسیونالیستی یا ملی گرایی نویسنده تشکیل می دهد» (ص ۳۱۹). او می افزاید: «علاقه به مطالعه تاریخ و تمدن و آداب و رسوم و عقاید گذشتگان نیز به عنوان جلوه ای دیگر از اندیشه ملی گرایی، در *داستان باستان* به شدت مورد تأکید قرار می گیرد» (ص ۳۲۰).

فصل هشتم *رمان تاریخی* به *رمان دام گستران یا انتقام خواهان مزدی*، نوشته عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی (۱۲۷۴-۱۳۵۲ش)، می پردازد. در بحث از دیدگاه های نویسنده، محمد غلام با اشاره به بینش ملی گرایی افراطی صنعتی زاده می نویسد: «اندیشه برتری نژاد ایرانی بر سایر اقوام، خصوصاً اعراب، و اتخاذ موضع ستیمندگی در برابر آن ها (عرب ستیزی) از دیگر جلوه های ناسیونالیسم سیاسی عصر و از نمودهای بارز تجدّد در عصر نویسنده است که در این اثر نیز جلوه ای پررنگ دارد» (ص ۳۸۹). لازمی، رمانی از حیدرعلی کمالی (۱۲۴۸-۱۳۱۵ش)، موضوع فصل نهم کتاب *رمان تاریخی* است. به نظر مؤلف، کمالی در این اثر «با دیدی انتقادی به تاریخ گذشته می نگرد» و این نکته از دیدگاه های «اصلاح طلبانه و تجدّد خواهانه» او حکایت دارد. «یکی از این موارد، مخالفت او با اشرافیت سیاسی پوسیده یی است که تار و پود حکومت های ایرانی را تشکیل می داده و تا عصر زندگی نویسنده نیز البته به شکلی دیگر در دستگاه های حاکمه حضور داشته است.» اگر بیشتر رمان نویسان تاریخی از گذشته ایران به جلوه های ملی گرایانه آن توجه داشته اند، کمالی، در قالب *رمان تاریخی*، «به شدت از طبقه فرودست جامعه حمایت می کند» (ص ۴۰۱).

رمان مشهور دیگری که محمد غلام در فصل دهم کتاب خویش آن را برمی رسد، *پهلوان زند*، نوشته علی شیراز پور پرتو، معروف به شین، پرتو

(۱۲۸۶-۱۳۷۶ش)، است. در بحث از «درونمایه» این رمان، غلام می نگارد که شین. پرتو «بی آن که مقهور تعضبات ملی گرایانه و احساسات تند ناسیونالیستی شود و مثلاً به دوره های افتخار پردازد و مخاطب را در نوعی تخدیر کاذب فرو برد، به دوره شکست روی می آورد و به ارائه تصویری انتقادی از آن می پردازد. او گذشته‌ای را به تصویر می کشد که می تواند آینه واقعیات امروز باشد. . . اگرچه درونمایه *پهلوان زند* از روحیه ناسیونالیستی و ملی گرایانه نویسنده آن خیر می دهد، اما این عنصر در نزد وی به هیچ وجه جنبه افراطی و احساساتی ندارد» (ص ۴۲۶). واپسین رمانی که، در فصل یازدهم کتاب، بدان پرداخته شده است، *پنجه خونین* اثر ابراهیم زمانی آشتیانی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ش) است. توجه به جهات ناسیونالیستی رمان تاریخی *در پنجه خونین* کم رنگ تر می شود، زیرا، به گفته مؤلف، «در این اثر داستانی، برخلاف رمان های تاریخی اولیه فارسی، نویسنده توجهی به ابعاد آموزشی اثر، و نیز جهات ناسیونالیستی آن ندارد. او حتی تاریخ را به عنوان یکی از عناصر ملیت و یا یک مقوله نیازمند آموزش، مورد توجه قرار نمی دهد، بلکه از آن به طور صد درصد به نفع داستان خویش بهره می گیرد» (ص ۴۵۲).

فصل دوازدهم کتاب *رمان تاریخی*، در حقیقت، بازگویی موجز و تطبیقی نکته‌هایی است که در تحلیل رمان های بر شمرده مطرح شده اند. در مقایسه دیدگاه ها و اندیشه های پرورده شده در لابه‌لای هر رمان، غلام به این نتیجه می‌رسد که: «نویسندگان اغلب آن ها، به جز *پنجه خونین*، نگران از دست رفتن اقتدار و استقلال ملی ایران در برابر سیل تهاجم دشمنان خارجی هستند، با این تفاوت که برخی از آنان همچون محمدحسن خان بدیع و موسی نثری همدانی به دوره های سربلندی یا شخصیت های مثبت تاریخ ایران نظر دارند و تصویری شکوهمند از آن دوره یا شخصیت در ذهن مخاطب می آفرینند. اما برخی دیگر نظیر خسروی، صنعتی زاده، کمالی، و شین. پرتو، دوره ها یا اشخاصی از تاریخ ایران را مورد توجه قرار می دهند که دوره های سرشکستگی و یا شخصیت های منفی و بی کفایت تاریخ ایران به شمار می آیند. اینان با دید واقع بینانه تری که دارند، خطرها را گوشزد می کنند و هشدار می دهند» (ص ۴۹۰).

فصل سیزدهم و نهایی *رمان تاریخی* بازپرداخت برخی نتیجه گیری هایی است که در طول کتاب بدان اشاره رفته. غلام معتقد است که از رهگذر سبک نگارش و تکنیک های داستان نویسی، رمان تاریخی فارسی، از دوره اول تا دوره سوم، «تکاملی نسبی» داشته است، و رمان نویسان پسانتر، در مقایسه با

کارکردهای رمان نویسان دوره نخست «نسبت به تکنیک های کار خود و فنونی که باید رعایت کنند اطلاع و اشراف بیش تری دارند» (ص ۵۰۳). نکته مهم دیگری که مؤلف بدان اشاره می ورزد حضور عنصر «بیگانه ستیزی و مبارزه با جلوه های مختلف سلطه قدرت خارجی» در اغلب رمان های تاریخی فارسی است. غلام تصریح می کند که این عنصر زمینه یی بوده است برای «برخوردی تعصب آمیز و احساساتی» با مایه های تاریخی، ولی بلافاصله می افزاید: «باید گفت که وجود همین عنصر [بیگانه ستیزی] در رمان های تاریخی، بی نهایت در نیل جامعه به شناخت و آگاهی کافی از خود و دیگران یاری می رساند و احساس عظمت و عزت را در او زنده می دارد» (صص ۵۰۱-۵۰۲).

اگر محمد غلام در کتاب *رمان تاریخی* از نقش سازنده و مثبت رمان تاریخی در برانگیختن غرور ملی و حساسیت مخاطبان نسبت به وحدت، استقلال، و اقتدار ایران، و ارزش وطن دوستی، میهن پرستی، شجاعت، ایثار، بیگانه ستیزی، و دانش افزایی یاد می ورزد. و دیدگاهی چنین در حلقه های پژوهش ادبیات معاصر فارسی جایگاه محکمی یافته است. کامران سپهران، در کتاب *رد پای تنزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰*، با وام پذیری از رهیافت های تازه نظریه های نوین در گستره علوم انسانی و فرهنگ شناسی، برخی از داده ها و نتیجه گیری های غلام را به گونه یی ژرف زیر سوال می برد و به دایره نقد می کشد، و تنها در مواردی چند به نتیجه گیری هایی همانند آنچه محمد غلام آورده است، می رسد. از توانمندی های سپهران در این کتاب استفاده درخور از آرای دو نظریه پرداز اروپایی در زمینه رمان است. او گمگاه به پرداخته های میخائیل باختین (Mikhail M. Bakhtin)، متفکر نام آور روس، اشاره می ورزد، ولی تأثیراندیشه های متفکر معاصر ایتالیایی فرانکو مورتی (Franco Moretti) - به ویژه در کتاب *اتلس رمان اروپایی* (An Atlas of the European Novel) - در برگ های *رد پای تنزل* محسوس تر است.

اگر *رمان تاریخی* گستره زمانی وسیع تری را درمی نوردد (۱۲۸۴-۱۳۳۲)، *رد پای تنزل* به رمان تاریخی در برهه زمانی کوتاهتر (دو دهه ۱۳۰۰-۱۳۲۰) می پردازد. اگر *رمان تاریخی* سهمی است شایسته در زمینه نگارش تاریخ ادبی، کتاب *رد پای تنزل* - هرچند می تواند در کلیت خود یک «تاریخ نگاری ادبی» شمرده شود - در واقع پژوهشواره ای است پربار در باره جایگاه رمان تاریخی فارسی در حوزه مشخص جامعه شناسی ادبیات. در «پیشگفتار» *رد پای تنزل*، کامران سپهران به رمان تاریخی فارسی چونان یک گونه (genre) ادبی که

سخت با مناسبات اجتماعی درهم تنیده شده است، می نگرَد. او دلیل این نگرش را چنین توضیح می دهد: «گونه ادبی در حقیقت فضایی از امکانات بالقوه و محدودیت های خاص زمان را برای نویسنده رقم می زند و او را قادر به نگارش می کند؛ این امر برای خواننده نیز صدق می کند. او نیز با مجموعه ای از انتظارات خاص زمان که در درون گونه ادبی معنا می یابند، به سراغ متن ادبی می رود. از این روست که مطالعه گونه ادبی متن را به سندی اجتماعی مبدل می سازد» (ص ۱). مؤلف حاصل پژوهش خود را «چیزی کاملاً متفاوت با پیش داوری ها و انتظارات» می خواند و می نویسد: «*رد پای تزئین* تاریخ ادبی براساس آرشیو است: نوعی دیرینه شناسی ادبی، کند و کاوی در اسناد گرد و غبار گرفته و مورد غفلت یک عصر.» سپهران، با تذکار این نکته که فقر تاریخ نگاری ادبی دوره بیست سال نخست سده جاری شمسی به کلیشه هایی چند انجامیده است، به فروشکستن ساختار پنداره ها و پیش داوری هایی پرداخته که رمان تاریخی فارسی را «متعلق به ادبیات توده، کسالت بار، بی معنا، و حداکثر ایدئولوژیک و میان مایه» می شمارد. مؤلف در این کتاب به جای پرداختن مکرر به چهره های نخبه ای، چون هدایت، نیما و جمال زاده، که بر مباحثات درباره ادبیات فارسی در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی سایه افکنده اند، گونه ادبی رمان تاریخی - که از دیر باز در حوزه ادبیات شناسی فارسی به حاشیه رانده و کم ارزش جلوه داده شده است - را به درون مباحث ادبی فرا می خواند. در نتیجه، *رد پای تزئین* را می توان کتابی هرچند فشرده، ولی بحث انگیز و راهگشا، خواند و با سازه های آن همساز و پرداخته های نوین آن را پذیرا شد.

سپهران، پس از آن که به ضرورت مطالعه رمان تاریخی به حیث یک گونه ادبی اشاره می کند مینویسد: «هرچند گونه ادبی به خودی خود پدیده ای اجتماعی است، اما برای بررسی جامعه شناختی نیاز به محدوده بی است و این محدوده را در بررسی حاضر، نهاد اجتماعی دولت - ملت تعیین می کند. در حقیقت یکی از فرض های اولیه این تحقیق وابستگی رمان و دولت - ملت است» (ص ۳). از همین رو، فصل اول کتاب (صص ۷-۲۸) به جستاری در باره پیوند رمان تاریخی و دولت - ملت اختصاص یافته است. همزمان با پیدایش نهادهای سیاسی - اجتماعی «نظام جدید» در ایران اوایل قرن نوزدهم میلادی، نهاد فرهنگی رمان نیز حضور خود را اعلام داشت، ولی قرنی طول کشید تا رمان در ایران حضوری محسوس یابد. پا گرفتن نهاد رمان در ایران، اما، نیازمند حضور نهادی دیگر بود: نهاد دولت - ملت. اگر رمان با استقرار دولت - ملت پای گرفت،

نهاد دولت-ملت (به معنای جامعهٔ سامان یافته ای در محدودهٔ مرزهای مشخص و احساس تعهد شهروندان آن نسبت به هویت ملی) نیز با رونق رمان تثبیت شد. با تسلط رضاشاه بر مسند قدرت «ایدئولوژی ناسیونالیسم دولتی گسترده و انحصار گرا» مایه گرفت و شالوده های نهاد دولت-ملت ریخته شد. (ص ۱۷). این نهاد تازه پا که پدیده ای شفاف و یکدست و یک لایه نبود به شکل نمادین مناسبی نیاز داشت. رمان فارسی را بخش عمده ای از این شکل نمادین باید شمرد. نکتهٔ قابل ملاحظه ای که کامران سپهران مطرح می کند، نیازی است که به بازنگری تصویر کلیشه ای و متناقض که از رمان نویسی دو دههٔ نخست سدهٔ جاری در تاریخ نگاری ادبی فارسی ترسیم شده است، احساس می شود. به پندار سپهران این ادعا که «رمان نویسان در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به دلیل جو اختناق و سرکوب یا گریز از واقعیت اجتماعی در آثار خود به رمان های رمانتیک تاریخی و احساساتی روی آوردند» (ص ۲۳) کلیشهٔ تکراری ای بیش نیست و نیاز به بازنگری دارد.

ریشهٔ این کلیشه را باید در نگرشی جست و جو کرد که ظهور آثار برجستهٔ ادبی و هنری را مرهون آزادی سیاسی و اجتماعی می انگارد و «نبود دومی» را علت منطقی «عدم اولی» قلمداد می کند. آنگاه که سخن بر سر رمان فارسی این دوره است، نبود آزادی پیام آور شوربختی ادبی شناخته می شود، و افزون بر آن، فردگرایی رمان های تاریخی، و گریز رمان نویسان از تمرکز بر تغییر و تحولات اجتماعی و روند تاریخ، و رو آوردن آنان به رمان احساساتی تاریخی به جای رمان انتقادی و متعهد و واقع گرا، نمونهٔ آشکار این شوربختی شمرده می شود. مؤلف رد پای تزلزل، با بهره گرفتن از مفاهیم جامعه شناسی ادبیات، از رویکرد رمانتیک تاریخ نگاران و منتقدان اجتماعی ای یاد می کند که معتقدند رمان نویسان «به خواسته های اجتماع کوچک ترین وقع نمی نهند و در انزوا و براساس نبوغ (انفرادی) خویش به آفرینش ادبی می پردازند» (ص ۲۶). در پاسخ به این پرسش که چرا رمان فارسی با گونهٔ رمانتیک که گویا از کیفیت ادبی والایی برخوردار نیست رونق یافت و نه گونهٔ رئالیستی، سپهران از یکسو به تأخر در پذیرفتن و به کار بستن الگوی رمان اروپایی در زبان فارسی اشاره می ورزد، و از سوی دیگر از پرخواننده بودن رمان تاریخی در روزگار مورد بحث یاد می کند. «پرخواننده بودن» نکتهٔ سزاوار دقت است، زیرا «نادیده گرفتن مخاطب اگر برای هیچ کدام از انواع ادبی خطا نباشد، برای رمان اشتباه محض است. زیرا... رمان در مقام نوع ادبی مردمی تولد یافت. اکثر رمان های کلاسیکی

که شاهکارشان می‌خوانیم پاورقی‌های نشریات بودند که بنا به ذوق خوانندگان هم‌عصر دچار تغییر و تحوّل می‌شدند» (صص ۲۶-۲۷). این که منتقدان ادبی در ایران تحلیل ملودراماتیک مسلط بر رمان‌های تاریخی و احساساتی را رد می‌کنند مسلماً زاده ذایقه‌ی بی‌است که از دیرباز «به شکل‌های پیچیده و ابهام برانگیز رمان خو کرده است» (ص ۲۷).

کامران سپهران در پی دفاع از ارزش‌های بالقوه ادبی، ساختار و زیان، شیوه شخصیت‌پردازی، و ویژگی‌های بلاغی رمان‌های تاریخی نیست (و نمی‌تواند باشد، زیرا رد *پای تزلزل* یک پژوهش جامعه‌شناختی ادبیات است). او، برخلاف، تأکید می‌ورزد که: «اگر تجزیه عناصر شکلی رمان‌های تاریخی کیفیت ادبی والایی را به ما عرضه نمی‌دارد، توجه به جنبه ملودراماتیک همین عناصر را. مثلاً شخصیت‌پردازی یک بعدی و فاقد عمق روان‌شناختی-بدل به شاخصه‌هایی می‌سازد که ما را ابتدا به پاسخ‌ها و جهت‌گیری‌ها و در پشت آن به پرسش‌ها و مسیرهای رویا روی نویسندگان این رمان‌ها و هم نسل‌هایشان رهنمون می‌سازد. پرسش‌ها و مسیرهایی که قطعاً متأثر از نهاد دولت-ملت است. رمان تاریخی، دولت-ملت را بازنمایی می‌کند و تخیل ملودراماتیک به مثابه اهرمی رمان را در این کوشش یاری می‌دهد. توجه به این اهرم به هنگام مطالعه رمان‌های تاریخی دوره بیست‌ساله ما را از عیب‌جویی صرف باز خواهد داشت و اجازه جلوه‌نمایی به دیگر جنبه‌های این رمان‌ها را [خواهد داد]» (ص ۲۸).

فصل دوم رد *پای تزلزل*، زیر عنوان «رمان تاریخی به روایت رمان‌نویسان تاریخی»، به بررسی دقیق مقدمه‌ها و پیشگفتارهای پاره‌ای از رمان‌های تاریخی که در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ نگاشته شده‌اند، می‌پردازد. این مقدمه‌ها نشان می‌دهد که برخلاف دید حاکم ادبی، جنبه احساسات و سرگرمی برای نویسندگان رمان تاریخی هیچگاه اهمیت درجه اول نداشته است. انگیزه اصلی نگارش رمان تاریخی فارسی، اما، «برانگیختن احساسات میهن‌پرستانه» هم‌زمان با جستجوی «راه میانه» به منظور «هم‌نهادی» واقعیت امروز و تاریخ دیروز ایران بوده است (ص ۳۰). بنگریم که نویسندگان این رمان‌ها خود در باره نکته‌های مورد نظرشان در نگارش این پرداخته‌ها چه آورده‌اند: «تحریک غیرت و قومیت و یادآوری بزرگان گذشته از یک ملت و مفتخر ساختن یک قوم با تاریخ آن» (مقدمه رمان *ساحسور*): «دستور شهامت و شجاعت و غیرت ملی» (تقریظ بر رمان *دلبهران تنگستانی*)؛ ترویج «احساسات وطن‌خواهی» براساس «حکایات و روایات تاریخی و ملی» به منظور «استفاده اخلاقی و تاریخی عموم هم‌وطنان» (تقریظ بر

رمان *حضرت پاک*؛ «علاقمندی به سعادت وطن مقدس و ترقی هم وطنان معزز» (مقدمه رمان *عشق پاک*). ترجمه هایی که در این روزگار پدید آمدند، نیز بیشتر به تحریک «احساسات وطن پرستی، آزادی خواهی، نفرت از جور و استبداد» (مقدمه *ادبیات خارجی*)؛ توجه به «عواطف ملی و یادگارهای نژادی» (مقدمه *ادبیات ملی*)؛ و تجدید «سعادت و عظمت از دست رفته ملت» (مقاله یی در *مجله ستاره ایران*)، و مثال های دیگر. پس از اشاره به چیرگی مفاهیم ملی گرایانه در رمان تاریخی این دوره، مؤلف *رد پای تزلزل* به جنبه های اخلاقی این آثار، و تأکیدشان بر صبر و استقامت و وفا و عفت و حقیقت جویی، انگشت می نهد. مقوله «تهدیب اخلاق»، اما، در سطح فردی باقی نمی ماند و به «مصلح ملی»، که با دولت-ملت در هم تنیده است، نیز پیوند داده می شود. سپهران از قول شیخ ابراهیم زنجانی در مقدمه رمان *سحشور* چنین می آورد: «کتاب رمان و پیس هایی که موفق با احساسات و احتیاجات ملی ترتیب داده شده، تا اندازه یی قابل استفاده و تمجید است. . . دانشمندان ما باید از نقطه نظر ترقی جامعه و حفظ شرافت ملی و عظمت تاریخی ایران به تألیف و تدریس کتب مفیده اخلاقی که موافق با حوایج ملی باشد، اقدام نمایند» (صص ۴۷-۴۸).

فصل سوم و نهایی *رد پای تزلزل* به بررسی جامع چند رمان تاریخی معروف که بین سال های ۱۳۰۰-۱۳۲۰ انتشار یافتند می پردازد. طرح اصلی رمان تاریخی *سحشور*، نوشته صنعتی زاده کرمانی، قیام اردشیر بابکان است علیه سلطه اشکانیان. ساسانیان آشکارا مدل تاریخی برای دولت پهلوی شده بودند و حکومت اشکانی نیز مظهری از دولت سنتی قاجاریه قلمداد می شد. ستم بسیار اشکانیان مردم را به ستوه رسانده بود و «همه منتظر بودند که کسی پیشقدم شده علم کاویانی را دفعه دیگر برافراشته از آنها رفع ظلم نموده و به عدل و عدالت با آنها رفتار شود». این فرد، در روزگار انتشار کتاب، چه فردی جز سردار سپه می توانست باشد؟ و این اشاره مستقیم، آیا، رمان را به یک اثر تبلیغی مبدل می کند؟ به سخن دیگر، آیا به تعبیر معروف باختین-ما با روایت «تک صدایی» رو به روییم و یا با رمان «چند صدایی»؟ سپهران، *سحشور* را رمان چند صدایی نمی خواند، ولی نشان می دهد که پژواک روایت چند صدایی از لا به لای متن رمان به گوش می رسد. از یکسو اردشیر ساسانی در داستان فریاد می زند: «ای ایرانیان حقیقی، اهورا مزدا شما را مدد می فرماید به جرأت و شهامت بجنگید. اینک پس از پانصد سال ذلت با شمشیرهایی که در غلاف ها زنگ زده بود، بایستی جبران گذشته را بنمایید. این کسانی که در جلو شما ایستاده و

می‌جنگند از نژاد اسکیت‌ها می‌باشند که با نژاد ما فرق بسیاری دارند. تجدید سلطنت هخامنشی و رواج مذهب شت زرتشت منوط به این است که اثری از وجود این مردمان باقی نگذاریم.» از سوی دیگر، و در تقابل آشکار با حرف‌های اردشیر، صدای رسای اردوان اشکانی ناشنیده نمی‌ماند: «اگر ما ایرانی نیستیم، پس ایرانی کیست؟ آیا این مغ‌ها که ما را اجنبی قلمداد نموده‌اند فراموش می‌کنند که پانصد سال همین مملکت را ما از هر آسیبی محافظت نموده‌ایم. آیا بزرگان پارسی می‌توانند فقط به این کلمه منحوس که پارت‌ها ایرانی نیستند، افتخارات پانصد ساله ما را پایمال نموده سلطنت را از ما انتزاع نمایند. . . دشمنان ما هرچه بگویند از دشمنی است. ما ایرانی هستیم و ایران را وطن خویش می‌دانیم و هرکس ما را خارجی بدانند، ما هم او را خارجی می‌دانیم. ما هم بر روی او شمشیر می‌کشیم.» بی‌جهت نیست که سپهران بی‌درنگ سؤال زیر را مطرح می‌کند و پاسخ آن نیز، ناگفته، مثبت خواهد بود: «آیا واقعاً در قلمرو رمان قرار داریم؟ جایی که به گفته کوندرا، حق نه با آقای کارنین است و نه خانم آنا؟ جایی که حق نه با اردشیر ساسانی است و نه اردوان اشکانی؟» (ص ۷۲).

در خوانش رمان *لازیکا*، نوشته حیدر علی کمالی، مؤلف رد *پای تونزل*، با تکیه بر نظریه فرانکو مورتی، ارتباط مستقیم بین وقایع رمان تاریخی در «مرز» و استحکام «مرزها» در محدوده دولت ملت را به کاوش می‌گیرد. لازیکا در کناره دریای سیاه، در مرز ایران و روم، قرار دارد و برای ایرانیان ارزش بازرگانی بسیار دارد و از همین رو ایرانیان پس از اشغال این سرزمین ساکنانش را به ایران کوچ داده‌اند. وقتی بهرام فیروز، یکی از فرماندهان ایرانی، خواب‌های پریشان خود را برای کاهن سالخورده‌ای از مردم لازیکا باز می‌گوید، پیرمرد روشن ضمیر به جای تعبیر خواب بهرام، او را به پاسخ پرسش‌هایی چند فرا می‌خواند: «چرا شما ایرانیان به کشور ما آمده‌اید و باعث این همه کشتار و خرابی شده‌اید؟ و چرا در خانه دیگران به جنگ ایستاده‌اید تا رومی‌ها این شهر را به محاصره اندازند و آذوقه برای مردم نایاب گردد و از پا درآیند؟ و چرا شماها برای کشورگشایی به ناتوان‌تر از خود ستم می‌کنید؟» اینجا، بار دیگر، می‌نگریم که برخلاف انتظار و در تضاد با آرای مسلط در میان تاریخ‌نویسان ادبی این دوره از ادبیات فارسی، رمان تاریخی - چونان پدیده‌ی چند لایه و پیچیده و معضل برانگیز - صرفاً به مقولات احساساتی و یا تبلیغ فرمانبرانه سیاست‌های دولت نو پای رضاشاهی نمی‌پردازد.

حیدرعلی کمالی در رمان تاریخی کوتاه دیگری با عنوان *مظالم تورکان خاتون*

حوادث روزگار سلطان محمد خوارزمشاه و حمله مغول را درونمایه اثرش قرار می دهد. او به گونه جالبی دو نکته ظاهراً متناقض را مطرح می کند که بدون تردید جای پای آن را در وقایع روزگار نگارش رمان نیز می توان دید. کمالی تصریح می کند که: «باید دانست وقتی اغتشاش به حال مملکتی روی کرد، هرچیز از مجرای اصلی خود می گردد. . . آن وقت است که سرکلاف گم شده و در هیچ جا سر نیست و در همه جا سر هست. همین طور بود حال خوارزم.» بدینسان، می نگریم که در این رمان نیز بر ضرورت ایجاد یک دولت-ملت تأکید می شود. اما، ایجاد مرکزیتی یک چنین پایان کار نیست. نویسنده رمان در اثبات این نکته به زندان اورگنج (پایتخت خوارزمشاهیان، که قلعه مخوفی است) اشاره می کند که نگاه ساکنان شهر هر روز بدان می افتد و «قلعه هم در عوض گویی با همان سوراخ ها که به منزله چشم او بود، مردم را می دید و به طرف خود می خواند. مردم هم از این منظره می ترسیدند و نسبت به آن خائف بودند.» آیا کمالی در این توصیف از زندان - که بیگمان به (Panopticon) پرداخته جرمی بنتام (Jeremy Bentham)، که بعدها الگوی میشل فوکو در *Surveiller et punir* نیز قرار گرفت، بی شباهت نیست چه نکته ای در نظر دارد؟ آیا او از خطر احتمالی تبدیل جامعه به یک زندان دهشتبار هشدار نمی دهد که ممکن است از پی آمدهای ایجاد یک «قدرت متمرکز قوی» باشد؟

در باور سپهران رمان *شهریانو*، به قلم رحیم زاده صفوی، نیز تا حدودی از عناصر قوی «چند صدایی» برخوردار است. در این داستان خواننده با کشمکش های درونی و فساد طبقه حاکم ایران، به ویژه موبدان زرتشتی، و هجوم اعراب مسلمان و آیین اسلام سر و کار دارد. در جایی از داستان آمده است که لشکریان ایران نه تنها فرشته های نجات نیستند، بل خود به اموال و نوامیس مردم تجاوز می کنند. و در جای دیگر: «[سپاه] مسلمانان اردوگاه و از آن پس شهر ابله را غارتیده و مردها را کشته و زنان و کودکان را به بردگی گرفتند» در حالی که: «قوانین و آداب ملی ایرانیان برخلاف به حال بردگان بسیار موافق بود.» بی جهت نیست که سپهران چنین به داوری می پردازد: «[ما] در جهان رمان هستیم، جایی که در آن چاره ای جز به سخن درآمدن دیدگاه های مختلف نیست، بی آن که «کلام نهایی» در مقام فصل الختام مباحثه قرار گیرد. هرچقدر هم که فرضاً رحیم زاده صفوی مایل به چیره ساختن این «کلام نهایی» بر فضای داستان خود باشد» (ص ۱۰۳). داستان *شهریانو*، اما، نه با شکست ایرانیان پایان می یابد و نه با پیروزمندی سپاه عرب. ختم داستان را می توان نوعی هم گرائی دو نیروی

متخاصم خواند. رمان با آنچه سپهران «راه حل میانه» می نامد، پایان می پذیرد. شهربانو، دختر یزدگرد ساسانی، خواهش یزید برای ازدواج را رد می کند و به همسری امام حسین در می آید. و این همگرایی-کنار آمدن اسلامیت و ایرانیت-پایان رمان *دام مستران یا انتقام خواهان مزدک* را نیز رقم می زند. در این رمان، آنگاه که مدائن سقوط کرده است، شاهد رفتن عمر و سعد وقاص برای بازدید کتابخانه مدائن هستیم. در راه یزدگرد نیز پیاده راهی پایتخت اشغال شده خود است. عمر و یزدگرد همدیگر را نمی شناسند، و عمر از سر جوانمردی شترش را به یزدگرد می دهد تا از آن در راه استفاده کند. هر دو مرد گپ زنان راهی پایتخت می شوند بی آن که نزاع و ستیزی بینشان اتفاق افتد. بعدها، البته عمر کتابخانه را به آتش می کشد و یزدگرد نیز به قتل می رسد.

دو واقعه اخیر را شاید در برگ‌های کتاب‌های تاریخ و در گونه‌های ادبی دیگر یافت. اما صحنه راهپیمایی عمر و یزدگرد را، جز در عالم رمان، در کجا می توان سراغ گرفت؟ (ص ۱۱۴). تایید همگرایی اسلامیت و ایرانیت را در رمان *یعقوب لیث* نوشته یحیی قریب نیز می توان دید. در ابتدای کتاب، در یک محفل سری، از زبان مانی نماینده یعقوب چنین می شنویم: «... ما مسلمانیم و تابع شریعت مقدس محمدی هستیم. کتاب ما *قرآن* است، ولی می گوئیم ما عرب نیستیم و تابع کسی نمی باشیم و باج به کسی نمی دهیم. . . آری، هیچ منافات ندارد ایران مستقل بوده و مذهب آن هم اسلام باشد. عرب و اسلام به هم ارتباطی ندارد.» درفش سیاه یعقوب نماد شایسته همگرایی اسلام و ایران است: «و درفش سیاه مزین با احجار قیمتی نمایان شد. یک طرف آن منقش به *لااله الا الله* و نصر من الله و فتح قریب و سمت دیگرش جمله «ایران زنده و ایرانی سرفراز» با خط سفید دلکشی نوشته گردیده بود. . .» (ص ۱۱۸-۱۱۹). اما، انواع دیگر ادبی فارسی-شعر و نمایشنامه و داستان کوتاه در دوره مورد نظر، به گونه آشکاری با ایدئولوژی ناسیونالیسم درهم بافته شده بودند و در نتیجه «تک صدا» باقی ماندند. از این رهگذر، بسنده خواهد بود اگر به نمایشنامه تاریخی *مازپناه* نوشته صادق هدایت (۱۳۱۲)، و یا دفتر *مجموعه داستان‌های تاریخی ایران* (۱۳۱۰) اشاره شود.

مؤلف *رد پای تزلزل* یکی از رمان دیگر این دوره، *جنت پاس*، اثر حسینقلی میرزا سالور (عماد السلطنه)) را از نمونه‌های رمان تاریخی متمایز می‌شمارد. به نظر سپهران، مهمترین وجه تمایز این اثر طنز آن است. نویسنده *جنت پاس* گرچه به زندگی فردوسی نیز پرداخته اما به جای گستره والا-ولی بسته -

جهان آرمانی و جدی حماسه، به «جهان فرو، انعطاف پذیر، متنوع و تراژی-کمیک» رمان دل بسته است. سپهران در نگرش خود به این رمان، به "نقدی" از آن اشاره می‌کند که در روزنامه شفق سرخ با امضای «ش» چاپ شده بود. این نقد را باید گواهی بر این واقعیت دانست که مدافعان ادب والا یا به بُعد کمیک بودن رمان پی نمی‌بردند و یا آن را یکسره مردود می‌شمردند. «ش» از «خطاهای اصلی» کتاب چنین یاد می‌کند: «در هیچ کتابی زندگی پدر و خانواده فردوسی به شکلی که در این کتاب شرح داده شده ذکر نشده است. نویسنده محترم جده پدری فردوسی را زنی کاملاً احمق و نادان و جد او را شخص بی ادب و خشک معرفی می‌نماید. . . ایرادی که در اینجا وارد است این است که موافق نوشته مصنف محترم، خانواده فردوسی از اصل به ادب و ادبیات عشقی نداشته اند (مگر کمی پدرش که او هم نوکر! بوده است) و پیداست که هیچ وقت از چنین خانواده‌ای شخصی بدین عظمت که در ظرف هزار سال نظیر او یا به عرصه وجود ننهاده است. پیدا نخواهد شد» (صص ۱۳۸-۱۳۹). «ش» در نقد خویش جنبه کمیک بودن رمانی در باره فردوسی را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «بالاخره از این کتاب نتیجه‌ی جامعی که مفید برای شناسایی فردوسی و خاندان او باشد، به دست نیامده و بلکه کسانی را هم که درست از اوضاع اطلاع نداشته و سبب جذابیت رمان، پس از خواندن آن را باور نمایند، به اشتباه می‌اندازد» (ص ۱۳۹).

در نتیجه گیری کتاب، کامران سپهری رمان تاریخی فارسی دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی را گونه «زلزل» می‌خواند. او بر این باور است که جز در یکی دو مورد رمان تاریخی دوره بیست ساله امروز به وادی فراموش سپرده شده است. با این وصف، وی در تکرار و تأیید نظریه بازنگری رمان تاریخی که در آغاز پژوهش خود بدان اشاره می‌ورزد، چند نکته اساسی را مطرح می‌کند: یک، او از «انعطاف رمان تاریخی در برابر ایدئولوژی ناسیونالیسم که ایدئولوژی حکومت عصر [حکومت رضاشاه] است» یاد می‌کند و - برخلاف بسیاری از تاریخ‌نگاران ادبیات این دوره- این نوع رمان را یکسره زیر نام «آثار تجویزی» به حاشیه نمی‌راند. دو دیگر، او «دیدگاهی که رمان های تاریخی را صرفاً ادبیات فریب می‌خواند» غیرقابل پذیرش می‌داند. سه دیگر، او همچنان اطلاق اصطلاح «ادبیات یأس» به رمان تاریخی این دوره را جایز نمی‌شمارد. سپهران هرچند جای جای در متن کتاب، به «چند صدایی» رمان تاریخی این دوره اشاره می‌ورزد، ولی توضیح می‌دهد که در گستره رمان تاریخی فارسی «چند صدایی» به مفهوم دقیقی که

باختین در نظر داشته، حضور نداشته است. برای کامران سپهران، رمان تاریخی فارسی، در حقیقت بین دو بینش حاکم در نوسان قرار دارد: از یکسو سرشار از «سخن‌های میهن پرستانه» و از سوی دیگر متمایل به «سازش و مصالحه» است، و این درست چیزی است که به «راه حل میانه» می‌انجامد. در نتیجه، این گونه ادبی میان دو انتخاب سرگشته و دو دل باقی می‌ماند: انقلاب یا اصلاح‌گری، سنت یا تجدد؟ این دو دلی و بی‌تصمیمی، همانا، سرشت و سرنوشت «تزلزلی» است که پژوهش کامران سپهران «رد پای» آن را به دقت می‌جوید. به گفته مؤلف نهاد سیاسی-اجتماعی دولت-ملت اساسی‌ترین مسئله‌ای بود که ایران در آغاز سده جاری خورشیدی بدان برخورد کرده بود.

اگرچه رمان تاریخی این دوره به فراموشی سپرده شد ولی رمان تاریخی فارسی به راه خود ادامه داد، همانگونه که با پایان عصر رضاشاه پدیده دولت-ملت از میان نرفت. رمان تاریخی این دوره را به راستی می‌توان بازتاب فرهنگی و روایت تزلزل، دودلی و نوسانی دانست که در دوران پیدایش و رشد ناهمگون پدیده دولت-ملت بر جامعه سایه افکنده بود.

دو کتاب *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* از دست آوردهای فراخوری است که در گستره ادبیات فارسی و پژوهش‌های فرهنگی معاصر در ایران منتشر شده‌اند. هر دو کتاب نمونه‌های شایسته‌ی بی‌از حدی از تحقیق و پژوهش را به دست می‌دهند. *رمان تاریخی* را، که به احتمال قوی بازنویسی رساله‌ی دانشجویی مؤلف است، مبسوط‌ترین و دقیق‌ترین پیش‌درآمد برزمینه اجتماعی، ویژگی‌های ساختاری، و محتوای رمان تاریخی فارسی از پایان سده سیزدهم تا سه دهه آغازین سده جاری خورشیدی می‌توان شمرد. با این وصف، *رمان تاریخی* بیشتر به شرح و تفسیر رمان تاریخی فارسی نظر دارد تا به پاره‌ای از مفاهیم و ارزش‌داوری‌های دیرین درباره تاریخ ادبی فارسی. *رد پای تزلزل*، اما، گزارشی فشرده‌تر از رمان تاریخی فارسی ارائه می‌دارد و برهه زمانی کوتاه‌تری را در بر می‌گیرد. آنچه این کتاب را ممتاز می‌سازد و بر اعتبار آن می‌افزاید، دقت موشکافانه مؤلف در بررسی و سنجشگری متون ادبی است. نکته‌ای که غلام و سپهران هر یک در کتاب‌های خود بدان تماس نگرفته‌اند، ولی اهمیت آن در بررسی رمان تاریخی به مثابه یک گونه ادبی اهمیت فراوان دارد، این است که چون داستان تاریخی همواره با باز نمودن (representation) رویدادهای تاریخی (یا آنچه تاریخی پنداشته می‌شود) سروکار دارد، طبیعتاً با نگرشی واقع‌گرا و آیین نگارش رئالیستی عجین بوده است. در چند دهه پسین که ادبیات رئالیستی و ادعای باز نمودن و شرح واقعیت بیرونی در قالب

ادبیات از دیدگاه های فلسفی و هستی شناختی زیر سؤال رفته، و حتی دستخوش بحران شده است، رمان تاریخی نیز از نفوذ این بحران بازنمودن در امان نمانده است. پرسش این است که آیا می توان آثاری را که آگاهانه از زیر بارِ سازه های رئالیسم ادبی شانه خالی می کنند و به گونه روشنی رهیافت های مدرنیست (و پسا مدرنیست) را به کار می بندند، به این دلیل که خمیر مایه طرح و پیرنگ آنها تاریخ و رویدادهای تاریخی باقی می ماند، «رمان تاریخی» نامید؟ به سخن دیگر، آیا *سازده احتجاج* هوشنگ گلشیری یا داستان بلند شهرام رحیمیان، *دکتر نون زنی را بیشتر از مصدق دوست دارد* را باید رمان تاریخی شمرد؟ طرح چنین پرسشی منتقد ادبی و پژوهشگر داستان تاریخی فارسی را بدان می دارد تا بینش و نگرش کهن از تاریخ را، که ریشه در دیدگاه های اثبات گرایانه دیرینه دارد، فرو شکند. *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* را باید گامی ارزنده در پیمودن این راه دانست.

نسرین رحیمی

نویسندگان نوین ایران

زویا پیرزاد

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم

تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰

پرینوش صنیعی

سه‌م من

تهران، روزبهاران، ۱۳۸۱

در آخرین سفرم به ایران افتخار مصاحبت با گلی و کریم امامی را داشتم که موجب آشنایی من با شماری از رمان‌های جدید فارسی شد. این رمان‌ها، به ویژه دو اثری که برای نقد حاضر برگزیده شده‌اند، نشان پیشرفتی محسوس در ادبیات روایی فارسی‌اند. هردو رمان بافتی واقع‌گرا (realist) دارند. سبک واقع‌گرا در سال‌های پس از انقلاب که نویسندگان ایران به ویژه نویسندگان زن به سبک‌های تجربی و غیر واقع‌گرا روی آورده بودند به فراموشی سپرده شده بود. در میان نام‌آورترین نویسندگانی که پس از انقلاب به سبک‌های تجربی روی آوردند، و آثارشان در ایران و خارج از ایران مورد توجه گسترده قرار گرفت، می‌توان از شهرنوش پارسی‌پور، منیرو روانی‌پور، عباس معروفی و جعفر مدرس صادقی نام برد. با انتشار *بامداد خممار* اثر فتانه حاج سیدجوادی در سال ۱۳۷۷، که تا کنون به چاپ سی و یکم رسیده، سبک واقع‌گرا بار دیگر حضوری نمایان در عرصه ادبیات روایی ایران یافت. در واقع می‌توان، *بامداد خممار* را که جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین نمونه این سبک است، پیش درآمد آثار پیرزاد و صنیعی شمرد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، که در ایران شماری از جایزه‌های ادبی را از آن خود کرد، داستان یک خانواده ارمنی-ایرانی است. قهرمان زن کتاب، کلاریس، خود راوی داستانی است که در خانه‌های شرکت نفت آبادان است روی می‌دهد. زندگی کلاریس حول و حوش کارهای خانه، مراقبت از دخترهای دوقلو، پسر نوجوان و همسرش خلاصه می‌شود. مانند بسیاری از ارمنی‌ها و دیگر ایرانی‌های هم نسل و هم طبقه اش، همسرکلاریس نیز در عرصه مبارزات سیاسی چپ حضوری فعال دارد و در نتیجه فضائی از تنش و ترس برجای آرامش معمولی زندگی خانوادگی می‌نشیند.

زندگی یکنواخت کلاریس با ورود خانواده جدیدی در همسایگی دیگرگون می‌شود. اعضای این خانواده، امیل سیمونیان، مادرش خانم سیمونیان و دخترش امیلی، از همان ابتدا عجیب و غیرعادی به نظر می‌رسند. خانم سیمونیان موجودی پیچیده و رمز آلود است که با کلاریس از روزهای با شکوه گذشته خویش و سفرهایش به اطراف دنیا سخن می‌گوید. اما پسرش مردی آرام و احساساتی است که کلاریس را رفته رفته به خود علاقه مند می‌کند. امیلی هم دخترهای کلاریس را مجذوب خویش می‌سازد و انسی که از این میان به وجود می‌آید دو خانواده را به هم نزدیک می‌کند و کنجکاوای کلاریس در مورد مادر بزرگ را هم برمی‌انگیزد. دیری نمی‌گذرد که مادر کلاریس، خاطرات و شایعاتی را در باره خانواده سیمونیان در زمانی که در جلفای اصفهان زندگی می‌کردند به یاد می‌آورد. اما ظاهراً زندگی خانم سیمونیان پیچیده تر از آن است که ارمنی‌های جلفا تصور می‌کرده‌اند. شخصیت غریب و کناره جویی‌های خانم سیمونیان کلاریس را از وی بری می‌کند تا این که وی راز زندگی گذشته خود و هویت اصلی پسرش را بر کلاریس آشکار می‌سازد.

گذشته خانم سیمونیان و عشقی را که به خاطر خانواده اش از همه مخفی نگه داشته بوده است، کلاریس را به بازنگری زندگی خویش برمی‌انگیزد. او که همیشه فکر می‌کرد زندگی خانوادگی و اشتغال گهگاه به کار خواسته‌هایش را برآورده می‌کرده است اکنون به آرزوهای دست نیافته‌ای می‌اندیشد که با ازدواج برای همیشه به فراموشی سپرده شده‌اند. وی بازتاب زندگی خود را در گذشته خانم سیمونیان می‌بیند. در همان حال، توجهش به دنیای بیرون جلب می‌شود و در می‌یابد که زندگی در خانه‌های شرکت نفت آبادان تا چه حد با زندگی در سایر محله‌های شهر متفاوت است. در سفری به درون آبادان، کلاریس نظم ساختگی مجتمع مسکونی شرکت نفت را با آشوب و بی‌نظمی محله‌های دیگر

مقایسه می‌کند. در همین سفر، وی به دیدار منشی همسرش می‌رود و از فعالیت‌های او برای حقوق زنان آگاه می‌شود. در این دیدار است که کلاریس از حباب زندگی شخصی خود بیرون کشیده می‌شود، به آشوب‌های درونی خود پی می‌برد و به امیال پنهان خود اعتراف می‌کند. گریه کلاریس هم نشان خشم و ناچاری است و هم نمودار جست و جوئی در یافتن راهی برای ارضای روح بی‌قرارش. هرشب قبل از خواب همسر کلاریس، با لحنی توقع‌آمیز از او می‌پرسد که «چراغ‌ها را چه کسی خاموش می‌کند؟» و کلاریس هم هربار به او اطمینان می‌دهد که «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم.» بازتاب زندگی کلاریس به عنوان مادر و زن خانه‌دار را در همین یک جمله می‌توان دید.

بحرانی که با ورود خانواده سیمونیان به زندگی کلاریس راه می‌یابد دیری نمی‌پاید. هنگامی که صحبت از ازدواج امیل و یک زن تازه وارد پیش کشیده می‌شود، خانواده تصمیم به ترک آبادان می‌گیرد. در عین حال، خانم سیمونیان می‌کوشد که پسرش را از عشق جدید و زندگی تازه‌اش جدا سازد چه بسا ناخواسته برآن است که زندگی فرزندش را نیز با آشوب و اضطراب زندگی خویش درمی‌آمیزد. دل‌کندن و رفتن نیز نماد زندگی‌ای است که کلاریس خود را از آن محروم می‌بیند. در پایان داستان، کلاریس در حال بازگشت به زندگی همیشگی خود است و، برخلاف قهرمان داستان‌های واقع‌گرای دیگری، چون آناکارینا و اما بُواری قصد دست‌زدن به کارهای پرخطر ندارد. استمرار تعلق کلاریس به قید و بندهای اجتماعی و خانوادگی نشان این واقعیت است که علاقه او به امیل ناشی از جست و جوی عمیق‌تری است برای شناختن خویشتن خویش و حال که دوباره به زندگی روزمره بازگشته آماده آن است که راه دیگری برای ارضای خواست‌های درونی و همیشگی خویش پیدا کند. جدال کلاریس برای گریز از زندگی عادی و سنتی و دستیابی به هویتی مستقل از خانواده جدالی آشنا برای زنان ایران است.

نثر روان و بی‌پیرایه پیرزاد راه را برای جلب توجه خواننده به جدال روان‌شناختی قهرمان داستان می‌گشاید. چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم در روایت داستان یک زندگی ساده و روزمره پیچیدگی‌های آن را با اشاره به تنوع جامعه ایرانی ترسیم می‌کند. اگرچه رمان به فارسی نگاشته شده، استفاده از واژه‌های ارمنی در مکالمه‌های میان شخصیت‌ها یادآور آن است که این گفت‌وگوها در حقیقت به زبان ارمنی روی داده. به احتمال قوی بسیاری از خوانندگان غیرارمنی این کتاب با آثار ادبی که در آن نام برده شده اند ناآشنایند.

سهام من، که زندگی زنی در یک خانواده مسلمان و سنتی را روایت می کند، در ظاهر از رمان پیرزاد متفاوت به نظر می رسد. وقایع داستان پیرزاد در ایران قبل از انقلاب اتفاق می افتد، حال آن که داستان صنیعی در باره رویدادهای انقلاب و بعد از انقلاب است. خواننده کتاب همراه با معصوم، شخصیت اصلی سهام من، به دوران پرآشوب سال های ۱۳۵۷ و بعد از آن سفر می کند. داستان با تغییر مکان خانواده معصوم از قم به تهران آغاز می شود. گرچه پدر معصوم با تغییر محیط زندگی فرزندانش از فضای مذهبی قم به تهران موافق نیست، به دلایل اقتصادی ناچار از مهاجرت به تهران می شود. مادر و برادران معصوم براین باورند که معصوم نیازی به ادامه تحصیل ندارد و باید خود را در خانه پدری برای زندگی آینده اش آماده کند. اما، سرانجام معصوم با موافقت پدرش به دبیرستان می رود و اندک اندک روسری را جایگزین چادر می کند تا هم رنگ محیط تازه شود. در مدرسه با دختری به نام پروانه طرح دوستی می افکند و دو یار تازه دست به ماجراهایی می زنند که زندگی معصوم را دست خوش تغییر می کند.

در داروخانه ای در راه مدرسه، سعید، دانشجوی شهرستانی جوانی که برای تحصیل به تهران آمده است، توجه معصوم و پروانه را به خود جلب می کند. دیری نمی گذرد که نگاه های گرم و خاموش نخستین بین معصوم و سعید جای به عشقی آتشین می دهد. خانواده معصوم پس از پی بردن به رابطه مکاتبه ای میان عاشق و معشوق، معصوم را تنبیه می کنند و برادر معصوم نیز خواهر و دوست نامحرمش را مورد ضرب و شتم قرار می دهد. در این میان، دو برادر دیگر معصوم و پدرش نیز به دفاع از او بر نمی خیزند. معصوم به خاطر لطمه ای که به آبروی خود و خانواده اش وارد آورده از رفتن به مدرسه محروم می شود و تنها می تواند گهگاه با پروانه، آن هم در منزل خودش، دیدار کند. اما، سرانجام خشم برادر معصوم گریبانگیر خانواده پروانه نیز می شود و معصوم از دیدار تنها دوستش یکسره محروم می ماند.

برای پیشگیری از بی آبرویی های بیشتر معصوم را به ازدواج با مردی ناچار می کنند که او هم به این زناشویی رغبتی نداشته است. دیری نمی گذرد که معصوم درمی یابد شوهرش، حمید، سرگرم فعالیت های سیاسی زیر زمینی است و ازدواج مصلحتی نیز آخرین تلاش خانواده او برای بازداري فرزند از ادامه زندگی سیاسی خطر آفرینش بوده است.

زندگی مشترک گرچه برای معصوم عشقی به ارمغان نمی آورد، اما طعم

آزادی را برای نخستین بار به او می‌چشاند. معصوم که بیشتر ساعت‌های روز را باید تنها سپری کند اندک‌اندک به کشف محیط تازه موفق می‌شود. در کتاب‌خانه همسرش آثار خواندنی بسیار پیدا می‌کند و می‌کوشد تا به معنای فعالیت‌های شوهرش پی‌برد. حتی یکبار از شوهرش می‌خواهد تا اعضای سازمان مخفی خود را به خانه‌شان دعوت کند و برای اثبات این که همسر خوبی برای حمید است با صورت آراسته و لباس مهمانی از آنان پذیرایی می‌کند. اما این همه چیزی جز شرمندگی برای حمید به بار نمی‌آورد. معصوم در می‌یابد که براساس معیارهای حمید و هم‌فکرانش، یک همسر روشن‌فکر به جای آن که به وضع‌ظاهرش توجه داشته باشد باید تمام هم و غم خود را در راه آزادی توده‌ها به کار برد.

به این ترتیب، حمید و معصوم هر یک مستقل از دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. معصوم مادر می‌شود و تمام وقت خویش را صرف پسرانش می‌کند اما این همه او را از آرزوی ادامه تحصیل باز نمی‌دارد. با شروع انقلاب و دستگیری حمید، زندگی معصوم بار دیگر دست خوش دگرگونی‌های تازه می‌گردد. در اوضاع و احوال تازه، معصوم ناچار و بیش از پیش به خود متکی می‌شود، شغلی دست و پا می‌کند و به تحصیلاتش ادامه می‌دهد. در همان حال، پدر شوهرش با حمایت‌های مالی، و برخی از افراد خانواده خودش با پشتیبانی‌های معنوی نیز به یاری‌اش بر می‌خیزند.

آزادی حمید از زندان، آن هم به عنوان یک قهرمان، باعث آشتی ناخواسته معصوم و برادر تاجرش می‌شود. اما پس از پیروزی انقلاب ناگهان بخت از خانواده معصوم روی بر می‌گیرد. حمید، همراه با تعداد دیگری از اعضای سازمان‌های چپ‌گرا، بار دیگر زندانی و سرانجام اعدام می‌شود و به این ترتیب معصوم، که به گناه همسری شوهر معدومش از تحصیل در دانشگاه هم محروم شده، فصل تازه‌ای از زندگی خود را آغاز می‌کند. حتی، کسانی، از جمله برادرش، نیز که روزگاری نه چندان دور به قهرمانی شوهرش افتخار می‌کردند از او و فرزندان‌ش روی برمی‌تابند.

در این دوران سخت زندگی، معصوم وجودش را یکسره وقف تربیت و آسایش فرزندان‌ش می‌کند که در دوران پرتلاطم انقلاب و مرارت‌ها و مصیبت‌های جنگ کاری بس دشوار و گاه بی‌حاصل بود، چنان که فرزند ارشدش به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد و برای مدت کوتاهی دستگیر می‌شود و پسر کوچکش نیز در عرصه جنگ ایران و عراق به اسارت می‌افتد. با

این همه معصوم موفق می شود با عبور از همه موانع و رویارویی با رویدادهای ناگوار سلامت و آینده فرزندان را در حد امکاناتش تأمین کند به بهترین نحو تأمین کند. به نظر می رسد که معصوم به هر حال در میان سالی از نوعی آزادی نسبی بهره مند شده است. پروانه، دوست سابق دبیرستانی اش، را که در آلمان اقامت گزیده است، اما مرتب به ایران باز می گردد پیدا می کند. سعید، دل داده دوران جوانی اش، هم از تهران سر در می آورد. سیر رویدادها حکم می کند که رمان با ازدواج معصوم و سعید به پایان خود رسد. اما باز هم مخالفت خانواده و ملاحظه های فرهنگی معصوم را از رسیدن به آرزوهایش باز می دارند. طرفه این که مخالفان اصلی ازدواج این بار فرزندان معصوم اند، به ویژه دخترش که بیشتر خود را پایبند اصول اجتماعی می شمرد. تصمیم نهائی معصوم شاید از دیدگاه اجتماعی منطقی به نظر رسد، اما همان طور که از عنوان رمان و نام قهرمان آن برمی آید، سهم او از زندگی همواره قربانی قید و بندهای دیرینه اجتماعی شده است.

در سهم من نیز همانند چراغ ها را من خاموش می کنم قهرمان داستان به زندگی روزمره خود باز می گردد. معصوم و کلاریس هر دو آن چنان رفتار می کنند که اجتماع از آنان توقع دارد. از این دیدگاه، این دو داستان معترف ادامه روندی است که در روایت *بامداد خمار* در ایران برای نخستین بار بازتاب یافته. در *بامداد خمار* زنی از تبار اشراف به مردی متعلق به طبقه کارگر دل می بندد. برخلاف کلاریس و معصوم، قهرمان *بامداد خمار* عشق و دل را به رهبری در زندگی خویش برمی گزیند اما این گزینش جز پشیمانی برایش به بار نمی آورد و زندگی با همسری که در آداب و ارزش ها از دنیای دیگری است فرجامی ناگوار دارد. کلاریس و معصوم نیز هر دو محکوم به تبعیت از ارزش ها و رسوم اجتماع خویش اند. اما هیچ یک در دو انتهای طیف فقر و غنا، نیک بختی و سیاه بختی، سرکشی و اطاعت محض قرار ندارند. همانند دیگر انسان های عادی اجتماع در مسیر حوادث زندگی وارد گردابی شده اند که توان مقابله با آن را در خود نمی بینند. دنبال کردن زندگی روزمره این شخصیت های معمولی و نه چندان جذاب، که بیشتر پیرامون خانه داری و مراقبت از فرزندان دور می زند. خواننده را گاه به مرز ملالت خاطر می رساند. انا، جوهر واقع گرایی در همین جزئیات ملال آور زندگی نهفته است. همان طور که اریش آرباخ (Erich Auerbach) در کتاب «شبهه سازی» (*Mimesis*) یادآور می شود، فلورن در *مادام بواری* با وسواس غریبی صحنه ای غذا خوردن چارلز بواری را که زنش، اما، نظاره گر آن است

توصیف می‌کند. در همین جزئیات بی‌اهمیت است که می‌توان میزان خشم و بیزاری اما از شوهرش را به خواننده القا کرد. به سخن دیگر، سبک واقع‌گرا نیازی به قهرمان‌های غیر واقعی و فوق‌العاده ندارد، شخصیت‌های عادی نیز می‌توانند به مظهر پیچیدگی‌ها و تضادهای درونی انسان‌ها در فضای خانوادگی و در عرصه اجتماع تبدیل شوند.

روندی را که با *بامداد خممار* آغاز شد باید نقطه عطفی در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دانست. در دهه‌های قبل از انقلاب، رمان نویسی، که پیشینه‌ای در ادبیات ایران نداشت، بیشتر رنگی از واقع‌گرایی اجتماعی و سیاسی به خود گرفت و در خدمت بازگویی و تشریح دردهای اجتماعی و کاستی‌های سیاسی درآمد. در دوران کنونی، اما، رمان نویسی از حضور سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی بشارت می‌دهد که از تمهدی سنگین به ارزش‌ها و آرمان‌های خاص سیاسی رنج نمی‌برد. از سر تصادف نیست که در ایران زنان نویسنده به سبک واقع‌گرا جانی تازه بخشیده‌اند. اوضاع و احوال دشوار زندگی امروزی زنان آنان را برآن داشته تا پیش از هرچیز فرهنگ و سنت‌های اجتماع خویش را با دیدی انتقادی باز نگرند. طرح این دیدگاه انتقادی در قالب رمانی درخور نام نیاز به این دارد که نویسنده از معرفی خود به عنوان مصلح اجتماعی و سیاسی بپرهیزد و روایت خویش را با آرمان‌ها و نقط نظرهایش نیامیزد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم و سهم من را باید نمونه‌های درخور توجه چنین شیوه‌ای دانست و گواهی بر این واقعیت شمرد که اگر مصلح اجتماعی و رمان نویس در قالب واحد خود نمایندند چه امکان‌های تازه‌ای به عرصه رمان‌نویسی در ایران راه خواهد یافت.

A History of Literary Criticism in Iran (1866-1951)

Literary Criticism in the Works of Enlightened Thinkers of Iran: Akhundzade, Kermani, Malkom, Talebof, Maraghe'i, Kasravi and Hedayat

Iraj Parsinejad

Iraj Parsinejad's account of the beginnings of Iranian "scientific" literary criticism is a very welcome and useful survey of an important but hitherto neglected factor in the development of the criteria by which twentieth century Persian literature came to be written. His work is especially interesting and valuable on the contributions of the earliest and relatively little known writers, Akhundzade and Kermani, whose importance in the emergence of modern Persian letters is convincingly demonstrated.

— Dick Davis

Until recently, the history of literary criticism in Iran was a neglected area of inquiry. This book, which has been in preparation for many years, features a descriptive history of that crucial field in the latter part of the nineteenth and the early part of the twentieth centuries. It also includes biographies of several major literary critics, which gives it a secondary use as a source of information on the evolution of aesthetic norms in modern Iran.

— Ahmad Karimi-Hakkak

6 x 9 inches • 350 pages • casebound • 7 photographs • index • isbn 1-58814-016-4

IBEX Publishers, Inc.

Post Office Box 30087 Bethesda, MD 20824

tel 301-718-8188 fax 301-907-8707

www.ibexpublishers.com

ایران نامه

سال بیست و یکم، شماره ۱-۲

بهار و تابستان ۱۳۸۲

ویژه سید حسن تقی زاده

با همکاری

محمدعلی همایون کاتوزیان

۳

پیشگفتار

مقاله ها:

- | | | |
|-----|----------------------|--|
| ۷ | م.ع. همایون کاتوزیان | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۴۹ | الزا ایچرنسکا | تقی زاده در آلمان قیصری |
| ۷۷ | چمشید بهنام | تقی زاده و مسئله تجدد |
| ۹۱ | حسین بهمنیار | روزنامه <i>کاوو</i> و امکان تجدید حیات ایران |
| ۱۰۹ | ان کد. اس. لمتون | خاطراتی از سید حسن تقی زاده |
| ۱۱۳ | م. ا. باستانی پاریزی | آتش در زیر پنجره |
| ۱۴۱ | مهدی محقق | آشنائی با تقی زاده |

گزیده ها:

- | | | |
|-----|-----------------|---------------------------------------|
| ۱۴۵ | سیدحسن تقی زاده | انقلاب مشروطه، تجدد، قرارداد نفت ۱۹۳۳ |
|-----|-----------------|---------------------------------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|-----------------|--|
| ۱۸۱ | تورج اتابکی | تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران (پرندا شفر) |
| ۱۸۵ | ولی پرخاش احمدی | رمان تاریخی در ایران (محمد غلام، کامران سپهر) |
| ۲۰۳ | نسرین رحیمیه | نویسندگان نوین ایران (رویا پیرزاد، پرینوش صنیعی) |
| ۲۱۱ | | کتاب ها و نشریه های رسیده |

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد یازدهم

دفتر ششم

منتشر شد:

Volume XI

Fascicle 6 Published:

HĀJJ SAYYĀH—HAREM I

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

نقد و بررسی کتاب

تورج اتابکی

تمامیت ارضی و تنوع قومی در ایران

Brenda Shaffer

Borders and Brethren, Iran and the Challenge of Azerbaijan Identity

Cambridge, Belfer Center for Science and International Affairs, 2002

xiii, 248 pp.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تنها سرنوشت سرزمین‌ها و اقوامی را که اجزاء تشکیل دهنده این امپراطوری بودند دگرگون نکرد. این فروپاشی بر کشورهای همسایه شوروی نیز تأثیری قابل ملاحظه گذاشت. یکی از این همسایگان ایران بود که مرزی به درازای ۲۲۵۰ کیلومتر با این کشور پهناور داشت. ایران توانسته بود، با استثناهائی، در طول دو قرن گذشته، روابط نسبتاً مسالمت‌آمیز اما پرتنش با روسیه تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی برقرار کند. پس از پایان جنگ سرد، ایران در مرزهای شمالی خود با مجموعه ای از کشورهای کوچک

* استاد تاریخ معاصر در دانشگاه آمستردام و مدیر بخش خاورمیانه و آسیای مرکزی، پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی. آمستردام.

و مستقل سر و کار یافت. از میان این همسایگان، ارمنستان، آذربایجان و ترکمنستان، با ایران مرزهای زمینی مشترک یافته اند. در مقایسه با ایران، این سه همسایه تازه از لحاظ وسعت سرزمین، جمعیت، بنیه اقتصادی، توانائی نظامی و انسجام سیاسی در وضع ضعیف تری قرار گرفته‌اند و از همین رو بیشتر آنان به خاطر برتری‌های ایران در این زمینه‌ها نگران امنیت خوداند. قرابت قومی و زبانی اکثریت ساکنان این کشورها با مردمان ساکن مناطق مرزی ایران را نیز باید عامل قابل توجهی در تعیین ابعاد روابط طرفین شمرد. پژوهشی علمی در باره تأثیر پیدایش این همسایگان تازه در بود و باش اقوام ایرانی ساکن در مناطق مرزی طبیعتاً می‌تواند برای پژوهشگرانی که تحولات سیاسی و اجتماعی خاورمیانه را بررسی می‌کنند سودمند باشد.

انتظار می‌رفت که کتاب برندا شفر، «مرزها و برادرها»، خواننده را به آگاهی و دانش بیشتر در باره تحولات در ایران و همسایگان شمالی آن رهنمود شود. اما، ارزیابی‌های اغلب نامتعال و گاه تعصب آلوده سیاسی نویسنده در همان دو فصل اول کتاب مشهود است. این گونه ارزیابی‌ها، که نه تنها بر روش شناسی مؤلف بلکه بر نحوه گزینش برخی داده‌های تاریخی نیز تأثیری محسوس گذاشته است، خواننده را سرخورده می‌کند.

کتاب شامل شش فصل و یک ضمیمه است. در فصل اول، نویسنده شقه‌ای از تاریخ تحولات این منطقه از اوان سده هژدهم تا سال ۱۹۲۰ به دست می‌دهد. در همین فصل به پیشروی روسیه تزاری در سرزمین‌های جنوبی آن کشور و تصرف ایالات شمالی ایران، که سرانجام به تثبیت رود ارس به عنوان خط مرزی بین دو کشور منجر شد، نیز اشاره شده است. نویسنده در این مبحث توجه خویش را بیشتر معطوف به تحولات قرن بیستم می‌کند و نسبت به رویدادهای عمده سده نوزدهم کمابیش به اعتنا می‌ماند. فصل دوم به زندگی آذربایجانی‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و در ایران دوران پهلوی اختصاص دارد. انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ایران و پیامدهای آن برای ایرانیان آذربایجانی تبار و نیز تظاهر و تبلور احساسات قومی در آذربایجان شوروی در دوران زمامداری گورباچف در فصل سوم مورد بررسی قرار گرفته است. فصل چهارم آثار فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نیز تأثیر ایجاد جمهوری مستقل آذربایجان را بر هویت و خودآگاهی همه آذربایجانیان بر می‌رسد. نویسنده در فصل پنجم به بحث در باره نحوه تشکیل جمهوری آذربایجان در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی می‌پردازد و سرانجام در فصل نهائی داوری‌ها و فشرده نتیجه‌گیری‌های خویش را درباره

روندها و تحولات محتمل آینده با خواننده در میان می‌گذارد. همانگونه که اشاره شد برخی از کاستی‌های چشم‌گیر این کتاب را، چه در زمینه روش شناختی و چه در مورد داده‌هایی که در اختیار خواننده قرار می‌دهد، نادیده نمی‌توان گرفت.

از نظر روش شناختی، نویسنده تنها دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در آذربایجان ایران را در نفس خود مورد بررسی قرار می‌دهد و نه، آن چنان که باید، در پیوند با تحولات و فرایندهای مشابه در دیگر نواحی و ایالات ایران. به عنوان نمونه، وی در همه رویدادهای سیاسی و اجتماعی که در ربع قرن اخیر نظام دین‌سالار جمهوری اسلامی را مورد چالش قرار داده اند رنگ و بویی از خواست‌های قومی می‌بیند (صص ۱۸۰ و ۱۸۴). افزون‌براین، از آن جا که مؤلف کتاب به بررسی وضع کنونی احساسات و هویت قومی آذربایجانیان در مجموع پرداخته است، منطقی می‌بود که استدلال‌های وی بر پایه پژوهش‌های میدانی در مناطق شهری و روستائی‌نه تنها در آذربایجان ایران بلکه در جمهوری آذربایجان متکی باشد. اما، بررسی‌های مؤلف منحصر است به مصاحبه‌هایی با آذربایجانیان ایرانی و با نخبگانی که بیشتر به دلائل سیاسی به خارج کوچیده‌اند. تردید نیست که بدون انجام پژوهش‌های جامع در درون ایران، درباره احساسات و هویت و خودآگاهی قومی در ایران به نتایج قابل اعتماد نمی‌توان رسید.

در ارائه داده‌های تاریخی نیز به نظر نمی‌رسد که نویسنده کتاب دقت لازم علمی را به کار برده باشد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۱۸ در پی انقلاب روسیه و هنگامی که ملیون مساواتی در قفقاز در صدد تأسیس یک جمهوری مستقل برآمده بودند، گروهی از آذربایجانیان ایرانی در باکو، نگران از آشوب‌های سیاسی حاکم بر آن نواحی، به انتشار یک روزنامه دو زبانه به نام *آذربایجان*، جزء *لایفک ایران* دست زدند. پرندها شفر از این نشریه به عنوان نمونه‌ای از فعالیت‌های ایرانیان آذربایجانی در باکو و مظهر تجلی هویت قومی آنان یاد می‌کند اما در معرفی آن را *آذربایجان* می‌خواند و پاره دوم نام را، که «جزء لایفک ایران» باشد و معرف تأکیدی صریح بر احساس تعلق ناشران روزنامه به آذربایجان ایران است، نادیده می‌گیرد (ص ۱۶۴). نسیان مؤلف، و گزینش دلخواهی داده‌ها، اغلب بر دیگر بخش‌های کتاب نیز سایه افکنده است.

از دیگر کاستی‌های کتاب، باید از قصور نویسنده در رجوع به منبع مشخص هنگام آوردن روایت‌های غیرمتعارف از رویدادی تاریخی یاد کرد. به عنوان

مثال، در اشاره به انقلاب اسلامی ایران، وی، بدون رجوع به منبع و مدرکی، ادعا می‌کند که «ناتوانی انقلاب در ایجاد نهادهای دموکراتیک، نظر برخی از آذربایجانی‌های «ایران» را که اساساً خود را ایرانی می‌شناختند، به فراخوان‌های «قوم‌گرایانه» جلب کرد (ص ۷۹). برای احساسات «ضد ایرانی» نیز، که به ادعای مؤلف در سراسر جمهوری آذربایجان موج می‌زند، به منبع مشخصی اشاره نشده است.

فشرده کلام آن که کتاب «مرزها و برادرها» را می‌توان نمونه‌ای بارز از آن دست پژوهش‌ها دانست که در آن‌ها گرایش‌های سیاسی پژوهشگر به تاریخ‌پردازی و تهی کردن تاریخ از متن و محتوای آن می‌انجامد. از همین روست که نیاز به پژوهش‌های محققانه در زمینه ابعاد و ویژگی‌های باقت قومی و تحولات احتمالی هویت قومی در ایران-به ویژه در ارتباط با استقرار کشورهای مستقل در آن سوی مرزهای شمالی کشور- همچنان نیازی جدی به نظر می‌رسد. بررسی ارتباط بین یکپارچگی ارضی و هویت‌های قومی همراه با عوامل دیگری چون اصلاح ساختار سیاسی کشور و تأمین حقوق فردی و جمعی شهروندان ایران در عرصه مشارکت سیاسی، می‌تواند مقدمه درک بهتر فرایند تحولات احتمالی آینده در این زمینه‌ها باشد. در چنین چارچوبی است که می‌توان دگرگونی‌های محتمل در فضای سیاسی ایران را پی گرفت، همراه با پذیرفتن این اصل که هیچ پدیده اجتماعی ابدی نیست.

ولی پرخاش احمدی*

رمان تاریخی در ایران

محمّد غلام

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲
 تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۱
 ص ۵۴۸

کامران سپهر

رد پای تزلزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰
 تهران، نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۱
 ص ۱۷۲

انتشار همزمان دو پژوهش ارزنده و چشمگیر در زمینه رمان تاریخی فارسی در ایران نمایانگر آن است که دانشوران و محققان ادبیات نوین فارسی اکنون به اهمیت مطالعه پیشینه نگارش و ویژگی های برجسته رمان تاریخی فارسی پی برده اند و برآنند که با دیدگاه های تازه به توضیح و تحلیل پدیده «رمان تاریخی» در لابلای تاریخ ادبی- به ویژه ادبیات داستانی- معاصر ایران بپردازند. هرچند تاریخ نگاری ادبیات و پژوهش ادبی سخت بهم تنیده اند و مرز شاخص میان شان همیشه شکننده

* استاد ادبیات فارسی در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی).

و کمرنگ‌بوده است، با این وصف، می‌توان *رمان تاریخی*، نوشته محمد غلام، را کاری فراخور و شایسته در زمینه تاریخ‌نگاری ادبی خواند و *رد پای تزلزل*، نوشته کامران سپهر، را از گونه پژوهش ادبی (با تکیه بر موازین جامعه‌شناسی ادبیات) شمرد. پیش از انتشار این دواثر، رمان تاریخی فارسی به گونه مشخص کمتر مورد توجه قرار گرفته بود. البته بخشی از کتاب *پیدایش رمان فارسی*، نوشته کریستف بالایی (Christophe Balaiy, *La genese du roman persan moderne*) (برگردان فارسی، تهران، ۱۳۷۷) و پیاره آغازین کتاب *صد سال داستان نویسی ایران*، نوشته حسن میرعابدینی (جلد اول، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۷۷)، نکته‌های قابل توجهی را در باره رمان تاریخی فارسی مطرح کرده بودند.

رمان تاریخی: سیر و نقد و تحلیل رمان های فارسی، ۱۲۸۴-۱۳۳۲، پژوهش فراگیر و مفصلی است در تاریخ‌نگاری ادبیات معاصر فارسی. در فصل اول (صص ۲۹-۵۶)، مؤلف به فرایند تکوین رمان، تعاریف و ویژگی‌های رمان تاریخی، و گونه‌شناسی رمان تاریخی در بستر ادبیات غرب می‌پردازد، و منظور خود را چنین بیان می‌کند: «آنچه در این مبحث در باره دلایل، زمینه‌ها، و تاریخچه پیدایش و رشد و شکوفایی رمان تاریخ اروپا مطرح شد... می‌تواند مایه و اساس بحث و بررسی تاریخچه رمان تاریخی فارسی قرار گیرد چرا که بین اوضاع و شرایط اجتماعی، سیاسی، فکری، فرهنگی، و ادبی پیدایش آن در اروپا و ایران، قرابت و شباهت‌هایی وجود دارد.» (ص ۸۴) بدین ترتیب محمد غلام در تحلیل رمان تاریخی فارسی، کم و بیش، به آموزه‌های دیرینه تری وفادار می‌ماند که با تکیه به آنچه «تاریخیت جامعه باورانه» توان خوانند ادبیات معاصر فارسی را نه فقط اثرپذیر از داده‌ها و پرداخته‌های ادبیات غرب، بل تداوم توسعه یافته آن می‌نگرد. با همه داده‌های سودمند و فراوان این کتاب، خواننده خود را بیشتر با توضیح، تعریف و توصیف مفاهیم و باورها روبرو می‌بیند تا با پرسش‌های اندیشه برانگیز.

نویسنده کتاب رمان تاریخی فارسی را به دو گونه «رمانس تاریخی» و «رمان تاریخی واقعگرا» بازشناسی می‌کند و، سپس، به تقسیم‌بندی آن بر اساس سه مقوله موضوع، ساختار، و محتوای رمان‌ها می‌پردازد. از رهگذر «موضوع» وی سه گونه فرعی را باز می‌شناسد: نخست، رمان‌هایی که نویسنده آنها دوره‌ای نسبتاً طولانی از روزگار گذشته را به قصد توصیف تاریخ و جامعه در طی روایتی داستانی عرضه می‌کند؛ دوم، رمان‌هایی که داستان‌شان بر محور زندگی اشخاص تاریخی- دلاوران و قهرمانان ملی، شخصیت‌های علمی، فرهنگی

و احیاناً دینی- شکل می گیرد؛ و سؤم، آثاری که ساختار داستان شان برمحور یک حادثهٔ مهم تاریخی طرّاحی شده است (صفحات ۴۹-۵۱). از رهگذر «ساختار»، غلام دو گونهٔ کلی زیر را در رمان تاریخی فارسی بر می شمارد: رمانس تاریخی سنتی مرسوم که از تاریخ به عنوان زمینه یی برای حوادث مهیج و یا ماجراهای عاشقانه استفاده می کند و اساساً تمایلی به تحلیل دوره یا شخصیت های تاریخی از خود نشان نمی دهد؛ و رمان تاریخی شخصیت که بیشتر به ارائه و نمایش شخصیت های داستان می پردازد تا مکان و زمان حوادث تاریخی. سرانجام، تقسیم بندی دیگر که نویسنده به دست می دهد بر «ابعاد معنایی» یا «قلمرو محتوایی» رمان های تاریخی فارسی استوار است و به دو دستهٔ «انتقادی» و «غیرانتقادی» تقسیم می شود: دستهٔ اول شامل رمان هایی است که بیشتر به «دورهٔ شکست» توجه دارند و در آنها، به گفتهٔ غلام، «اشخاص و حوادث مایهٔ غرور ملی نیست»؛ دستهٔ دوم غالباً به «دوره های افتخار» نظر دارد و قصد نویسنده فریاد آوردن «روزگاران عزّت و سربلندی ملی» و بیدار کردن «حس خفتهٔ ملی گرایی و وطن دوستی» در مخاطبان و خوانندگان است. از چشم انداز مشخص نگارش تاریخ ادبی، مؤلف *رمان تاریخی* مبنای کار خود را بر تقسیم بندی سه گانهٔ جریان رمان فارسی می گذارد. دورهٔ نخست دورهٔ ظهور و شکل گیری رمان تاریخی فارسی است و رمان هایی را در برمی گیرد که در فاصلهٔ سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ نگاشته شده اند. دورهٔ دوم شامل سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ است و دورهٔ رشد و شکوفایی رمان تاریخی خواننده می شود. دورهٔ سوم که عصر رکود نسبی رمان تاریخی است، آثاری را دربر می گیرد که در فاصلهٔ سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ نوشته و چاپ شده اند.

در زمینهٔ ظهور رمان تاریخی فارسی، نویسنده به جنبه های سیاسی-اجتماعی ظهور رمان تاریخی فارسی توجه می ورزد و وقوع انقلاب مشروطه را نقطهٔ آغاز جدی رمان فارسی می خواند. از ره آوردهای انقلاب در زمینهٔ مناسبات اجتماعی هموار کردن راه پیدایش فردگرایی بود که تجلی آن را به گونهٔ شایسته یی در رمان می توان دید (حصص ۱۰۰-۱۰۳). شکست انقلاب مشروطه، اما، ایرانیان را برآن داشت که در پی پاسخی برای پرسش زیر برآیند: «چرا از آن همه مجد و عظمت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گذشته، دیگر خبری نیست؟» (ص ۱۰۳) در پاسخ به این پرسش بود که بسیاری از آنان به لزوم «احیای هویت ملی ایرانیان» پی بردند. در این راستا، هیچ ابزاری کارسازتر و مفیدتر از «رمان تاریخی» که به راحتی می توانست «احساس خفتهٔ وطن پرستی و بیگانه ستیزی»

را در میان ایرانیان زنده کند، و نیز تا حدی «احساس زیبایی شناسی مخاطبان» را سیراب سازد، نبود (ص ۱۰۵). در همین زمینه، در بحث از مقوله های فکری-فلسفی مرتبط با پیدایش رمان تاریخی (صص ۱۲۳-۱۲۶) نویسنده به تأثیر ژرف رمانتیسزم اروپایی، به ویژه گونه فرانسوی آن، توجه دارد و آن را انگیزه روشنفکران ایرانی عصر مشروطه می داند که می خواستند به «درک صحیحی از گذشته و توانایی های خود» دست یابند. از همین انگیزه بود که این گروه روشنفکران در راه احیای هویت ملی و پاسخ به نیاز عمومی و جستجوی وجوه ملی و میهنی مشترک و بازنویسی دوران های مشترک افتخار بهره جستند.

پس از آن که نویسنده زمینه های پیدایش رمان تاریخی را برمی شمارد، دوره شکوفایی آن را به کاوش می گیرد و به زمینه های سیاسی-اجتماعی این شکوفایی توجه می کند (صص ۱۲۷-۱۴۲). برای محمّد غلام، اگر سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۰ دوره تکوین رمان تاریخی شمرده می شود، دوره شکوفایی آن را باید در عصر تسلط رضاشاه جستجو کرد، زیرا در این برهه است که پرداختن به تاریخ و تداوم نگارش رمان تاریخی خود را با سیاست حاکم پهلوی که احیای «دوران شکوهمند مجد و عظمت گذشته» را از هدف های خود قرار داده بود. هماهنگ و همساز می یابد (ص ۱۲۹). نویسنده می افزاید: «طبیعی است که چون رمان تاریخی هم می توانست خواست های حکومت را در توجه نویسندگان و مردم به گذشته های دور و انصراف از زمان حال تأمین کند و هم نشانی از توجه به تجدد ادبی را با خود داشته باشد، از سوی حکومت مورد تأیید و تشویق قرار گیرد» (ص ۱۳۳). بدین ترتیب، در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی، رمان تاریخی فارسی، در همسویی با قدرت حاکم سیاسی، ارج گذاری به تاریخ گذشته و فرهنگ اصیل و پاسداری از زبان فارسی را سازه نهادین خود قرار داد و به عنصر نیرومندی برای تقویت ناسیونالیسم ایرانی درآمد. بی جهت نیست که نویسنده، آغاز رکود رمان تاریخی فارسی را سال ۱۳۲۰ همزمان با پایان دوران پادشاهی رضاشاه می پندارد. هرچند زمینه ها و عوامل سیاسی و اجتماعی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در چگونگی این رکود نسبی سخت مؤثر بود، زایش و گسترش انواع ادبی دیگر شعر نو، مقاله، نقد و زندگی نامه را نیز در این راستا نباید نادیده گرفت (ص ۱۵۶).

فصل چهارم رمان تاریخی تاریخچه تحلیلی سیر تألیف رمان های تاریخی فارسی را بین سال های ۱۲۸۴-۱۳۳۲ ارائه می دهد. نویسنده این دوره نیم قرنی

را به سه برهه کوتاه تر تقسیم می کند. نسل اول رمان های تاریخی فارسی- که شامل *شمس و طغرا، عشق و سلطنت، دام گستران*، و *داستان باستان* است- در سال های پایانی قرن نوزدهم میلادی- سال های بحرانی عصر مشروطیت- انتشار می یابند. ویژگی عمده رمان این دوره نوعی بینش «تعلیم مدار و اصلاح طلبانه» است (ص ۱۶۷). دوره دوم رمان تاریخ نویسی سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ را شامل می شود. در این دوره رمان های خوش ساخت تر و و پرمایه تری نسبت به دوره قبل آفریده می شوند از جمله *مظالم ترکان خاتون، لازیکا، مانی نقاش، سلحشور*، و *شهربانو* (ص ۱۶۸). این دوره را «در بررسی جریان رمان تاریخی نویسی در ایران، باید عصر رشد و شکوفایی کتی و تاحدی رشد کیفی این نوع ادبی به شمار آورد» (همانجا). دوره سوم رمان تاریخی نویسی با رکود نسبی و وقفه ای چند ساله آغاز می شود. اما، به تصریح مؤلف، «راه خود را به گونه ای دیگر و در شکل پاورقی مجلات و روزنامه ها می گشاید و به دلایل متعدد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی مخاطبان بسیاری به دست می آورد» (ص ۱۹۵). صنعتی زاده کرمانی، حسین مسرور، شین، پرتو، ابراهیم زمانی آشتیانی، و لطف الله ترقی، از چهره های شاخص رمان نویسی تاریخی در این روزگار شمرده می شوند.

اگر چهار فصل نخست کتاب *رمان تاریخی* پیش درآمدی بوده است بر رمان نویسی تاریخی، شش فصل بعدی کتاب به خوانش جداگانه شش رمان تاریخی مهم فارسی- به تبعیت از تجانس نوعی نقد فرمالیستی و زبانشناختی از سوی، و نقد تفسیری و توضیحی از سوی دیگر- اختصاص داده شده است. در خوانش این رمان ها، مؤلف به معرفی رمان نویسان، ارائه خلاصه هر داستان، نقد و تحلیل عناصر داستان- چون ساختار روایت، شخصیت و شخصیت پردازی، صحنه پردازی و توصیف گفتگو، و سبک می پردازد و، سپس، درونمایه هریک از رمان های مورد نظر را برمی رسد. در فصل پنجم کتاب، *رمان شمس و طغرا* اثر محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی (۱۲۲۶- ۱۲۹۸ ش)، به خوانش گرفته می شود. غلام این رمان را در بستر گرایش های ناسیونالیستی حاکم روزگار می کاود و چنین نتیجه گیری می کند: «اگرچه *شمس و طغرا* از گرایش های ناسیونالیستی نویسنده آن خبر می دهد، با این همه باید گفت که ناسیونالیسم خسروی بیشتر رنگ دینی و مذهبی به خود گرفته است تا جنبه ملی گرایی صرف. . . . در *شمس و طغرا* از جلوه های ناسیونالیسم افراطی و تعصب آمیزی که در آثاری نظیر *عشق و سلطنت، داستان باستان*، و *دام گستران* دیده می شود، اثری نیست.» (ص ۲۲۹).

فصل ششم *رمان تاریخی* جستاری است در بررسی *رمان عشق و سلطنت*، اثری از شیخ موسی دستجردی معروف به نثری همدانی (۱۲۶۰-۱۳۳۲ش). به نظر غلام، موسی نثری نمی تواند در ردیف «اصلاح طلبان انقلابی» قرار گیرد. با این وصف، تم هایی که در ساماندهی دیدگاه موسی اثر گذاشتند، همانا «نقد حکومت های مطلقه و لزوم توجه به قانون و رأی مردم»؛ «نقد ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی جامعه و لزوم اصلاح آن»؛ و «پرداختن به نقد حاکمیت دینی» بودند. فصل هفتم *رمان تاریخی* به *رمان داستان باستان* اثر محمّد حسن خان شیرازی متخلص به بدیع (۱۲۵۱-۱۳۱۶ش) اختصاص یافته است. مؤلف در تحلیل درونمایه این رمان تصریح می کند که: «محوری ترین اندیشه حاکم بر فضای *داستان باستان* را اندیشه ناسیونالیستی یا ملی گرایی نویسنده تشکیل می دهد» (ص ۳۱۹). او می افزاید: «علاقه به مطالعه تاریخ و تمدن و آداب و رسوم و عقاید گذشتگان نیز به عنوان جلوه ای دیگر از اندیشه ملی گرایی، در *داستان باستان* به شدت مورد تأکید قرار می گیرد» (ص ۳۲۰).

فصل هشتم *رمان تاریخی* به *رمان دام گستران یا انتقام خواهان مزدی*، نوشته عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی (۱۲۷۴-۱۳۵۲ش)، می پردازد. در بحث از دیدگاه های نویسنده، محمد غلام با اشاره به بینش ملی گرایی افراطی صنعتی زاده می نویسد: «اندیشه برتری نژاد ایرانی بر سایر اقوام، خصوصاً اعراب، و اتخاذ موضع ستیمندگی در برابر آن ها (عرب ستیزی) از دیگر جلوه های ناسیونالیسم سیاسی عصر و از نمودهای بارز تجدّد در عصر نویسنده است که در این اثر نیز جلوه ای پررنگ دارد» (ص ۳۸۹). *لازیلا*، رمانی از حیدرعلی کمالی (۱۲۴۸-۱۳۱۵ش)، موضوع فصل نهم کتاب *رمان تاریخی* است. به نظر مؤلف، کمالی در این اثر «با دیدی انتقادی به تاریخ گذشته می نگردد» و این نکته از دیدگاه های «اصلاح طلبانه و تجدّد خواهانه» او حکایت دارد. «یکی از این موارد، مخالفت او با اشرافیت سیاسی پوسیده یی است که تار و پود حکومت های ایرانی را تشکیل می داده و تا عصر زندگی نویسنده نیز البته به شکلی دیگر در دستگاه های حاکمه حضور داشته است.» اگر بیشتر رمان نویسان تاریخی از گذشته ایران به جلوه های ملی گرایانه آن توجه داشته اند، کمالی، در قالب *رمان تاریخی*، «به شدت از طبقه فرودست جامعه حمایت می کند» (ص ۴۰۱).

رمان مشهور دیگری که محمد غلام در فصل دهم کتاب خویش آن را برمی رسد، *پهلوان زند*، نوشته علی شیراز پور پرتو، معروف به شین. پرتو

(۱۲۸۶-۱۳۷۶ش)، است. در بحث از «درونمایه» این رمان، غلام می نگارد که شین. پرتو «بی آن که مقهور تعضبات ملی گرایانه و احساسات تند ناسیونالیستی شود و مثلاً به دوره های افتخار پردازد و مخاطب را در نوعی تخدیر کاذب فرو برد، به دوره شکست روی می آورد و به ارائه تصویری انتقادی از آن می پردازد. او گذشته‌ای را به تصویر می کشد که می تواند آینه واقعیات امروز باشد. . . اگرچه درونمایه *پهلوان زند* از روحیه ناسیونالیستی و ملی گرایانه نویسنده آن خیر می دهد، اما این عنصر در نزد وی به هیچ وجه جنبه افراطی و احساساتی ندارد» (ص ۴۲۶). واپسین رمانی که، در فصل یازدهم کتاب، بدان پرداخته شده است، *پنجه خونین* اثر ابراهیم زمانی آشتیانی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ش) است. توجه به جهات ناسیونالیستی رمان تاریخی *در پنجه خونین* کم رنگ تر می شود، زیرا، به گفته مؤلف، «در این اثر داستانی، برخلاف رمان های تاریخی اولیه فارسی، نویسنده توجهی به ابعاد آموزشی اثر، و نیز جهات ناسیونالیستی آن ندارد. او حتی تاریخ را به عنوان یکی از عناصر ملیت و یا یک مقوله نیازمند آموزش، مورد توجه قرار نمی دهد، بلکه از آن به طور صد درصد به نفع داستان خویش بهره می گیرد» (ص ۴۵۲).

فصل دوازدهم کتاب *رمان تاریخی*، در حقیقت، بازگویی موجز و تطبیقی نکته‌هایی است که در تحلیل رمان های بر شمرده مطرح شده اند. در مقایسه دیدگاه ها و اندیشه های پرورده شده در لابه لای هر رمان، غلام به این نتیجه می رسد که: «نویسندگان اغلب آن ها، به جز *پنجه خونین*، نگران از دست رفتن اقتدار و استقلال ملی ایران در برابر سیل تهاجم دشمنان خارجی هستند، با این تفاوت که برخی از آنان همچون محمدحسن خان بدیع و موسی نثری همدانی به دوره های سربلندی یا شخصیت های مثبت تاریخ ایران نظر دارند و تصویری شکوهمند از آن دوره یا شخصیت در ذهن مخاطب می آفرینند. اما برخی دیگر نظیر خسروی، صنعتی زاده، کمالی، و شین. پرتو، دوره ها یا اشخاصی از تاریخ ایران را مورد توجه قرار می دهند که دوره های سرشکستگی و یا شخصیت های منفی و بی کفایت تاریخ ایران به شمار می آیند. اینان با دید واقع بینانه تری که دارند، خطرها را گوشزد می کنند و هشدار می دهند» (ص ۴۹۰).

فصل سیزدهم و نهایی *رمان تاریخی* بازپرداخت برخی نتیجه گیری هایی است که در طول کتاب بدان اشاره رفته. غلام معتقد است که از رهگذر سبک نگارش و تکنیک های داستان نویسی، رمان تاریخی فارسی، از دوره اول تا دوره سوم، «تکاملی نسبی» داشته است، و رمان نویسان پسانتر، در مقایسه با

کارکردهای رمان نویسان دوره نخست «نسبت به تکنیک های کار خود و فنونی که باید رعایت کنند اطلاع و اشراف بیش تری دارند» (ص ۵۰۳). نکته مهم دیگری که مؤلف بدان اشاره می ورزد حضور عنصر «بیگانه ستیزی و مبارزه با جلوه های مختلف سلطه قدرت خارجی» در اغلب رمان های تاریخی فارسی است. غلام تصریح می کند که این عنصر زمینه یی بوده است برای «برخوردی تعصب آمیز و احساساتی» با مایه های تاریخی، ولی بلافاصله می افزاید: «باید گفت که وجود همین عنصر [بیگانه ستیزی] در رمان های تاریخی، بی نهایت در نیل جامعه به شناخت و آگاهی کافی از خود و دیگران یاری می رساند و احساس عظمت و عزت را در او زنده می دارد» (صص ۵۰۱-۵۰۲).

اگر محمد غلام در کتاب *رمان تاریخی* از نقش سازنده و مثبت رمان تاریخی در برانگیختن غرور ملی و حساسیت مخاطبان نسبت به وحدت، استقلال، و اقتدار ایران، و ارزش وطن دوستی، میهن پرستی، شجاعت، ایثار، بیگانه ستیزی، و دانش افزایی یاد می ورزد. و دیدگاهی چنین در حلقه های پژوهش ادبیات معاصر فارسی جایگاه محکمی یافته است. کامران سپهران، در کتاب *رد پای تنزل: رمان تاریخی ایران، ۱۳۰۰-۱۳۲۰*، با وام پذیری از رهیافت های تازه نظریه های نوین در گستره علوم انسانی و فرهنگ شناسی، برخی از داده ها و نتیجه گیری های غلام را به گونه یی ژرف زیر سوال می برد و به دایره نقد می کشد، و تنها در مواردی چند به نتیجه گیری هایی همانند آنچه محمد غلام آورده است، می رسد. از توانمندی های سپهران در این کتاب استفاده درخور از آرای دو نظریه پرداز اروپایی در زمینه رمان است. او گمگاه به پرداخته های میخائیل باختین (Mikhail M. Bakhtin)، متفکر نام آور روس، اشاره می ورزد، ولی تأثیراندیشه های متفکر معاصر ایتالیایی فرانکو مورتی (Franco Moretti) - به ویژه در کتاب *اتلس رمان اروپایی* (An Atlas of the European Novel) - در برگ های *رد پای تنزل* محسوس تر است.

اگر *رمان تاریخی* گستره زمانی وسیع تری را درمی نوردد (۱۲۸۴-۱۳۳۲)، *رد پای تنزل* به رمان تاریخی در برهه زمانی کوتاهتر (دو دهه ۱۳۰۰-۱۳۲۰) می پردازد. اگر *رمان تاریخی* سهمی است شایسته در زمینه نگارش تاریخ ادبی، کتاب *رد پای تنزل* - هرچند می تواند در کلیت خود یک «تاریخ نگاری ادبی» شمرده شود - در واقع پژوهشواره ای است پربار در باره جایگاه رمان تاریخی فارسی در حوزه مشخص جامعه شناسی ادبیات. در «پیشگفتار» *رد پای تنزل*، کامران سپهران به رمان تاریخی فارسی چونان یک گونه (genre) ادبی که

سخت با مناسبات اجتماعی درهم تنیده شده است، می نگرَد. او دلیل این نگرش را چنین توضیح می دهد: «گونه ادبی در حقیقت فضایی از امکانات بالقوه و محدودیت های خاص زمان را برای نویسنده رقم می زند و او را قادر به نگارش می کند؛ این امر برای خواننده نیز صدق می کند. او نیز با مجموعه ای از انتظارات خاص زمان که در درون گونه ادبی معنا می یابند، به سراغ متن ادبی می رود. از این روست که مطالعه گونه ادبی متن را به سندی اجتماعی مبدل می سازد» (ص ۱). مؤلف حاصل پژوهش خود را «چیزی کاملاً متفاوت با پیش داوری ها و انتظارات» می خواند و می نویسد: «*رد پای تزئین* تاریخ ادبی براساس آرشیو است: نوعی دیرینه شناسی ادبی، کند و کاوی در اسناد گرد و غبار گرفته و مورد غفلت یک عصر.» سپهران، با تذکار این نکته که فقر تاریخ نگاری ادبی دوره بیست سال نخست سده جاری شمسی به کلیشه هایی چند انجامیده است، به فروشکستن ساختار پنداره ها و پیش داوری هایی پرداخته که رمان تاریخی فارسی را «متعلق به ادبیات توده، کسالت بار، بی معنا، و حداکثر ایدئولوژیک و میان مایه» می شمارد. مؤلف در این کتاب به جای پرداختن مکرر به چهره های نخبه ای، چون هدایت، نیما و جمال زاده، که بر مباحثات درباره ادبیات فارسی در دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی سایه افکنده اند، گونه ادبی رمان تاریخی - که از دیر باز در حوزه ادبیات شناسی فارسی به حاشیه رانده و کم ارزش جلوه داده شده است - را به درون مباحث ادبی فرا می خواند. در نتیجه، *رد پای تزئین* را می توان کتابی هرچند فشرده، ولی بحث انگیز و راهگشا، خواند و با سازه های آن همساز و پرداخته های نوین آن را پذیرا شد.

سپهران، پس از آن که به ضرورت مطالعه رمان تاریخی به حیث یک گونه ادبی اشاره می کند مینویسد: «هرچند گونه ادبی به خودی خود پدیده ای اجتماعی است، اما برای بررسی جامعه شناختی نیاز به محدوده بی است و این محدوده را در بررسی حاضر، نهاد اجتماعی دولت - ملت تعیین می کند. در حقیقت یکی از فرض های اولیه این تحقیق وابستگی رمان و دولت - ملت است» (ص ۳). از همین رو، فصل اول کتاب (صص ۷-۲۸) به جستاری در باره پیوند رمان تاریخی و دولت - ملت اختصاص یافته است. همزمان با پیدایش نهادهای سیاسی - اجتماعی «نظام جدید» در ایران اوایل قرن نوزدهم میلادی، نهاد فرهنگی رمان نیز حضور خود را اعلام داشت، ولی قرنی طول کشید تا رمان در ایران حضوری محسوس یابد. پا گرفتن نهاد رمان در ایران، اما، نیازمند حضور نهادی دیگر بود: نهاد دولت - ملت. اگر رمان با استقرار دولت - ملت پای گرفت،

نهاد دولت-ملت (به معنای جامعهٔ سامان یافته ای در محدودهٔ مرزهای مشخص و احساس تعهد شهروندان آن نسبت به هویت ملی) نیز با رونق رمان تثبیت شد. با تسلط رضاشاه بر مسند قدرت «ایدئولوژی ناسیونالیسم دولتی گسترده و انحصار گرا» مایه گرفت و شالوده های نهاد دولت-ملت ریخته شد. (ص ۱۷). این نهاد تازه پا که پدیده‌ای شفاف و یکدست و یک لایه نبود به شکل نمادین مناسبی نیاز داشت. رمان فارسی را بخش عمده ای از این شکل نمادین باید شمرد. نکتهٔ قابل ملاحظه‌ای که کامران سپهران مطرح می کند، نیازی است که به بازنگری تصویر کلیشه‌ای و متناقض که از رمان نویسی دو دههٔ نخست سدهٔ جاری در تاریخ نگاری ادبی فارسی ترسیم شده است، احساس می شود. به پندار سپهران این ادعا که «رمان نویسان در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به دلیل جو اختناق و سرکوب یا گریز از واقعیت اجتماعی در آثار خود به رمان های رمانتیک تاریخی و احساساتی روی آوردند» (ص ۲۳) کلیشهٔ تکراری‌ای بیش نیست و نیاز به بازنگری دارد.

ریشهٔ این کلیشه را باید در نگرشی جست و جو کرد که ظهور آثار برجستهٔ ادبی و هنری را مرهون آزادی سیاسی و اجتماعی می‌انگارد و «نبود دومی» را علت منطقی «عدم اولی» قلمداد می کند. آنگاه که سخن بر سر رمان فارسی این دوره است، نبود آزادی پیام آور شوربختی ادبی شناخته می شود، و افزون بر آن، فردگرایی رمان های تاریخی، و گریز رمان نویسان از تمرکز بر تغییر و تحولات اجتماعی و روند تاریخ، و رو آوردن آنان به رمان احساساتی تاریخی به جای رمان انتقادی و متعهد و واقع گرا، نمونهٔ آشکار این شوربختی شمرده می شود. مؤلف رد پای تزلزل، با بهره گرفتن از مفاهیم جامعه شناسی ادبیات، از رویکرد رمانتیک تاریخ نگاران و منتقدان اجتماعی‌ای یاد می کند که معتقدند رمان نویسان «به خواسته های اجتماع کوچک ترین وقع نمی‌نهند و در انزوا و براساس نبوغ (انفرادی) خویش به آفرینش ادبی می‌پردازند» (ص ۲۶). در پاسخ به این پرسش که چرا رمان فارسی با گونهٔ رمانتیک که گویا از کیفیت ادبی والایی برخوردار نیست رونق یافت و نه گونهٔ رئالیستی، سپهران از یکسو به تأخر در پذیرفتن و به کار بستن الگوی رمان اروپایی در زبان فارسی اشاره می‌ورزد، و از سوی دیگر از پرخواننده بودن رمان تاریخی در روزگار مورد بحث یاد می کند. «پرخواننده بودن» نکتهٔ سزاوار دقت است، زیرا «نادیده گرفتن مخاطب اگر برای هیچ کدام از انواع ادبی خطا نباشد، برای رمان اشتباه محض است. زیرا. . . رمان در مقام نوع ادبی مردمی تولد یافت. اکثر رمان های کلاسیکی

که شاهکارشان می‌خوانیم پاورقی‌های نشریات بودند که بنا به ذوق خوانندگان هم‌عصر دچار تغییر و تحوّل می‌شدند» (صص ۲۶-۲۷). این که منتقدان ادبی در ایران تحلیل ملودراماتیک مسلط بر رمان‌های تاریخی و احساساتی را رد می‌کنند مسلماً زاده ذایقه‌ی بی‌است که از دیرباز «به شکل‌های پیچیده و ابهام برانگیز رمان خو کرده است» (ص ۲۷).

کامران سپهران در پی دفاع از ارزش‌های بالقوه ادبی، ساختار و زیان، شیوه شخصیت‌پردازی، و ویژگی‌های بلاغی رمان‌های تاریخی نیست (و نمی‌تواند باشد، زیرا رد *پای تئوزول* یک پژوهش جامعه‌شناختی ادبیات است). او، برخلاف، تأکید می‌ورزد که: «اگر تجزیه عناصر شکلی رمان‌های تاریخی کیفیت ادبی والایی را به ما عرضه نمی‌دارد، توجه به جنبه ملودراماتیک همین عناصر را. مثلاً شخصیت‌پردازی یک بعدی و فاقد عمق روان‌شناختی-بدل به شاخصه‌هایی می‌سازد که ما را ابتدا به پاسخ‌ها و جهت‌گیری‌ها و در پشت آن به پرسش‌ها و مسیرهای رویا روی نویسندگان این رمان‌ها و هم نسل‌هایشان رهنمون می‌سازد. پرسش‌ها و مسیرهایی که قطعاً متأثر از نهاد دولت-ملت است. رمان تاریخی، دولت-ملت را بازنمایی می‌کند و تخیل ملودراماتیک به مثابه اهرمی رمان را در این کوشش یاری می‌دهد. توجه به این اهرم به هنگام مطالعه رمان‌های تاریخی دوره بیست‌ساله ما را از عیب‌جویی صرف باز خواهد داشت و اجازه جلوه‌نمایی به دیگر جنبه‌های این رمان‌ها را [خواهد داد]» (ص ۲۸).

فصل دوم رد *پای تئوزول*، زیر عنوان «رمان تاریخی به روایت رمان‌نویسان تاریخی»، به بررسی دقیق مقدمه‌ها و پیشگفتارهای پاره‌ای از رمان‌های تاریخی که در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ نگاشته شده‌اند، می‌پردازد. این مقدمه‌ها نشان می‌دهد که برخلاف دید حاکم ادبی، جنبه احساسات و سرگرمی برای نویسندگان رمان تاریخی هیچگاه اهمیت درجه اول نداشته است. انگیزه اصلی نگارش رمان تاریخی فارسی، اما، «برانگیختن احساسات میهن‌پرستانه» هم‌زمان با جستجوی «راه میانه» به منظور «هم‌نهادی» واقعیت امروز و تاریخ دیروز ایران بوده است (ص ۳۰). بنگریم که نویسندگان این رمان‌ها خود در باره نکته‌های مورد نظرشان در نگارش این پرداخته‌ها چه آورده‌اند: «تحریک غیرت و قومیت و یادآوری بزرگان گذشته از یک ملت و مفتخر ساختن یک قوم با تاریخ آن» (مقدمه رمان *ساحشور*): «دستور شهامت و شجاعت و غیرت ملی» (تقریظ بر رمان *دلبهران تنگستانی*)؛ ترویج «احساسات وطن‌خواهی» براساس «حکایات و روایات تاریخی و ملی» به منظور «استفاده اخلاقی و تاریخی عموم هم‌وطنان» (تقریظ بر

رمان *حضت پاک*؛ «علاقمندی به سعادت وطن مقدس و ترقی هم وطنان معزز» (مقدمه رمان *عشق پاک*). ترجمه هایی که در این روزگار پدید آمدند، نیز بیشتر به تحریک «احساسات وطن پرستی، آزادی خواهی، نفرت از جور و استبداد» (مقدمه *ادبیات خارجی*)؛ توجه به «عواطف ملی و یادگارهای نژادی» (مقدمه *ادبیات ملی*)؛ و تجدید «سعادت و عظمت از دست رفته ملت» (مقاله یی در *مجله ستاره ایران*)، و مثال های دیگر. پس از اشاره به چیرگی مفاهیم ملی گرایانه در رمان تاریخی این دوره، مؤلف *رد پای تزلزل* به جنبه های اخلاقی این آثار، و تأکیدشان بر صبر و استقامت و وفا و عفت و حقیقت جویی، انگشت می نهد. مقوله «تهذیب اخلاق»، اما، در سطح فردی باقی نمی ماند و به «مصالح ملی»، که با دولت-ملت در هم تنیده است، نیز پیوند داده می شود. سپهران از قول شیخ ابراهیم زنجانی در مقدمه رمان *سحشور* چنین می آورد: «کتاب رمان و پیس هایی که موفق با احساسات و احتیاجات ملی ترتیب داده شده، تا اندازه یی قابل استفاده و تمجید است. . . دانشمندان ما باید از نقطه نظر ترقی جامعه و حفظ شرافت ملی و عظمت تاریخی ایران به تألیف و تدریس کتب مفیده اخلاقی که موافق با حوایج ملی باشد، اقدام نمایند» (صص ۴۷-۴۸).

فصل سوم و نهایی *رد پای تزلزل* به بررسی جامع چند رمان تاریخی معروف که بین سال های ۱۳۰۰-۱۳۲۰ انتشار یافتند می پردازد. طرح اصلی رمان تاریخی *سحشور*، نوشته صنعتی زاده کرمانی، قیام اردشیر بابکان است علیه سلطه اشکانیان. ساسانیان آشکارا مدل تاریخی برای دولت پهلوی شده بودند و حکومت اشکانی نیز مظهری از دولت سنتی قاجاریه قلمداد می شد. ستم بسیار اشکانیان مردم را به ستوه رسانده بود و «همه منتظر بودند که کسی پیشقدم شده علم کاویانی را دفعه دیگر برافراشته از آنها رفع ظلم نموده و به عدل و عدالت با آنها رفتار شود». این فرد، در روزگار انتشار کتاب، چه فردی جز سردار سپه می توانست باشد؟ و این اشاره مستقیم، آیا، رمان را به یک اثر تبلیغی مبدل می کند؟ به سخن دیگر، آیا به تعبیر معروف باختین-ما با روایت «تک صدایی» رو به روییم و یا با رمان «چند صدایی»؟ سپهران، *سحشور* را رمان چند صدایی نمی خواند، ولی نشان می دهد که پژواک روایت چند صدایی از لا به لای متن رمان به گوش می رسد. از یکسو اردشیر ساسانی در داستان فریاد می زند: «ای ایرانیان حقیقی، اهورا مزدا شما را مدد می فرماید به جرأت و شهامت بجنگید. اینک پس از پانصد سال ذلت با شمشیرهایی که در غلاف ها زنگ زده بود، بایستی جبران گذشته را بنمایید. این کسانی که در جلو شما ایستاده و

می‌جنگند از نژاد اسکیت‌ها می‌باشند که با نژاد ما فرق بسیاری دارند. تجدید سلطنت هخامنشی و رواج مذهب شت زرتشت منوط به این است که اثری از وجود این مردمان باقی نگذاریم.» از سوی دیگر، و در تقابل آشکار با حرف‌های اردشیر، صدای رسای اردوان اشکانی ناشنیده نمی‌ماند: «اگر ما ایرانی نیستیم، پس ایرانی کیست؟ آیا این مغ‌ها که ما را اجنبی قلمداد نموده‌اند فراموش می‌کنند که پانصد سال همین مملکت را ما از هر آسیبی محافظت نموده‌ایم. آیا بزرگان پارسی می‌توانند فقط به این کلمه منحوس که پارت‌ها ایرانی نیستند، افتخارات پانصد ساله ما را پایمال نموده سلطنت را از ما انتزاع نمایند. . . دشمنان ما هرچه بگویند از دشمنی است. ما ایرانی هستیم و ایران را وطن خویش می‌دانیم و هرکس ما را خارجی بدانند، ما هم او را خارجی می‌دانیم. ما هم بر روی او شمشیر می‌کشیم.» بی‌جهت نیست که سپهران بی‌درنگ سؤال زیر را مطرح می‌کند و پاسخ آن نیز، ناگفته، مثبت خواهد بود: «آیا واقعاً در قلمرو رمان قرار داریم؟ جایی که به گفته کوندرا، حق نه با آقای کارنین است و نه خانم آنا؟ جایی که حق نه با اردشیر ساسانی است و نه اردوان اشکانی؟» (ص ۷۲).

در خوانش رمان *لازیکا*، نوشته حیدر علی کمالی، مؤلف رد *پای تونزل*، با تکیه بر نظریه فرانکو مورتی، ارتباط مستقیم بین وقایع رمان تاریخی در «مرز» و استحکام «مرزها» در محدوده دولت ملت را به کاوش می‌گیرد. لازیکا در کناره دریای سیاه، در مرز ایران و روم، قرار دارد و برای ایرانیان ارزش بازرگانی بسیار دارد و از همین رو ایرانیان پس از اشغال این سرزمین ساکنانش را به ایران کوچ داده‌اند. وقتی بهرام فیروز، یکی از فرماندهان ایرانی، خواب‌های پریشان خود را برای کاهن سالخورده‌ای از مردم لازیکا باز می‌گوید، پیرمرد روشن ضمیر به جای تعبیر خواب بهرام، او را به پاسخ پرسش‌هایی چند فرا می‌خواند: «چرا شما ایرانیان به کشور ما آمده‌اید و باعث این همه کشتار و خرابی شده‌اید؟ و چرا در خانه دیگران به جنگ ایستاده‌اید تا رومی‌ها این شهر را به محاصره اندازند و آذوقه برای مردم نایاب گردد و از پا درآیند؟ و چرا شماها برای کشورگشایی به ناتوان‌تر از خود ستم می‌کنید؟» اینجا، بار دیگر، می‌نگریم که برخلاف انتظار و در تضاد با آرای مسلط در میان تاریخ‌نویسان ادبی این دوره از ادبیات فارسی، رمان تاریخی - چونان پدیده‌ی چند لایه و پیچیده و معضل برانگیز - صرفاً به مقولات احساساتی و یا تبلیغ فرمانبرانه سیاست‌های دولت نو پای رضاشاهی نمی‌پردازد.

حیدرعلی کمالی در رمان تاریخی کوتاه دیگری با عنوان *مظالم تورکان خاتون*

حوادث روزگار سلطان محمد خوارزمشاه و حمله مغول را درونمایه اثرش قرار می دهد. او به گونه جالبی دو نکته ظاهراً متناقض را مطرح می کند که بدون تردید جای پای آن را در وقایع روزگار نگارش رمان نیز می توان دید. کمالی تصریح می کند که: «باید دانست وقتی اغتشاش به حال مملکتی روی کرد، هرچیز از مجرای اصلی خود می گردد. . . آن وقت است که سرکلاف گم شده و در هیچ جا سر نیست و در همه جا سر هست. همین طور بود حال خوارزم.» بدینسان، می نگریم که در این رمان نیز بر ضرورت ایجاد یک دولت-ملت تأکید می شود. اما، ایجاد مرکزیتی یک چنین پایان کار نیست. نویسنده رمان در اثبات این نکته به زندان اورگنج (پایتخت خوارزمشاهیان، که قلعه مخوفی است) اشاره می کند که نگاه ساکنان شهر هر روز بدان می افتد و «قلعه هم در عوض گویی با همان سوراخ ها که به منزله چشم او بود، مردم را می دید و به طرف خود می خواند. مردم هم از این منظره می ترسیدند و نسبت به آن خائف بودند.» آیا کمالی در این توصیف از زندان - که بیگمان به (Panopticon) پرداخته جرمی بنتام (Jeremy Bentham)، که بعدها الگوی میشل فوکو در *Surveiller et punir* نیز قرار گرفت، بی شباهت نیست چه نکته ای در نظر دارد؟ آیا او از خطر احتمالی تبدیل جامعه به یک زندان دهشتبار هشدار نمی دهد که ممکن است از پی آمدهای ایجاد یک «قدرت متمرکز قوی» باشد؟

در باور سپهران رمان *شهریانو*، به قلم رحیم زاده صفوی، نیز تا حدودی از عناصر قوی «چند صدایی» برخوردار است. در این داستان خواننده با کشمکش های درونی و فساد طبقه حاکم ایران، به ویژه موبدان زرتشتی، و هجوم اعراب مسلمان و آیین اسلام سر و کار دارد. در جایی از داستان آمده است که لشکریان ایران نه تنها فرشته های نجات نیستند، بل خود به اموال و نوامیس مردم تجاوز می کنند. و در جای دیگر: «[سپاه] مسلمانان اردوگاه و از آن پس شهر ابله را غارتیده و مردها را کشته و زنان و کودکان را به بردگی گرفتند» در حالی که: «قوانین و آداب ملی ایرانیان برخلاف به حال بردگان بسیار موافق بود.» بی جهت نیست که سپهران چنین به داوری می پردازد: «[ما] در جهان رمان هستیم، جایی که در آن چاره ای جز به سخن درآمدن دیدگاه های مختلف نیست، بی آن که «کلام نهایی» در مقام فصل الختام مباحثه قرار گیرد. هرچقدر هم که فرضاً رحیم زاده صفوی مایل به چیره ساختن این «کلام نهایی» بر فضای داستان خود باشد» (ص ۱۰۳). داستان *شهریانو*، اما، نه با شکست ایرانیان پایان می یابد و نه با پیروزمندی سپاه عرب. ختم داستان را می توان نوعی هم گرائی دو نیروی

متخاصم خواند. رمان با آنچه سپهران «راه حل میانه» می نامد، پایان می پذیرد. شهربانو، دختر یزدگرد ساسانی، خواهش یزید برای ازدواج را رد می کند و به همسری امام حسین در می آید. و این همگرایی-کنار آمدن اسلامیت و ایرانیت-پایان رمان *دام مستران یا انتقام خواهان مزدک* را نیز رقم می زند. در این رمان، آنگاه که مدائن سقوط کرده است، شاهد رفتن عمر و سعد وقاص برای بازدید کتابخانه مدائن هستیم. در راه یزدگرد نیز پیاده راهی پایتخت اشغال شده خود است. عمر و یزدگرد همدیگر را نمی شناسند، و عمر از سر جوانمردی شترش را به یزدگرد می دهد تا از آن در راه استفاده کند. هر دو مرد گپ زنان راهی پایتخت می شوند بی آن که نزاع و ستیزی بینشان اتفاق افتد. بعدها، البته عمر کتابخانه را به آتش می کشد و یزدگرد نیز به قتل می رسد.

دو واقعه اخیر را شاید در برگ‌های کتاب‌های تاریخ و در گونه‌های ادبی دیگر یافت. اما صحنه راهپیمایی عمر و یزدگرد را، جز در عالم رمان، در کجا می توان سراغ گرفت؟ (ص ۱۱۴). تایید همگرایی اسلامیت و ایرانیت را در رمان *یعقوب لیث* نوشته یحیی قریب نیز می توان دید. در ابتدای کتاب، در یک محفل سری، از زبان مانی نماینده یعقوب چنین می شنویم: «... ما مسلمانیم و تابع شریعت مقدس محمدی هستیم. کتاب ما *قرآن* است، ولی می گوئیم ما عرب نیستیم و تابع کسی نمی باشیم و باج به کسی نمی دهیم. . . آری، هیچ منافات ندارد ایران مستقل بوده و مذهب آن هم اسلام باشد. عرب و اسلام به هم ارتباطی ندارد.» درفش سیاه یعقوب نماد شایسته همگرایی اسلام و ایران است: «و درفش سیاه مزین با احجار قیمتی نمایان شد. یک طرف آن منقش به *لااله الا الله* و نصر من الله و فتح قریب و سمت دیگرش جمله «ایران زنده و ایرانی سرفراز» با خط سفید دلکشی نوشته گردیده بود. . .» (ص ۱۱۸-۱۱۹). اما، انواع دیگر ادبی فارسی-شعر و نمایشنامه و داستان کوتاه در دوره مورد نظر، به گونه آشکاری با ایدئولوژی ناسیونالیسم درهم بافته شده بودند و در نتیجه «تک صدا» باقی ماندند. از این رهگذر، بسنده خواهد بود اگر به نمایشنامه تاریخی *مازپناه* نوشته صادق هدایت (۱۳۱۲)، و یا دفتر *مجموعه داستان‌های تاریخی ایران* (۱۳۱۰) اشاره شود.

مؤلف *رد پای تزلزل* یکی از رمان دیگر این دوره، *جنت پاس*، اثر حسینقلی میرزا سالور (عماد السلطنه)) را از نمونه‌های رمان تاریخی متمایز می‌شمارد. به نظر سپهران، مهمترین وجه تمایز این اثر طنز آن است. نویسنده *جنت پاس* گرچه به زندگی فردوسی نیز پرداخته اما به جای گستره والا-ولی بسته -

جهان آرمانی و جدی حماسه، به «جهان فرو، انعطاف پذیر، متنوع و تراژی-کمیک» رمان دل بسته است. سپهران در نگرش خود به این رمان، به «نقدی» از آن اشاره می‌کند که در روزنامه شفق سرخ با امضای «ش» چاپ شده بود. این نقد را باید گواهی بر این واقعیت دانست که مدافعان ادب والا یا به بُعد کمیک بودن رمان پی نمی‌بردند و یا آن را یکسره مردود می‌شمردند. «ش» از «خطاهای اصلی» کتاب چنین یاد می‌کند: «در هیچ کتابی زندگی پدرو و خانواده فردوسی به شکلی که در این کتاب شرح داده شده ذکر نشده است. نویسنده محترم جده پدری فردوسی را زنی کاملاً احمق و نادان و جد او را شخص بی ادب و خشک معرفی می‌نماید. . . ایرادی که در اینجا وارد است این است که موافق نوشته مصنف محترم، خانواده فردوسی از اصل به ادب و ادبیات عشقی نداشته اند (مگر کمی پدرش که او هم نوکر! بوده است) و پیدا است که هیچ وقت از چنین خانواده‌ای شخصی بدین عظمت که در ظرف هزار سال نظیر او یا به عرصه وجود ننهاده است. پیدا نخواهد شد» (صص ۱۳۸-۱۳۹). «ش» در نقد خویش جنبه کمیک بودن رمانی در باره فردوسی را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «بالاخره از این کتاب نتیجه‌ی جامعی که مفید برای شناسایی فردوسی و خاندان او باشد، به دست نیامده و بلکه کسانی را هم که درست از اوضاع اطلاع نداشته و سبب جذابیت رمان، پس از خواندن آن را باور نمایند، به اشتباه می‌اندازد» (ص ۱۳۹).

در نتیجه گیری کتاب، کامران سپهری رمان تاریخی فارسی دو دهه آغازین سده جاری خورشیدی را گونه «زلزل» می‌خواند. او بر این باور است که جز در یکی دو مورد رمان تاریخی دوره بیست ساله امروز به وادی فراموش سپرده شده است. با این وصف، وی در تکرار و تأیید نظریه بازنگری رمان تاریخی که در آغاز پژوهش خود بدان اشاره می‌ورزد، چند نکته اساسی را مطرح می‌کند: یک، او از «انعطاف رمان تاریخی در برابر ایدئولوژی ناسیونالیسم که ایدئولوژی حکومت عصر [حکومت رضاشاه] است» یاد می‌کند و - برخلاف بسیاری از تاریخ‌نگاران ادبیات این دوره - این نوع رمان را یکسره زیر نام «آثار تجویزی» به حاشیه نمی‌راند. دو دیگر، او «دیدگاهی که رمان های تاریخی را صرفاً ادبیات فریب می‌خواند» غیرقابل پذیرش می‌داند. سه دیگر، او همچنان اطلاق اصطلاح «ادبیات یأس» به رمان تاریخی این دوره را جایز نمی‌شمارد. سپهران هرچند جای جای در متن کتاب، به «چند صدایی» رمان تاریخی این دوره اشاره می‌ورزد، ولی توضیح می‌دهد که در گستره رمان تاریخی فارسی «چند صدایی» به مفهوم دقیقی که

باختین در نظر داشته، حضور نداشته است. برای کامران سپهران، رمان تاریخی فارسی، در حقیقت بین دو بینش حاکم در نوسان قرار دارد: از یکسو سرشار از «سخن‌های میهن پرستانه» و از سوی دیگر متمایل به «سازش و مصالحه» است، و این درست چیزی است که به «راه حل میانه» می‌انجامد. در نتیجه، این گونه ادبی میان دو انتخاب سرگشته و دو دل باقی می‌ماند: انقلاب یا اصلاح‌گری، سنت یا تجدد؟ این دو دلی و بی‌تصمیمی، همانا، سرشت و سرنوشت «تزلزلی» است که پژوهش کامران سپهران «رد پای» آن را به دقت می‌جوید. به گفته مؤلف نهاد سیاسی-اجتماعی دولت-ملت اساسی‌ترین مسئله‌ای بود که ایران در آغاز سده جاری خورشیدی بدان برخورد کرده بود.

اگرچه رمان تاریخی این دوره به فراموشی سپرده شد ولی رمان تاریخی فارسی به راه خود ادامه داد، همانگونه که با پایان عصر رضاشاه پدیده دولت-ملت از میان نرفت. رمان تاریخی این دوره را به راستی می‌توان بازتاب فرهنگی و روایت تزلزل، دودلی و نوسانی دانست که در دوران پیدایش و رشد ناهمگون پدیده دولت-ملت بر جامعه سایه افکنده بود.

دو کتاب *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* از دست آوردهای فراخوری است که در گستره ادبیات فارسی و پژوهش‌های فرهنگی معاصر در ایران منتشر شده‌اند. هر دو کتاب نمونه‌های شایسته‌ی بی‌از حدی از تحقیق و پژوهش را به دست می‌دهند. *رمان تاریخی* را، که به احتمال قوی بازنویسی رساله‌ی دانشجویی مؤلف است، مبسوط‌ترین و دقیق‌ترین پیش‌درآمد برزمینه اجتماعی، ویژگی‌های ساختاری، و محتوای رمان تاریخی فارسی از پایان سده سیزدهم تا سه دهه آغازین سده جاری خورشیدی می‌توان شمرد. با این وصف، *رمان تاریخی* بیشتر به شرح و تفسیر رمان تاریخی فارسی نظر دارد تا به پاره‌ای از مفاهیم و ارزش‌داوری‌های دیرین درباره تاریخ ادبی فارسی. *رد پای تزلزل*، اما، گزارشی فشرده‌تر از رمان تاریخی فارسی ارائه می‌دارد و برهه زمانی کوتاه‌تری را در بر می‌گیرد. آنچه این کتاب را ممتاز می‌سازد و بر اعتبار آن می‌افزاید، دقت موشکافانه مؤلف در بررسی و سنجشگری متون ادبی است. نکته‌ای که غلام و سپهران هر یک در کتاب‌های خود بدان تماس نگرفته‌اند، ولی اهمیت آن در بررسی رمان تاریخی به مثابه یک گونه ادبی اهمیت فراوان دارد، این است که چون داستان تاریخی همواره با باز نمودن (representation) رویدادهای تاریخی (یا آنچه تاریخی پنداشته می‌شود) سروکار دارد، طبیعتاً با نگرشی واقع‌گرا و آیین نگارش رئالیستی عجین بوده است. در چند دهه پسین که ادبیات رئالیستی و ادعای باز نمودن و شرح واقعیت بیرونی در قالب

ادبیات از دیدگاه های فلسفی و هستی شناختی زیر سؤال رفته، و حتی دستخوش بحران شده است، رمان تاریخی نیز از نفوذ این بحران بازنمودن در امان نمانده است. پرسش این است که آیا می توان آثاری را که آگاهانه از زیر بارِ سازه های رئالیسم ادبی شانه خالی می کنند و به گونه روشنی رهیافت های مدرنیست (و پسا مدرنیست) را به کار می بندند، به این دلیل که خمیر مایه طرح و پیرنگ آنها تاریخ و رویدادهای تاریخی باقی می ماند، «رمان تاریخی» نامید؟ به سخن دیگر، آیا *شازده احتجاب* هوشنگ گلشیری یا داستان بلند شهرام رحیمیان، *دکتر نون زنی را بیشتر از مصدق دوست دارد* را باید رمان تاریخی شمرد؟ طرح چنین پرسشی منتقد ادبی و پژوهشگر داستان تاریخی فارسی را بدان می دارد تا بینش و نگرش کهن از تاریخ را، که ریشه در دیدگاه های اثبات گرایانه دیرینه دارد، فرو شکند. *رمان تاریخی* و *رد پای تزلزل* را باید گامی ارزنده در پیمودن این راه دانست.

نسرین رحیمی

نویسندگان نوین ایران

زویا پیرزاد

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم

تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰

پرینوش صنیعی

سه‌م من

تهران، روزبهاران، ۱۳۸۱

در آخرین سفرم به ایران افتخار مصاحبت با گلی و کریم امامی را داشتم که موجب آشنایی من با شماری از رمان‌های جدید فارسی شد. این رمان‌ها، به ویژه دو اثری که برای نقد حاضر برگزیده شده‌اند، نشان پیشرفتی محسوس در ادبیات روایی فارسی‌اند. هردو رمان بافتی واقع‌گرا (realist) دارند. سبک واقع‌گرا در سال‌های پس از انقلاب که نویسندگان ایران به ویژه نویسندگان زن به سبک‌های تجربی و غیر واقع‌گرا روی آورده بودند به فراموشی سپرده شده بود. در میان نام‌آورترین نویسندگانی که پس از انقلاب به سبک‌های تجربی روی آوردند، و آثارشان در ایران و خارج از ایران مورد توجه گسترده قرار گرفت، می‌توان از شهرنوش پارسی‌پور، منیرو روانی‌پور، عباس معروفی و جعفر مدرس صادقی نام برد. با انتشار *بامداد خممار* اثر فتانه حاج سیدجوادی در سال ۱۳۷۷، که تا کنون به چاپ سی و یکم رسیده، سبک واقع‌گرا بار دیگر حضوری نمایان در عرصه ادبیات روایی ایران یافت. در واقع می‌توان، *بامداد خممار* را که جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین نمونه این سبک است، پیش‌درآمد آثار پیرزاد و صنیعی شمرد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، که در ایران شماری از جایزه‌های ادبی را از آن خود کرد، داستان یک خانواده ارمنی-ایرانی است. قهرمان زن کتاب، کلاریس، خود راوی داستانی است که در خانه‌های شرکت نفت آبادان است روی می‌دهد. زندگی کلاریس حول و حوش کارهای خانه، مراقبت از دخترهای دوقلو، پسر نوجوان و همسرش خلاصه می‌شود. مانند بسیاری از ارمنی‌ها و دیگر ایرانی‌های هم نسل و هم طبقه اش، همسرکلاریس نیز در عرصه مبارزات سیاسی چپ حضوری فعال دارد و در نتیجه فضائی از تنش و ترس برجای آرامش معمولی زندگی خانوادگی می‌نشیند.

زندگی یکنواخت کلاریس با ورود خانواده جدیدی در همسایگی دیگرگون می‌شود. اعضای این خانواده، امیل سیمونیان، مادرش خانم سیمونیان و دخترش امیلی، از همان ابتدا عجیب و غیرعادی به نظر می‌رسند. خانم سیمونیان موجودی پیچیده و رمز آلود است که با کلاریس از روزهای با شکوه گذشته خویش و سفرهایش به اطراف دنیا سخن می‌گوید. اما پسرش مردی آرام و احساساتی است که کلاریس را رفته رفته به خود علاقه مند می‌کند. امیلی هم دخترهای کلاریس را مجذوب خویش می‌سازد و انسی که از این میان به وجود می‌آید دو خانواده را به هم نزدیک می‌کند و کنجکاوای کلاریس در مورد مادر بزرگ را هم برمی‌انگیزد. دیری نمی‌گذرد که مادر کلاریس، خاطرات و شایعاتی را در باره خانواده سیمونیان در زمانی که در جلفای اصفهان زندگی می‌کردند به یاد می‌آورد. اما ظاهراً زندگی خانم سیمونیان پیچیده تر از آن است که ارمنی‌های جلفا تصور می‌کرده‌اند. شخصیت غریب و کناره جویی‌های خانم سیمونیان کلاریس را از وی بری می‌کند تا این که وی راز زندگی گذشته خود و هویت اصلی پسرش را بر کلاریس آشکار می‌سازد.

گذشته خانم سیمونیان و عشقی را که به خاطر خانواده اش از همه مخفی نگه داشته بوده است، کلاریس را به بازنگری زندگی خویش برمی‌انگیزد. او که همیشه فکر می‌کرد زندگی خانوادگی و اشتغال گهگاه به کار خواسته‌هایش را برآورده می‌کرده است اکنون به آرزوهای دست نیافته‌ای می‌اندیشد که با ازدواج برای همیشه به فراموشی سپرده شده‌اند. وی بازتاب زندگی خود را در گذشته خانم سیمونیان می‌بیند. در همان حال، توجهش به دنیای بیرون جلب می‌شود و در می‌یابد که زندگی در خانه‌های شرکت نفت آبادان تا چه حد با زندگی در سایر محله‌های شهر متفاوت است. در سفری به درون آبادان، کلاریس نظم ساختگی مجتمع مسکونی شرکت نفت را با آشوب و بی‌نظمی محله‌های دیگر

مقایسه می‌کند. در همین سفر، وی به دیدار منشی همسرش می‌رود و از فعالیت‌های او برای حقوق زنان آگاه می‌شود. در این دیدار است که کلاریس از حباب زندگی شخصی خود بیرون کشیده می‌شود، به آشوب‌های درونی خود پی می‌برد و به امیال پنهان خود اعتراف می‌کند. گریه کلاریس هم نشان خشم و ناچاری است و هم نمودار جست و جوئی در یافتن راهی برای ارضای روح بی‌قرارش. هرشب قبل از خواب همسر کلاریس، با لحنی توقع‌آمیز از او می‌پرسد که «چراغ‌ها را چه کسی خاموش می‌کند؟» و کلاریس هم هربار به او اطمینان می‌دهد که «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم.» بازتاب زندگی کلاریس به عنوان مادر و زن خانه‌دار را در همین یک جمله می‌توان دید.

بحرانی که با ورود خانواده سیمونیان به زندگی کلاریس راه می‌یابد دیری نمی‌پاید. هنگامی که صحبت از ازدواج امیل و یک زن تازه وارد پیش کشیده می‌شود، خانواده تصمیم به ترک آبادان می‌گیرد. در عین حال، خانم سیمونیان می‌کوشد که پسرش را از عشق جدید و زندگی تازه‌اش جدا سازد چه بسا ناخواسته برآن است که زندگی فرزندش را نیز با آشوب و اضطراب زندگی خویش درمی‌آمیزد. دل‌کندن و رفتن نیز نماد زندگی‌ای است که کلاریس خود را از آن محروم می‌بیند. در پایان داستان، کلاریس در حال بازگشت به زندگی همیشگی خود است و، برخلاف قهرمان داستان‌های واقع‌گرای دیگری، چون آناکارینا و اما بُواری قصد دست‌زدن به کارهای پرخطر ندارد. استمرار تعلق کلاریس به قید و بندهای اجتماعی و خانوادگی نشان این واقعیت است که علاقه او به امیل ناشی از جست و جوی عمیق‌تری است برای شناختن خویشتن خویش و حال که دوباره به زندگی روزمره بازگشته آماده آن است که راه دیگری برای ارضای خواست‌های درونی و همیشگی خویش پیدا کند. جدال کلاریس برای گریز از زندگی عادی و سنتی و دستیابی به هویتی مستقل از خانواده جدالی آشنا برای زنان ایران است.

نثر روان و بی‌پیرایه پیرزاد راه را برای جلب توجه خواننده به جدال روان‌شناختی قهرمان داستان می‌گشاید. چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم در روایت داستان یک زندگی ساده و روزمره پیچیدگی‌های آن را با اشاره به تنوع جامعه ایرانی ترسیم می‌کند. اگرچه رمان به فارسی نگاشته شده، استفاده از واژه‌های ارمنی در مکالمه‌های میان شخصیت‌ها یادآور آن است که این گفت‌وگوها در حقیقت به زبان ارمنی روی داده. به احتمال قوی بسیاری از خوانندگان غیرارمنی این کتاب با آثار ادبی که در آن نام برده شده اند ناآشنایند.

سهم من، که زندگی زنی در یک خانواده مسلمان و سنتی را روایت می کند، در ظاهر از رمان پیرزاد متفاوت به نظر می رسد. وقایع داستان پیرزاد در ایران قبل از انقلاب اتفاق می افتد، حال آن که داستان صنیعی در باره رویدادهای انقلاب و بعد از انقلاب است. خواننده کتاب همراه با معصوم، شخصیت اصلی سهم من، به دوران پراشوب سال های ۱۳۵۷ و بعد از آن سفر می کند. داستان با تغییر مکان خانواده معصوم از قم به تهران آغاز می شود. گرچه پدر معصوم با تغییر محیط زندگی فرزندانش از فضای مذهبی قم به تهران موافق نیست، به دلایل اقتصادی ناچار از مهاجرت به تهران می شود. مادر و برادران معصوم براین باورند که معصوم نیازی به ادامه تحصیل ندارد و باید خود را در خانه پدری برای زندگی آینده اش آماده کند. انا، سرانجام معصوم با موافقت پدرش به دبیرستان می رود و اندک اندک روسری را جایگزین چادر می کند تا هم رنگ محیط تازه شود. در مدرسه با دختری به نام پروانه طرح دوستی می افکند و دو یار تازه دست به ماجراهایی می زنند که زندگی معصوم را دست خوش تغییر می کند.

در داروخانه ای در راه مدرسه، سعید، دانشجوی شهرستانی جوانی که برای تحصیل به تهران آمده است، توجه معصوم و پروانه را به خود جلب می کند. دیری نمی گذرد که نگاه های گرم و خاموش نخستین بین معصوم و سعید جای به عشقی آتشین می دهد. خانواده معصوم پس از پی بردن به رابطه مکاتبه ای میان عاشق و معشوق، معصوم را تنبیه می کنند و برادر معصوم نیز خواهر و دوست نامحرمش را مورد ضرب و شتم قرار می دهد. در این میان، دو برادر دیگر معصوم و پدرش نیز به دفاع از او بر نمی خیزند. معصوم به خاطر لطمه ای که به آبروی خود و خانواده اش وارد آورده از رفتن به مدرسه محروم می شود و تنها می تواند گهگاه با پروانه، آن هم در منزل خودش، دیدار کند. انا، سرانجام خشم برادر معصوم گریبانگیر خانواده پروانه نیز می شود و معصوم از دیدار تنها دوستش یکسره محروم می ماند.

برای پیشگیری از بی آبرویی های بیشتر معصوم را به ازدواج با مردی ناچار می کنند که او هم به این زناشوئی رغبتی نداشته است. دیری نمی گذرد که معصوم درمی یابد شوهرش، حمید، سرگرم فعالیت های سیاسی زیر زمینی است و ازدواج مصلحتی نیز آخرین تلاش خانواده او برای بازداری فرزند از ادامه زندگی سیاسی خطر آفرینش بوده است.

زندگی مشترک گرچه برای معصوم عشقی به ارمغان نمی آورد، اما طعم

آزادی را برای نخستین بار به او می‌چشاند. معصوم که بیشتر ساعت‌های روز را باید تنها سپری کند اندک‌اندک به کشف محیط تازه موفق می‌شود. در کتاب‌خانه همسرش آثار خواندنی بسیار پیدا می‌کند و می‌کوشد تا به معنای فعالیت‌های شوهرش پی‌برد. حتی یکبار از شوهرش می‌خواهد تا اعضای سازمان مخفی خود را به خانه‌شان دعوت کند و برای اثبات این که همسر خوبی برای حمید است با صورت آراسته و لباس مهمانی از آنان پذیرایی می‌کند. اما این همه چیزی جز شرمندگی برای حمید به بار نمی‌آورد. معصوم در می‌یابد که براساس معیارهای حمید و هم‌فکرانش، یک همسر روشن‌فکر به جای آن که به وضع‌ظاهرش توجه داشته باشد باید تمام هم و غم خود را در راه آزادی توده‌ها به کار برد.

به این ترتیب، حمید و معصوم هریک مستقل از دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. معصوم مادر می‌شود و تمام وقت خویش را صرف پسرانش می‌کند اما این همه او را از آرزوی ادامه تحصیل باز نمی‌دارد. با شروع انقلاب و دستگیری حمید، زندگی معصوم بار دیگر دست خوش دگرگونی‌های تازه می‌گردد. در اوضاع و احوال تازه، معصوم ناچار و بیش از پیش به خود متکی می‌شود، شغلی دست و پا می‌کند و به تحصیلاتش ادامه می‌دهد. در همان حال، پدر شوهرش با حمایت‌های مالی، و برخی از افراد خانواده خودش با پشتیبانی‌های معنوی نیز به یاری‌اش بر می‌خیزند.

آزادی حمید از زندان، آن هم به عنوان یک قهرمان، باعث آشتی ناخواسته معصوم و برادر تاجرش می‌شود. اما پس از پیروزی انقلاب ناگهان بخت از خانواده معصوم روی بر می‌گیرد. حمید، همراه با تعداد دیگری از اعضای سازمان‌های چپ‌گرا، بار دیگر زندانی و سرانجام اعدام می‌شود و به این ترتیب معصوم، که به گناه همسری شوهر معدومش از تحصیل در دانشگاه هم محروم شده، فصل تازه‌ای از زندگی خود را آغاز می‌کند. حتی، کسانی، از جمله برادرش، نیز که روزگاری نه چندان دور به قهرمانی شوهرش افتخار می‌کردند از او و فرزندان‌ش روی برمی‌تابند.

در این دوران سخت زندگی، معصوم وجودش را یکسره وقف تربیت و آسایش فرزندان‌ش می‌کند که در دوران پرتلاطم انقلاب و مرارت‌ها و مصیبت‌های جنگ کاری بس دشوار و گاه بی‌حاصل بود، چنان که فرزند ارشدش به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد و برای مدت کوتاهی دستگیر می‌شود و پسر کوچکش نیز در عرصه جنگ ایران و عراق به اسارت می‌افتد. با

این همه معصوم موفق می شود با عبور از همه موانع و رویارویی با رویدادهای ناگوار سلامت و آینده فرزندان را در حد امکاناتش تأمین کند به بهترین نحو تأمین کند. به نظر می رسد که معصوم به هر حال در میان سالی از نوعی آزادی نسبی بهره مند شده است. پروانه، دوست سابق دبیرستانی اش، را که در آلمان اقامت گزیده است، اما مرتب به ایران باز می گردد پیدا می کند. سعید، دل داده دوران جوانی اش، هم از تهران سر در می آورد. سیر رویدادها حکم می کند که رمان با ازدواج معصوم و سعید به پایان خود رسد. اما باز هم مخالفت خانواده و ملاحظه های فرهنگی معصوم را از رسیدن به آرزوهایش باز می دارند. طرفه این که مخالفان اصلی ازدواج این بار فرزندان معصوم اند، به ویژه دخترش که بیشتر خود را پایبند اصول اجتماعی می شمرد. تصمیم نهائی معصوم شاید از دیدگاه اجتماعی منطقی به نظر رسد، اما همان طور که از عنوان رمان و نام قهرمان آن برمی آید، سهم او از زندگی همواره قربانی قید و بندهای دیرینه اجتماعی شده است.

در سهم من نیز همانند چراغ ها را من خاموش می کنم قهرمان داستان به زندگی روزمره خود باز می گردد. معصوم و کلاریس هر دو آن چنان رفتار می کنند که اجتماع از آنان توقع دارد. از این دیدگاه، این دو داستان معترف ادامه روندی است که در روایت *بامداد خمار* در ایران برای نخستین بار بازتاب یافته. در *بامداد خمار* زنی از تبار اشراف به مردی متعلق به طبقه کارگر دل می بندد. برخلاف کلاریس و معصوم، قهرمان *بامداد خمار* عشق و دل را به رهبری در زندگی خویش برمی گزیند اما این گزینش جز پشیمانی برایش به بار نمی آورد و زندگی با همسری که در آداب و ارزش ها از دنیای دیگری است فرجامی ناگوار دارد. کلاریس و معصوم نیز هر دو محکوم به تبعیت از ارزش ها و رسوم اجتماع خویش اند. اما هیچ یک در دو انتهای طیف فقر و غنا، نیک بختی و سیاه بختی، سرکشی و اطاعت محض قرار ندارند. همانند دیگر انسان های عادی اجتماع در مسیر حوادث زندگی وارد گردابی شده اند که توان مقابله با آن را در خود نمی بینند. دنبال کردن زندگی روزمره این شخصیت های معمولی و نه چندان جذاب، که بیشتر پیرامون خانه داری و مراقبت از فرزندان دور می زند. خواننده را گاه به مرز ملالت خاطر می رساند. انا، جوهر واقع گرایی در همین جزئیات ملال آور زندگی نهفته است. همان طور که اریش آرباخ (Erich Auerbach) در کتاب «شبهه سازی» (*Mimesis*) یادآور می شود، فلورن در *مادام بواری* با وسواس غریبی صحنه ی غذا خوردن چارلز بواری را که زنش، اما، نظاره گر آن است

توصیف می‌کند. در همین جزئیات بی‌اهمیت است که می‌توان میزان خشم و بیزاری اما از شوهرش را به خواننده القا کرد. به سخن دیگر، سبک واقع‌گرا نیازی به قهرمان‌های غیر واقعی و فوق‌العاده ندارد، شخصیت‌های عادی نیز می‌توانند به مظهر پیچیدگی‌ها و تضادهای درونی انسان‌ها در فضای خانوادگی و در عرصه اجتماع تبدیل شوند.

روندی را که با *بامداد خممار* آغاز شد باید نقطه عطفی در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دانست. در دهه‌های قبل از انقلاب، رمان نویسی، که پیشینه‌ای در ادبیات ایران نداشت، بیشتر رنگی از واقع‌گرایی اجتماعی و سیاسی به خود گرفت و در خدمت بازگویی و تشریح دردهای اجتماعی و کاستی‌های سیاسی درآمد. در دوران کنونی، اما، رمان نویسی از حضور سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی بشارت می‌دهد که از تمهدی سنگین به ارزش‌ها و آرمان‌های خاص سیاسی رنج نمی‌برد. از سر تصادف نیست که در ایران زنان نویسنده به سبک واقع‌گرا جانی تازه بخشیده‌اند. اوضاع و احوال دشوار زندگی امروزی زنان آنان را برآن داشته تا پیش از هرچیز فرهنگ و سنت‌های اجتماع خویش را با دیدی انتقادی باز نگرند. طرح این دیدگاه انتقادی در قالب رمانی درخور نام نیاز به این دارد که نویسنده از معرفی خود به عنوان مصلح اجتماعی و سیاسی بپرهیزد و روایت خویش را با آرمان‌ها و نقط نظرهایش نیامیزد.

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم و سهم من را باید نمونه‌های درخور توجه چنین شیوه‌ای دانست و گواهی بر این واقعیت شمرد که اگر مصلح اجتماعی و رمان نویس در قالب واحد خود نمایندند چه امکان‌های تازه‌ای به عرصه رمان‌نویسی در ایران راه خواهد یافت.

A History of Literary Criticism in Iran (1866-1951)

Literary Criticism in the Works of Enlightened Thinkers of Iran: Akhundzade, Kermani, Malkom, Talebof, Maraghe'i, Kasravi and Hedayat

Iraj Parsinejad

Iraj Parsinejad's account of the beginnings of Iranian "scientific" literary criticism is a very welcome and useful survey of an important but hitherto neglected factor in the development of the criteria by which twentieth century Persian literature came to be written. His work is especially interesting and valuable on the contributions of the earliest and relatively little known writers, Akhundzade and Kermani, whose importance in the emergence of modern Persian letters is convincingly demonstrated.

— Dick Davis

Until recently, the history of literary criticism in Iran was a neglected area of inquiry. This book, which has been in preparation for many years, features a descriptive history of that crucial field in the latter part of the nineteenth and the early part of the twentieth centuries. It also includes biographies of several major literary critics, which gives it a secondary use as a source of information on the evolution of aesthetic norms in modern Iran.

— Ahmad Karimi-Hakkak

6 x 9 inches • 350 pages • casebound • 7 photographs • index • isbn 1-58814-016-4

IBEX Publishers, Inc.

Post Office Box 30087 Bethesda, MD 20824

tel 301-718-8188 fax 301-907-8707

www.ibexpublishers.com